بہ عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

آئینۂ سکندریہ دستور ایزدی فن حکمت مشتمل بر شمائل و اخلاق پسندیدہ پر چشمۂ فیض موافقت مر افتخار صوری و معنوی یعنی

اخلاق ناصری

مصنفۂ علامۂ معروف محقق و فہامۂ مشہور حکیم مدقق
شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمہ اللہ

در مطبع تیج کمار لکھنؤ بطبع مزین مطبوع جہان شد

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

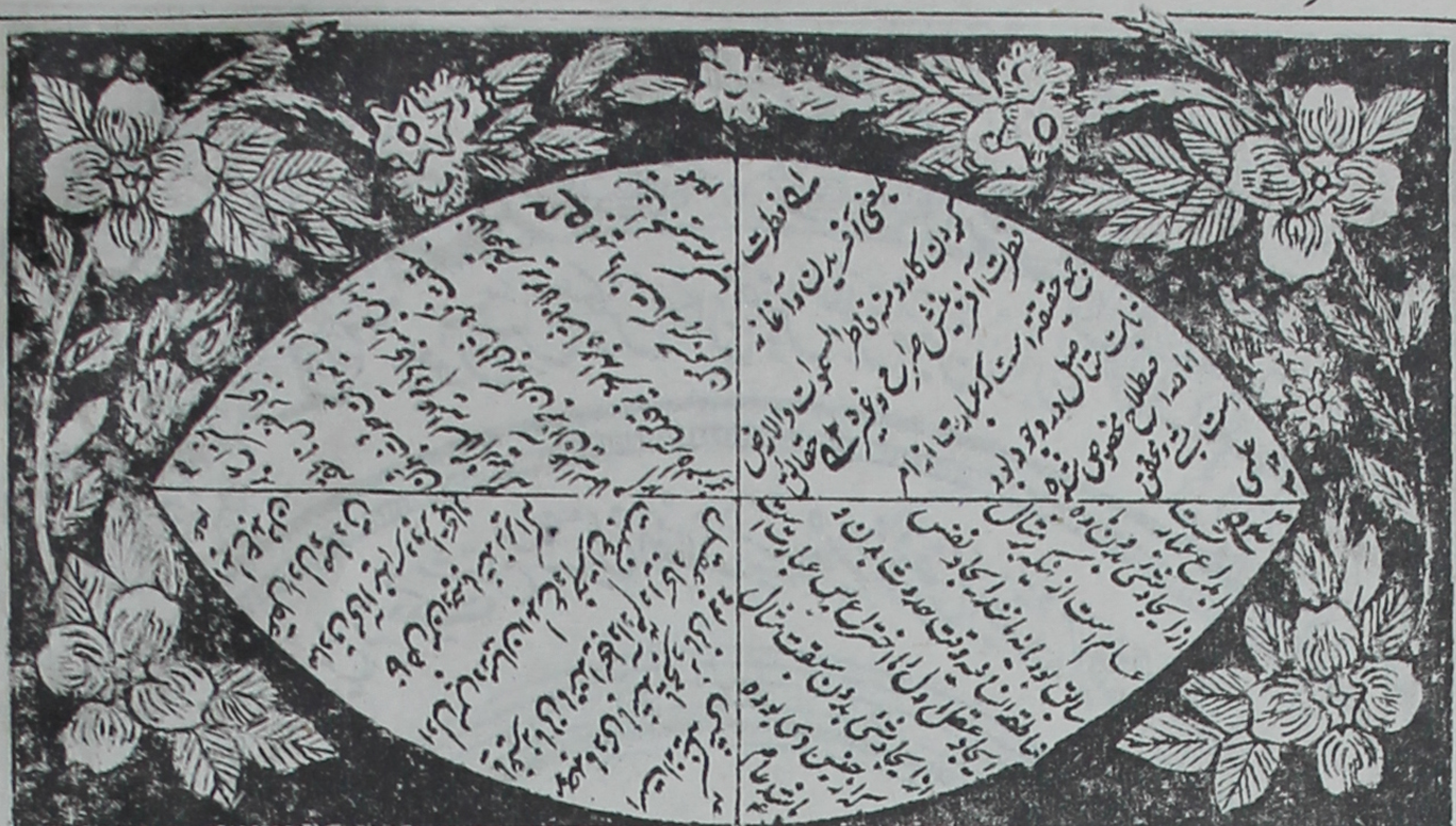
آئینهٔ سکندری این فن حکمت مشتمل بر شمائل اخلاق پسندیده پر چشمهٔ فیض لطافت و نظافت صوری و معنوی

اخلاق ناصری

مصنفهٔ علامهٔ معروف محقق فهامهٔ مشهور حکیم مدقق
شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمه الله

در مطبع تیج کمار لکھنؤ بحلیة الطبع مزین و مطبوع جهان شد

دفعه هفتم — باهتمام ایم - ڈی مصر اسپرنٹنڈنٹ — قیمت ۱/۲ ۳ روپیه



بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مداح بیعد و لائق حضرت عزت مالک الملکی باشد کہ ہمچنانکہ در بدو فطرت اولی وہو الذی
یبدأ الخلق حقائق انواع را از مطالع ابداع بر می آورد و ہیولای انسان را کہ سمت عالم خلقی داشت
چہل طور در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال بگرداند کہ خمرت طینۃ آدم بیدی اربعین
صباحا تا چون بنہایت ترتیب رسید و اثر حصول شائستگی قبول در وی پدید آید خلعت صورت
انسانی را کہ طراز عالم امری داشت کہ و ینزل الروح من امرہ بیک دفعہ کہ و ما امرنا الا واحدۃ بطریق کن
فیکون کلمح البصر او ہو اقرب در وی پوشانید تا وجود اول او رقم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون ثانی

عنصر است از دو جوہر کہ یکی از ان در دیگری حلول کردہ یعنی فرود آمدہ است پس جوہر یکہ محل است آنرا ہیولی و مادہ گویند و جوہر یکہ حال است آنرا صورۃ جسمیہ
خوانند اما در ینجا جوہری دیگر نیز ہست کہ او ہم حال است و بسبب آن اختلاف انواع اجسام و امتیاز از یکدیگر حاصل میشود و آنرا صورت نوعیہ نامند ۱۲ مبدی
ھ عالم در لغت بمعنی یک گونہ خلق ست و اطلاق آن بر ماسوی اللہ می آید و آن دو گونہ بود یکی عالم اجسام یعنی مادی کہ کنایہ از عالم خلقی یاد کنند
و دیگری عالم ارواح یعنی مجردات کہ عالم امری اشارہ از انست و اطلاق عالم بر ہر دو از ینجہت است کہ علامت اند ہر را ہ بر ہستی و وجود
او تعالی شانہ ۱۲ از مولوی عبد الغنی صاحب ھ تکوین بمعنی ایجاد ست کہ از مادہ بود ۱۲ دہلوی ھ کون و کینونت بمعنی بودن و ہست
شدن ۱۲ صراح ھ یعنی خدا آنست کہ پیدا میکند خلق را الغیب بمفعول ۱۲ ھ یعنی فرو می فرستد خدای تعالی
جان را از حکم خود ۱۲

رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که ثم انشأناه خلقاً آخر بازا بدو فطرت در عود نشأت ثم یعیده

یعنی پس بیافریدیم او را آفرینش دیگر ۱۲ — ای همون مثال مقابله بدو فطرت ۱۲

معنویت انسان را که مبدا وجود صورت نوعیت اوست و انجا یعنی در بدو وجود بیک لمحه ایجاد یافته بود

میگرداند خدا او را ۱۲ — مشبه و مفعول ۱۲

در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانهٔ اعملوا صالحاً بتجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج

ظرف مکان — آموخت خدای تعالی آدم را انچه نمیدانستند — عمل کنید عمل کردن نیک ۱۲

کمال و تحلّی بصوالح اعمال سال بسال بحل حال بحال از مرتبه بمرتبه منزل بمنزل میگذارند تا انگاه که بمیعاد

آراسته شدن ۱۲ — فعل ۱۲

ارجعی الی ربک رسانند و صورت مستعار او را که لباس اول هیولای و دلای انسانی بود و در کون اول

رجوع کن ای نفس از دنیا بسوی پروردگار خود ۱۲

بچندان تخمیر و ترشیح مخصوص شده دفعتهً واحدهً استرداد کند که فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعةً

ولا یستقدمون تا چون ندای لمن الملک الیوم با جواب لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضای

برای کیست پادشاهی امروز ۱۲ — مر خدای را که یگانه و زبردست است ۱۲ — متضمن شرط ۱۲

عالمهای ملک و ملکوت افتد و موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید و وعده کما بدأکم تعودون بانجاز رسیده باشد

جمیع ۱۲ — ای عالم ارواح ۱۲

و حکمت کنت کنزاً مخفیاً باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود سزاوار

آن اندازه کردن خدای غالب و دانا است ۱۲ — بودم خزانه پوشیده ۱۲

---

۱ یعنی در بطن یا در روح در رحم میدمیم تا زنده شد بعد از انکه مرده بود و بعد خروج او را دندان و موی دادیم و راه پستان بروگشادیم و از مقام رضاع بفطام رسانیده بغذاهای گوناگون تربیت فرمودیم و چون قدم از حد بلوغ نهاد تکلیف شرعی جاری کردیم و بمراتب شباب و کهولت و شیخوخت بگذرانیدیم ۱۲ حدیقة اللغة ۲ ازا بمعنی برابر گفته میشود و هو بازائه یعنی آن برابر اوست و آزیته له عاذیته یعنی برابر و متقابل او شدم و رجبت ۱۲ ص ۳ تجرید برهنه کردن زمین از نبات و جز آن پیراستن درخت و تجرد برهنه شدن ۱۲ صراح ۴ تهذیب پاکیزه کردن گفته میشود رجل مهذب ای مرد پاکیزه اخلاق است ۱۲ صراح اللغات ۵ ترشیح اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را بادل تا انگاه که بمکیدن قوت یابد و جنبی بیرون تیز آمده ۱۲ ص ۶ پس چون بیاید وقت بقدر ایشان تاخیر نتوانند کرد ایشان ساعتی از ان نه پیشی توانند کرد از ان وقت ۱۲ ف خلاصه معنی آیه دانی بدان آنکه تقدیم و تاخیر از وقت تقدیر الهی و قضای قاضی حقیقی بهر امریکه باشد و بهر نوعیکه نفاذ یابد باندازه یک ساعت هم ممکن نیست مراد از ساعت درین آیه قصر زمان است نه مصطلح منجمان شعر اجل چون فرود آید از پیش پس نه پیش نگذارد وقت یک نفس ۱۲ ۷ همه چیز نیست شونده است مگر ذات حق تعالی ۱۲ ف نزد محققان آنست که چون موجود حقیقی نیست مگر حق سبحانه پس از روی حقیقت ما سوی او فانی باشد ۱۲ تفسیر حسینی ۸ هم چنانکه بیافرید شما را در ابتدای خلق باز خواهید گشت بوی مانا یا تا اجزاء بدن شما را بر عملهای شما یا چنانکه شما را از خاک آفریده است باز بخاک عود خواهد کرد ۱۲ تفسیر حسینی ۹ انجز و انجاز وفا کردن گفته میشود انجز حر ما وعد یعنی وفا کرد مرد آزاد انچه وعده نموده بود ۱۲ صراح اللغات ۱۰ ذلک آه یعنی اینهمه مذکور است و تغیرات وغیره که از عدم بوجود آورده بعد ازان بجای معدوم کند و پس در اعدام باز بوجود آورد همه از تقدیر و حکم اوست که غالب است در ملک خود و حاکم است بمخلوق خود ۱۲ عبد الغنی ف خلاصه این مقام آنکه همچنانکه هیولای یعنی مادهٔ انسان بحکم خالق انس و جان در بدو فطرت بمدارج استکمال از حال بحالی گردیده از قبول صورت جسمیه بخلع شدن بصورت نوعیه که طراز عالم بشری یعنی نفس ناطقهٔ انسانیه و آیه انا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة وغیر مخلقة ناطق است برینمعنی ترقی نمود و از کتم عدم بعرصهٔ وجود آمده قابل و مستعد تحمل امانت ربانی که کنایه از قبال احکام شرعیه است که در فعل آن ثواب و در ترک آن عذاب باشد و آیه انا عرضنا الامانة علی السموات عالی بران گشته همون مثال در عود و نشأت باز آید و بدو فطرت معنویت ایشان یعنی نفس ناطقه انسانیه که مبداء صورت نوعیه است در تعلیم گاه این عالم معارج کمال درجه بدرجه عروج نموده متحلی از رذائل میگردد آخر کار از قالب جسمانی مفارقت کرده بسوی عالم بالا پرواز میکند و باقی میماند و ما صورت مستعار او که لباس ظاهری یا هیولای انسانیست فنا پذیرد تا آنکه هرگاه روز سلطنت مالک یوم الدین رسد وعده تعودون کما بدأکم یعنی باعادهٔ حیات کند بروز قیامت بانجاز رسد و حکمت کنت کنزاً مخفیاً یعنی اظهار ربوبیت باتمام انجامد ۱۲ مولوی عبد الغنی ۱۱ صلوات جمع صلوة بمعنی رحمت ۱۲ ۱۲ تحیات جمع تحیة بمعنی سلام ۱۲

نفیسی کتاب حاز کل فضیلة
قد احکمتم بذات خود کتابی که جمع کرد هر خوبی را
وصار لتکمیل البریة ضامنا
وگشت برای تکمیل خلق الله ضامن

مؤلفه قد ابرز الحق خالصا
مؤلف آن ظاهر نموده است حق را خالص
بتالیفه من بعد ما کان کامنا
بتالیف خود پس از آنکه بود آن حق پوشیده

وسماه باسم الطهارة قاضیا
ونشان کرد این نام طهارة یعنی پاکیزگی نام
بما حق معناه ولم یک مائنا
بآن حق معنی او را و نبوده است دروغ گو

لقد بذل المجهود لله دره
البته خرج نموده است کوشش را برای خدا نیکوئی وست
فما کان فی نصح الخلائق خائنا
پس نبوده در خیرخواهی خلق خیانت کننده

بمحرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکری باید کرد چه اگر اهل این روزگار که بیشتر از حلیهٔ ادب[3] خالی اند از مطالعهٔ جواهر معانی چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیا خیری بود هرچه تمامتر محرر این اوراق خواست که این اشاره را بانقیاد[4] و تلقی[5] نماید معاودت فکر صورتی بکر[6] بر خیال عرضه[7] کرد و گفت معانی بدان شریفی از الفاظ بدان لطیفی که گوئی قبائیست بر بالای آن دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ[8] کردن باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی مصون نماند و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل بر شریف[9] ترین بابی است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی ست یعنی حکمت[10] مدنی و حکمت[11] منزلی و تجدید[12] مراسم این دو رکن نیز که بامتداد

١ حاصل معنی این قطعه آنست که کتاب هذا جامع اوصاف کمال ست و تکمیل خلایق را ذمه دارست مؤلف آن حق خالص از باطل جدا شده ظاهر کرده و این چنین حق قبل ازین تالیف ظاهر نبود پوشیده بود و نامش کتاب الطهارة یعنی کتاب پاکیزگی نهاده این اسم مطابق مسمی و حق یعنی این اسم را دادن کتاب را نموده است و درین باب دروغ زن نیست بحقیقت اسم چنین ست و آن مولف کوشش چنانکه بایست نمود و در بارهٔ خیرخواهی خلق الله قصوری نگذاشته عجب کار نیک کرده خدا جزائش دهاد ١٢ ٢ یعنی حق خالص پوشیده بود وقتیکه مولف آن کتاب را تالیف کرد آن حق خالص ظاهر شد بعد از ان که آن حق پوشیده بود ١٢ ٣ ادب طریقهٔ احسن در هر کاری و بجا آوردن سخن گفتن و آن ١٢ علم ادب علوم عربیه را مثل صرف و نحو و معانی و بیان میگویند ١٢ ٤ انقیاد تابعداری ١٢ ٥ تلقی قبول کردن ١٢ ٦ بکر زن دوشیزه و اینجا مراد از نادره و عجیب ١٢ ٧ عرض بالفتح پیش کردن و از همین ست عرض لشکر یعنی موجودات گرفتن ١٢ ٨ مسخ تحویل الصورة الی ما اقبح منها ١٢ ٩ مراد از شریف ترین علم که علم اخلاق باشد ١٢ ١٠ حکمت مدنی بفتحتین منسوب بمدن بضمتین جمع مدینه بمعنی شهر و این فنی است که دران صورت بند و بست ملک بیان کنند ١١ حکمت منزلی منزل خانه را گویند یعنی در خانه داری رعایت احکامی که باید داشت آن علم را حکمت منزلی نام ست ١٢ ١٢ [illegible] کردن و کار بعهدهٔ خود گرفتن ١٢ ع حکمت عملی منسوب بعمل که غرض از ان علم عمل ست نه فقط علم ١٢

روزگار اندراس یافته است مهم ست و بر مقتضای قضیهٔ گذشته واجب لازم پس اولی آنکه ذمت همت بعهدهٔ ترجمهٔ آن کتاب مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدانه بر شیوهٔ ملازمت و اقتدا چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی کتاب استاد فاضل ابوعلی مسکویه را شامل بود مرتب گردد آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول نمطی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر و عرضداشت پسندیده آمد پس باین موجب بندهٔ بی بضاعت هر چند خویشتن را از سر کلت و پایهٔ این جرأت نمی دید و بدین عزیمت از طعن طاعن و قعیت بد گو خلاصی زیاده صورت نمی بست اما چون در امضای این عزم مبالغتی تمام میفرمودند در بمعنی شروع پیوست و بتوفیق خدای تعالی باتمام رسید و چون سبب تالیف اقتراح و اشارهٔ او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که این مختصر بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطای و سهوی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خوض در مطلوب واجب بود چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصور بر آنست معلوم شود پس گوئیم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت ست از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل علم تصور حقائق موجودات

---

۱ تقلد قلاده پوشیدن یعنی در گردن انگندن کاری ۱۲ ۲ حکمت خلقی منسوب بخلق بالضم خوی مردم یعنی آنچه آدمی را در معاملات که بذات خود متعلق دارند رعایت احکامی باید داشت آنرا حکمت خلقی نامند ۱۲ ۳ نمط بفتحتین نوعی از بساط در فارسی بمعنی طرز و روش مستعمل ست ۱۲ ۴ مجال بفتح جای جولان و حرکت یعنی راه یافت ای ناصرالدین ۱۲ ۵ توفیق موافقت دادن و بلغت و مراد از آن موافقت دادن خدای کریم در اسباب مسببات خیر ۱۲ ۶ اقتراح بی اندیشه فی الحال گفتن و چیزی از کسی بحکم در خواستن ۱۲ ۷ مقدمه اول هر چیزی که بشروع در چیزی بآن موقوف باشد ماخوذ است از مقدمة الجیش که هراول لشکر را گویند که پیش پیش از همه میرود ۱۲ ۸ الحکمة علم باحوال اعیان الموجودات علی ماهی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة ۱۲ ۹ بحث کاویدن چیزی در زمین و گفتگو در علم مجازست ۱۲ ۱۰ عرف آنچه مابین قومی مشهور و جنی شده باشد و آنرا اصطلاح هم گویند ۱۲ ۱۱ معرفت شناختن هر چیزی و مطلق بر معرفت خداوندی اطلاق میشود ۱۲ ۱۲ علم یعنی بدلائل که کیفیت جمیع موجودات فی نفسها بدانی تا هر چه ندانسته باشی دانی و هر چه ندانسته باشی و به خود حاصل کنی که نفس انسان بکمال علم و عمل برسد بحسب طاقت بشری ۱۳ خوض لب فرو رفتن بمشغول شدن بسخن ۱۲

تصدیق باحکام و لواحق آنچنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست[1] حرکات و مزاولت صناعات
کوشیدن ۱۲

از جهت اخراج آنچه در حیز قوة[2] باشد بحد فعل[3] بشرط آنکه مودی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری و هر که

این دو معنی در وی حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلند ترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
یعنی علم و عمل ۱۲

فرموده است عز من قائل یُؤتی[4] الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن

همه چیز ها است چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار اقسام موجودات منقسم میشود بحسب

آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دیگری آنچه وجود آن

منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت[5] نظری خوانند و دیگر

علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم میشود بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگری

علم بآنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم اخیر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود
مانند علم هیئت و خواص آن ۱۲

در تعقل و تصور آن و دوم آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد و پس ازین روی حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم
مانند جمیع اجسام از آسمان و زمین و ما بینهما ۱۲

ما بعد الطبیعة[6] خوانند دوم را علم ریاضی[7] سوم را علم طبیعی و هر یکی را ازین سه علم مشتمل بود بر چند جزو که برخے ازان بر مثابه

اصول باشد و بعضی بمنزلهٔ فروع اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالے و مقربان حضرت
عناصر و اجسام ۱۲

او که بفرمان او عز و علا اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا

علم الٰهی خوانند و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد ازان روی که موجود اند چون

---

[1] ممارست استعمال دراز کردن و مداومت نمودن ۱۲ [2] قوة آنکه شدن تواند و نباشد ۱۲ [3] فعل آنکه بحال موجود باشد ۱۲ [4] میدهد حکمت هر کرا میخواهد و هر که را داده شد حکمت پس البته داده شده است بوے خیر کثیر ۱۲ [5] حکمت نظری منسوب بنظر یعنی علم که مقصود ازان جز دانستن آن نیست مدعا آنجا کردن کاری یا ناکردن منظور نیست بلکه مقصود ادراک حقیقت هر چیزیست که در نفس الامر چگونه است علم بقسم دوم یعنی موجودیکه تصرف و تدبیر انسانی را در ان دخل بود و این را حکمت عملی گویند که منسوب بعمل ست یعنی کیفیت خوبی و ناخوبی اعمال و دانی که یکی را کاربندی و دیگر را ترک سببی ۱۲ [6] ما بعد الطبیعة ای چیزیکه دانسته شود بعد طبیعت چه اول علم انسان باجسام و محسوسات متعلق میشود باز ازان بمجردات و غیر محسوسات ترقی مینماید و این را علم اعلی هم گویند و این را ما قبل الطبیعة نیز گویند ازان روی که در وجود مرتبه او قبل ست از همه ۱۲ [7] علم ریاضی و حکمت وسطی و تعلیمی نامند چه نفس ریاضت می یابد ازو که انتقال کند از مادیات صرفه بجانب مجردات خالص که بالکل محسوس نیستند چه وجود او در تعقل محتاج ماده نیست و در وجود خارجی محتاج ماده هست ۱۲ یعنی باچیزے در کوشیدن و مداومت نمودن ۱۲ سودی اسم فاعل از اکننده یعنی رسانند ۱۲ مانند عقول و نفوس افلاک و عناصر و غیره ۱۲ مثل ذات الٰهی و عقول عشره ۱۲ در وجود ذهنی و در وجود خارجی ۱۲

وحدت[1] و کثرت و وجوب[2] و امکان و حدوث و قدم و غیر آن آنرا فلسفهٔ اولی گویند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر[4] و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه[3] خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد[5] خوانند سوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام[6] علوی نسبت با یکدیگر و اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم و هیئت خوانند و احکام[7] نجوم خارج افتد ازین نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آنرا علم[8] تالیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان حرکات و سکنات که در میان آوازها افتد و آنرا علم موسیقی[9] نامند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر[10] و مرایا[11] و علم جبر و مقابله[12] و علم جر اثقال[13] و غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لا نهایت

---

۱ وحدت بر دو قسم است حقیقی و اعتباری حقیقی حق سبحانه و تعالی راست و اعتباری ممکنات را و بدین اعتبار در امور کلی داخل است ۱۲ ۲ وجوب آنکه قادر باشد بر فنا و بقای غیر و بر بقای خود محتاج غیر نباشد چون باری تعالی و این را وجوب لذاته گویند و وجوب بغیره چنانچه عقول عشره که نظر به باری تعالی واجب اند و نظر خویش ممکن ۱۲ ۳ درین علم انواع خطوط و اشکال سطوح و زوایا و اشکال مجسمات و نسبت کلیه مقادیر معلوم میشود ۱۲ ۴ مقادیر جمع مقدار و مقدار عرضی است که قابل قسمت بود بذاته و آن دو نوع است متصل و منفصل متصل آنکه اجزای وی علی الاتصال یافته شوند و این نیز دو نوع است قاره و غیر قاره قاره آنکه اجزای مجتمعه یافته شوند چون مقادیر هندسی که خط و سطح و جسم باشد که یکجا قرار دارد و غیر قاره آنکه اجزای وی مجتمعه یافته نشوند بلکه هر جزو که یافته شود معدوم شود و بعد از آن جزوی دیگر یافته شود چون زمان و وقت که متحرک است و منفصل آنکه اجزای وی جدا جدا یافته شوند چون عدد ۱۲ ۵ درین علم احوال انواع عدد و خواص هر نوع و حال نسبت بعضی اعداد با بعضی معلوم میشود ۱۲ ۶ اجرام علوی ستارگان ثوابت یا سیاره اجرام سفلی زمین و ممالک معموره و غیر معموره ۱۲ ۷ احکام نجوم چون سعد و نحس که آنرا اشکال و فروع ما بین سیاره و ثوابت بیان کنند و این حکم از ریاضی خارج است و داخل خواص الاشیاء است ۱۲ ۸ علم تالیف علمی است که دران بحث میشود از مقدار منفصل برعایت نسبت تالیف یعنی ترکیب بعضی اجزا به نسبت بعض و چون این نسبت در آوازها استعمال کنند از مقدار حرکت و شدت و ضعف و سکون آنرا علم موسیقی یا علم ایقاع نامند ۱۲ ۹ موسیقی لفظ یونانی است بمعنی آوازها ۱۲ ۱۰ علم مناظر علمی است که دران بحث میشود از حال دیدن انسان مقادیر قریبه و بعیده را مثلاً چیزی کلان اگر از دور بیند خرد بنظر می آید یا دو چیز مساوی در یک سمت بیند آنکه قریب تر است کلان تر بنظر آید از دیگر ۱۲ ۱۱ علم مرایا علمی است که دران احوال آئینه با بیان کنند یعنی انعکاس نور از جسم صقیل و امر نفوذ شعاع از جسم شفاف چون آب و آبگینه مثل آنکه خط بصری مستقیم میباشد و اگر در میان آن آب یا آبگینه حائل شود منحنی گردد ۱۲ ۱۲ علم جبر و مقابله قسمی از حساب برای دریافتن مجهولات عددی و گاهی بوسیله آن در هندسه اهم دخل میکنند و طریقه آن فرض کردن مجهول شی و عمل کردن بر حسب سوال سائل تا چه آخر حاصل شود پس آن حاصل را مطابقت کردن با شرائط سوال اول جبر است و دوم مقابله و این علم بحقیقت یافته از علم حساب است ۱۲ ۱۳ جر اثقال جر بفتح بمعنی کشیدن اثقال جمع ثقیل بمعنی بارها و درین علم بیان میشود نسبت قوة مؤثره در جسم و کیفیت کمی و بیشی آن ۱۲ ۱۴ از آنکه رتبه او مقدم است بر تمام علوم ۱۲ ۱۵ مناظر بفتح میم جمع منظر دیدن یا دیده شده مرایا جمع مرآة بمعنی آئینه ۱۲

وغیر آن آنرا اسماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام بسیطه[1] و مرکبه و احکام بسائط علوی و سفلی و آنرا اسماع
عالم گویند سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر مادۂ مشترکه و آن را علم کون و فساد گویند
چہارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث ہوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف
و زلزله و آنچه بدان ماند و آن را آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات[2] و کیفیت ترکیب آن و آنرا
علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت
اجسام متحرک که بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند
ہشتم معرفت احوال نفس ناطقۂ انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا علم نفس
مثلاً در خواب دیدن و در اول [?] ۱۲
خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق[3] که حکیم
ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است و از قوة بفعل آورده مقصور ست بر دانستن کیفیت چیزها و طریق
موجود فی الخارج ۱۲ — الذہن ۱۲
اکتساب مجہولات پس در حقیقت آن علم تعلیم ست و بمنزلۂ ادات[4] ست تحصیل دیگر علوم را این ست تمامی
اقسام حکمت نظری[5] و اما حکمت عملی[6] و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی[7] نوع انسانی بود

---

۱ بسیط فراخی زمین و عالم و نام بحرے از بحور عروض و در اصطلاح متکلمین بمعنی غیر مرکب و غیر متجزی و قیل آنکه جزو بمشابہ کل باشد چنانکه آب و خاک و باد و آتش بسائط جمع بسیط علوی چون افلاک و مانند عقول و نفوس و بسائط سفلی مانند اجسام و بسائط علوی آتش و باد و بسائط سفلی آب و خاک ۱۲ مادۂ مشترکه مثلاً خمیر گل که ہر چه باراده باشد ازاں میتوان ساخت ۱۲

۲ مرکبات معدنیات مانند لعل و نقره وغیره ۱۲

۳ منطق آلة قانونية تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء في الفكر یعنی منطق علمی ست ذہنی مشتمل بر قواعد که انسان را بوقت فکر در معقولات از غلط محافظت کند و این علم اگر چه داخل حکمت نیست اما اصل حکمت ست چه تحصیل امور نامعلومه بے استدلال و دلیل ناممکن و بودن دلیل خالی از خطا بے این علم حاصل نمی شود و علم مناظره یعنی علم گفتگو که جواب چگونه دہند و سوال چون کنند و اعتراض چه باشد این علم از فروع منطق است ۱۲

۴ ادات در لغت واسطه را گویند و چون منطق آلۂ تعلیم دیگر علوم است ازاں او را بمنزلۂ ادات قرار داده و ہمین سبب حرف را ادات گویند که واسطه می باشد درمیان اسما و افعال و جمع ادات بمعنی آلات آمده ۱۲

۵ نظری العالم حادث لانه متغیر و کل متغیر حادث نتیجه فالعالم حادث او بدیہی السقمونیا مسہل والسماء فوقنا والارض تحتنا ۱۲

۶ حکمت عملی را سه قسم ست چه رعایت عمل عامل با ذات خود ست یا با غیر و آن غیر داخل مجمع خاص ست یا منجمله جمع عام اول یعنی رعایت اموری که در باب خود ست خلقی و حکمت خلقی و علم اخلاق گویند دوم یعنی رعایت اموری که با جماعت خاص شود حکمت منزل و سیاست منزلی و تدبیر منزل ثانیه و ثالثه یعنی رعایت اموری که با جماعات عامه واقع شود سیاست مدنیه و تدبیر مدن و علم حکمت و قوانین ۱۲

۷ مثلاً نوشتن و نقش کردن و رسیدن وغیره ۱۲

بروجهی که مؤدی بود بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه‌اند بسوی آن و آن هم منقسم میشود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگری آنچه راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و (مانند زن و فرزند و خدم وغیره ۱۲) خانه، دیگری آنکه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب[۱] اخلاق خوانند دوم را تدبیر منازل سوم را سیاست (انتظام ۱۲) مدن (جمع مدینه بمعنی شهر ۱۲) و باید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع بود آنست که تفاصیل[۳] آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل (تخصیص شئی بشئی ۱۲) نشود و آن اقسام حکمت عملی ست که یاد کرده آمده و آنچه مبدا آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بران آن را آداب و رسوم خوانند (مانند شجاعت و عفت و عدالت ۱۲) و اگر سبب وضع اقتضای رای بزرگی بود مؤید بتائید الهی مانند پیغامبری یا امامی آنرا نوامیس[۴] الهی خوانند و این نیز سه صنف باشد اول آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد (موافق حکم خدا ۱۲) مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود با اهل منازل بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات[۷] سوم آنچه راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها مانند حدود[۵] و سیاسات[۶] و این نوع علم فقه خوانند

---

۱ مثل حصول فضیلت و ریاست و بسر کردن دران ۱۲ ۲ بمنزله مشهورات ست و از جمیع طوائف انام گویا مجهول است طبع انسان بر تلقی خوبی آن چون خوبی شجاعت و سخا و عفت و عدالت و خرابی ظلم و وقاحت و بخل و نامردی و هرکه بخلاف رود گویا ملام و مطعون گردد و این اصول این فن باشند و بمنزله بدیهیات و هر طبع که مخالف این امور اقتضا کند مریض باشد گویا از انسانیت خارج است ۱۲ ۳ تفاصیل اصول علم اخلاق این ست که مثلاً کاری که فلانی چنین کرد سخاست یا اسراف و شجاعت ست یا تهور و حدود هر کدام از جدا جدا مقرر نمودن چه بسا امور باشد که قومی قبیح گویند و قومی حسن و هر کدام استدلال کنند بانکه یکی گوید این اصل معتدل است و دیگری گوید خارج از اعتدال پس این معلوم گردد بقول صائب و آرای بی خطای حکما و عقلا و اجتماع طوائف انام و شهرت در کافه خلق یا بقول کسانیکه مؤید باشند بی آنکه دران احکام نازل شده باشند بر ایشان از آن کتاب و ممکن ست که این احکام بمرتبه تبدل زمانه و مزاج مردم متبدل نشوند ۱۲ ۴ نوامیس جمع ناموس بمعنی شریعت و سنت و طریقت و بمعنی حکمی ست که ثابت شود به نزول وحی و در عرف عرب فرشته که نازل بوحی بود آنرا ناموس گویند ۱۲ ۵ حدود بضمتین جمع حد بمعنی ادب کردن گنهگار را تا بار دیگر گناه نکند ۱۲ رشیدی ۶ چون قصاص و تعزیر وغیره ۱۲ ۷ مثل خرید و فروخت و اجاره وغیره ۱۲

وچون مبدأ این جنس اعمال وضع[۱] ست تقلب احوال وتغلب رجال وتطاول روزگار وتفاوت ادوار وتبدل ملل ودول در بدل افتد واین باب از روی تفصیل[۲] خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصورست بر تتبع قضایای عقول وتفحص از کلیات امور که زوال وانتقال بدان منطرق[۳] نشود وباندراس ملل[۴] وانصرام دول[۵] مندرس ومتبدل نگردد واز روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید انشاء الله تعالی ابتدا خوض در مطلوب وفهرس فصول کتاب بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی منشعب بسه شعبه است حکمت خلقی حکمت منزلی حکمت مدنی پس واجب نمود وضع اساس[بنیاد ۱۲] این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است بر سه مقاله وهر مقاله مشتمل بر قسمی ازین اقسام[نهادن ۱۲] ولامحاله هر قسمی مشتمل بود برچند فصل بحسب علوم ومسائل بر نمطی که دران مقاله افتد فهرست[۶] کتاب وآن مشتمل ست بر سه مقاله وسی فصل مقالهٔ اولی در تهذیب اخلاق وآن مشتمل ست بر دو قسم قسم اول در مبادی[۷] وآن مشتمل ست بر هفت فصل اول در معرفت موضوع ومبادی این فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند فصل سوم در تعدید[شمار کردن ۱۲] قوتهای نفس انسانی وتمیز آن از دیگر قوی فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی ونقصانی هست فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست وکسر[۹] کسانی که مخالفت

---

۱ موضوع هر علم آن چیزست که دران گفتگو از عوارض آن شود ۱۲ ۲ بلکه درین باب رد وقبول را جای فراخ است ممکن است که بنای آن مصالح باشد که بفهم کسی نیاید یا آن مصالح آنجا مقصود باشد یا طبع بعضی آنرا قبول کند وطبع بعضی قبول نه کند یا از تفصیل آن امور هرجا مصالح کلیه را در نظر داشتی ورعایات مناسبه را دیدنی عقل عامه چه بلکه عقول خاصه عاجز اند چه اگر قوانین عقلا ممالک مختلفه را بینی چنین اختلافی موحش آید که اگر یکی را واجب القبول گوئی دیگری واجب الوجود گردد ۱۲ ۳ انطراق راه یافتن ۱۲ تاج ۴ ملل جمع ملت بمعنی طریقه ومذهب ۱۲ ۵ جمع دولت بمعنی حکومت ومال بی نهایت ۱۲ ۵ مقاله بالفتح گفتار وگفتن مقالات جمع ۱۲ کشف ۶ فهرس بالکسر نوشته که درمیان او شتهای ابواب وفصول جمع کند معرب فهرست ۱۲ رشیدی ۸ مبادی علم اموری باشد که شروع دران موقوف بر دانستن آن باشد وآن امور یا بدیهی بوند یا نظری که در علوم دیگر به ثبوت رسیده باشند یا مسلم طائفه باشند ۱۲ ۹ شکستن ورد کردن قول مخالفان حق ۱۲ ۱۰ تلاش کردن ۱۲ ۱۱ کهنه شدن ۱۲ ۱۲ آخر شدن ۱۲۔

حق کرده اند دران باب فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست
قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل ست بر ده فصل اول[1] در حد حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق
ممکن ست فصل دوم در بیان آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین صناعات ست فصل
سوم در بیان آنکه اجناس فضائل که مکارم[2] اخلاق عبارت از آن ست چند ست فصل چهارم
در انواع که در تحت اجناس فضائل باشند فصل پنجم در حصر (احاطه ۱۲) اضداد آن اجناس که اصناف
رذائل باشند فصل ششم در فرق میان فضائل وانچه شبیه[3] بفضائل بود از احوال فصل هفتم
در بیان شرف عدالت[4] بر دیگر فضائل[5] و شرح احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب
فضائل و مراتب سعادت فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل مقصود بود فصل
دهم در معالجه امراض نفس و آن بر ازاله رذائل مقدر بود مقاله[6] دوم در تدبیر منازل و
آن پنج فصل است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان[7] و تقدیم مقدمات آن
فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر[8] اموال و اقوات[11] فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر
اهل فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر (بندوبست ۱۲) و تادیب اولاد و رعایت حقوق والدین فصل پنجم
در معرفت سیاست و تدبیر خدم[9] و عبید[10] مقاله سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل ست فصل
اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت

---

[1] اے در نهایت تعریف او ۱۲ [2] مکارم اخلاق خوهاے بزرگی ۱۲ [3] شبیه مشابه در وضع و صورت مانند را گویند ۱۲ [4] عدالت مستجمع بر سه فضیلت ست یعنی فضیلت علم و فضیلت حلم و فضیلت حکمت ۱۲ [5] فضائل جمع فضیلت بمعنی خوبی ۱۲
[6] مقاله بفتح گفتن و گفتار و درینجا مراد حصه از کلام ست و فصل در لغت جدا کردن ست و این جا بمعنی کلام جدا که ازینجا شروع می شود و مقاصد هر علم آن باشند که آن مقصا یا در آنجا واقع شوند و موضوع این قصا یا موضوع آن علم باشد یا از لوازم آن موضوع ۱۲ [7] ارکان جمع رکن امر کلی در هر باب و گوشه و مکان وغیره ۱۲
[8] اے تدبیر حفظ اموال ۱۲ [9] بفتحتین چاکران جمع خادم ۱۲ [10] عبید بالفتح و کسر با غلامان و بندگان ۱۲ رشیدی
[11] جمع قوت خوراکها ۱۲

که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدمت خدم و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با صناف خلق فصل هشتم در وصایائیکه منسوب است بافلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب بران کرده آید والله الموفق والمعین و پیش از خوض در مطلوب می گوییم که انچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت علمی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکما متقدم و متاخر باز گفته می آید بے آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروع رود تا باعتبار معتقد خود و در ترجیح رای و تزئیف مذهبی خوض کرده شود پس اگر متامل را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهدهٔ جواب و ضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق استرشاد می باید خواست و همت بر ادراک محبت و طاعت محب یگانه که حق حقیقی و خیر کلی ست مقرر میباید داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی برسند والله ولی الفضل و ملهم العقل منه المبدء و الیه المنتهی مقالهٔ اولی در تهذیب اخلاق و آن مشتمل ست بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع هر علمی را موضوعی بود که در ان علم بحث از ال کنند چنانکه

(interlinear glosses: ابتدا ۱۲ — خبر ۱۲ — اعتقاد مذهب ۱۲ — ذمه ۱۲ — ظاهر کردن ۱۲ — جائے ظهور آب ۱۲ — جائے باز آمدن ۱۲ — راه راست طلبی ۱۲ — دریافتن ۱۲)

---

۱ ارتباط بسته شدن دو چیز باهم ۱۲ ۲ معاشرت صحبت داشتن و خوش زندگی کردن ۱۲ ۳ اصدقا جمع صدیق بمعنی دوست ۱۲ ۴ اصناف جمع صنف بمعنی قسم یعنی گروه ۱۲ ۵ وصایا جمع وصیت و آن قولی را گویند که بوقت مردن گویند که بعد من چنان و چنین کنند و مطلق نصیحت را و سخن را که قابل یادگار باشد هم گویند ۱۲ ۶ افلاطون نام حکیمی معروف که موحد بود و قوام او مشترک در ملک یونان او را بر همین خلاف شهید کردند و مذهبش در فن حکمت جدا است ۱۲ ۷ تحقیق ثابت نمودن حقیقة الامر و تفحص کردن ۱۲ ۸ ابطال باطل کردن و نمودن ۱۲ ۹ بضم میم و فتح قاف هر چه اعتقاد نموده باشد ۱۲ ۱۰ ترجیح افزونی دادن و افزون کردن ۱۲ ارشیدی ۱۱ زیف ناسره را گویند و تزئیف ناسره نمودن یعنی اظهار بطلان ۱۲ ۱۲ موضوع علم چیزیست که بحث کرده شود در ان علم از احوال موجودات چون بدن انسان در علم طب و مقدار در هندسه ۱۲ ۱۳ جمع مدینه ۱۲ ۱۴ دوستی خالص ۱۲ ۱۵ خوض سخن شروع کردن و در آب فرو رفتن ۱۲ ۱۶ جوامع کلیات و جزئیات ۱۲ ۱۷ و خدا است مالک فضل و الهام کننده عقل از وست شروع و باوست آخر ۱۲

بدن انسان از جہت بیماری وتندرستی علم طب را ومقدار علم ہندسہ را ومبادی آن بود کہ اگر
واضح نبود در علمی دیگر بمرتبہ بلند تر از ان علم مبرہن شدہ باشد ودران علم مسلم باید داشت
اگر واضح بود یعنی حاجت دلیل نداشتہ باشد ۱۲ تسلیم (قبول) کردن بے دلیل ۱۲
چنانکہ از مبادی علم طب باشد کہ عناصر چہار بیش نیست چہ این مسئلہ در علم طبیعی مبرہن شود
طبیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت ودر علم خویش مسلم شمرد وہمچنین از مبادی علم ہندسہ بود
کہ از مقادیر متصلہ قارہ موجود است وانواع آن سہ بیش نہ خط وسطح وجسم چہ این حکم در علم الٰہی کہ
موسوم ست بما بعد الطبیعۃ مقرر شود ومہندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد ودر علم خویش
صاحب ہندسہ ۱۲
استعمال باید کرد وعلم ما بعد الطبیعۃ آنست کہ انتہای ہمہ علوم با اوست واو را مبادی غیر واضح نتواند
بود ومسائلی بود کہ دران علم بحث از ان کنند وخود تمامیت این علم بران مقصور باشد وبیان این
یعنی دران بحث علمی کہ از ان مسائل بود ۱۲
مقدمہ در علم منطق مستوفی آمدہ است وچون این نوع کہ دران شروع خواہد رفت علمی ست آنکہ نفس
علم حکمت عملی ۱۲
انسانی چگونہ خلقی اکتساب تواند کرد کہ جملگی افعال کہ بارادۂ او ازو صادر شود جمیل ومحمود بود پس
موضوع این علم نفس انسانی بود از ان جہت کہ ازو افعال جمیل ومحمود یا قبیح ومذموم صادر تواند شد
چہ معلوم بودن موضوع اول آن علم ناچار است ۱۲ ستودہ ۱۲ زشت ۱۲

ے علم طب شروع دران علم موقوف بران امور باشد پس آن اگر در آنجا بے دلیل مسلم شوند چنانکہ تہذیب بریدن شاخہائے افزون از درخت ودرست کردن چیزے ۱۲ ے مبادی آن بود کہ در علم طب آورد کہ عناصر بیش از چہار نیست اما حقیقت آن اظہار نمود اگر حقیقت آن خواہد کہ بداند در علم ریاضی وعلم طبیعی معلوم کند آنرا مبادی غیر واضح گویند واگر امور بدیہی باشد مبادی واضحہ خوانند ۱۲ ے برہان دلیلے کہ از یقینیات مرکب باشد ومبرہن برہان کردہ شدہ یعنی آنجا روشن شدہ باشد ۱۲ ے مسلم بضم میم وتشدید لام قبول کردہ شدہ ومسائل کہ بکدام وجہ قبول کردہ شوند مسلم نامند ۱۲ ے دلیل انحصار عناصر در چہار عدد مسئلہ علم طبیعی است طبیب را در فن خود بے دلیل قبول باید نمود وحوالہ دلیل بر علم طبیعی کہ اصل آن علم ست باید کرد ۱۲ ے مقدار متصل آنکہ اجزایش از ہم جدا نہ باشد وقارہ آنکہ ہمہ اجزا بیک حال موجود بوند تقدم وتاخر در آنجا نبود چون اجزائے زمانہ ۱۲ ے خط عرضی است کہ قابل قسمت باشد از یک جہت یعنی در طول ۱۲ ے سطح عرضی ست کہ قابل قسمت باشد از دو طرف یعنی در طول وعرض ۱۲ ے جسم عرضی است کہ قابل قسمت باشد از سہ جہت یعنی طول وعرض وعمق ۱۲ ے چہ علمی برتر از ان علم نیست کہ بوضوح آنہا آنجا حوالہ باشد ۱۲ ے مسائل جمع مسئلہ وآن قضیہ باشد کہ موضوع آن موضوع آن باشد یعنیہ یا مستغنی از ان موضوع ومحمول آن عوارض بحیثیت صحت ومرض آن ۱۲ ے تمام شدن وانجام گردیدن ۱۲ ے یعنی آنکہ در مقدمہ علم ذکر موضوع ومبادی ومسائل کہ اجزاء علوم نامند کند بکمال ربط ۱۲ ے مستوفی بضم میم والف مقصورہ تمام گرفتہ شدہ ۱۲ ے چنانکہ بدن انسان موضوع علم طب است ہمچنان النفس انسان موضوع علم اخلاق است بحیثیت اکتساب اخلاق محمودہ ودفع اخلاق مذمومہ ۱۲

بحسب ارادهٔ او وچنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست وغایت کمال[۱] او در چیست وقوتهای[۲] او کدام ست که چون آنرا استعمال بروجهی کند که باید کمالی وسعادتی که مطلوب اوست حاصل آید وآن چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال وبرجمله تزکیه[۳] وتدسیهٔ[۴] او که موجب فلاح[۵] وخیبت[۶] او شود کدام ست چنانکه فرموده است عزاسمه[۷] ونفس وماسویها فالهمها[۸] فجورها وتقویها قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها واکثر مبادی این علم التعلق بعلم طبیعی دارد وموضوع بیان این برهان[۱۲] مسائل آن عام ست اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از ان علم ست واز روی افاده شامل تر حوالهٔ این مقدمات بکلی آنجا کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نمطی موجز که در اختصار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید واستیفاء بیان وتمامی برهان بموضع خویش حواله کرده شود انشاء الله تعالی

(علم طبیعی ۱۲ — فائده دادن ۱۲ — سبب ۱۲ — گروه بزرگ ۱۲ — گونه ۱۲ — مختصر ۱۲ — حاضر نمودن ۱۲ — مبادی اخلاق ۱۲ — تمام فرا گرفتن ۱۲ — بدلیل واضح ۱۲)

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند

نفس[۹] انسانی جوهر[۱۰] بسیط[۱۱] است که از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش وتدبیر وتصرف او درین بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان می گویند بتوسط قوی وآلات وآن جوهر نه جسم است ونه جسمانی ونه محسوس بیکی از حواس ودرین مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم

(حال ذکار وقصه ۱۲ — جزو جسمانی ۱۲)

---

۱ یعنی کمال که مقصود برای اوست واورا حاصل کردن آن ممکن ست تا آنجا استکمال خود می توان کرد واجب است ۱۲ ۲ انسان را در قوای خود امتیازے داده اند اگر خواهد بوجه نیک صرف کند واگر خواهد بطرز بد ۱۲ ۳ تزکیه پاک کردن ۱۲ ارشیدی ۴ تدسیه ناپاک وتباه وگمراه کردن ۱۲ ۵ فلاح بالفتح امید ونجات ورستگاری ۱۲ ۶ خیبت بالفتح بے سره ونا امید شدن ۱۲ ارشیدی ۷ عزاسمه آنکه بزرگ ست نام یعنی قسم نفس ست وآنکه سیاست کرد اورا پس الهام کرد نافرمانی اورا وپرهیزگاری اورا البته فلاح یافت هرکه پاک کرد اورا والبته خراب گشت هرکه تباه کرد اورا ۱۲ ۸ پس الهام کرد اورا فسق وتقوے اورا بتحقیق نجات یافت کسے که پاک داشت اورا بتحقیق نا امید شد کسیکه ناپاک داشت اورا ۱۲ ۹ بدانکه نفس انسانی عبارت از چیزیست که مشار الیه بلفظ انا است واختلاف کثیر سلفاً وخلفاً حکما را در حقیقت او مانده وحق آنست که حقیقت آن مدرک نیست مگر همین آثار واحوال او که جوهر ست یعنی قائم بذات خود محتاج دیگرے نیست ومدرک ست بالذات بوساطت آلات امور معقول را دریافت می کند ودر بدن تصرف می کند بواسطه قوی وآلات ۱۲ ۱۰ الجوهر بسیط مجرد عن المادة فی ذاته ویقوم بنفسه ۱۲ ۱۱ اے غیر مرکب ست یعنی مرکب نیست از اجزاے ذی مقدار ومنجزی نمی شود ۱۲

۱۲ یعنی برهان مبادی اخلاق ۱۲

اثبات جوهریت[۱] او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک[۲] بذات ست و متصرف بآلات ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهر ترین و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات[۳] و حقیقت اوست بحدیکه خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی[۴] خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل[۵] را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس ست گوییم هر موجودیکه هست جز واجب[۶] الوجود تعالی و تقدس یا جوهر ست یا عرض بیانش بحسب این موضع آن ست که هر موجودیکه هست یا وجود او بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حال[۷] است و هیئت تخت که تبع[۸] وجود چوب ست چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا آنچه بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بے تبعیت مستقلے دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب[۹] در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقدر شد گوییم نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آن ست که محمول[۱۰] و مقبول چیزے دیگر بود

---

۱ جوهر آنکه قائم بذات خود باشد و در وجود خود در خارج محتاج دیگری نه باشد و عرض آنکه محتاج باشد چون رنگ و مقدار که بے جسم صورت نتوان بست ۱۲ ۲ اے مدرک کلی و جزئی بے واسطه آلات ۱۲ ۳ چنانچه از غلغلش سوزن بیدار میشود ۱۲ ۴ مستدل آرنده دلیل و مدلول چیزے که بروه دلیل صادق آید پس مستدل و مدلول هردو نفس ناطقه است و این باطل است ۱۲ ۵ واجب الوجود بالقصنی بذاته وجوده مخفی نباشد چون جوهر و عرض بحسب اصطلاح از اقسام ممکن اند بنا بر آن مصنف واجب الوجود را استثنا نمود ۱۲ ۶ حال حلول کننده و حلول در آمدن چیزے باشد در چیزے بآن وجه که در اشاره حسی جدا نتواند شد ۱۲ ۷ تبع بفتحتین پسرو و پیروان جمع و مفرد هردو آمده ۱۲ ۸ علت چهار ست مادی مثل چوب و فاعلی مثل نجار و صوری مثل تخت و غائی مثل نشستن ۱۲ ۹ یعنی خاصه عرض است میخواهد که جوهری باشد که دران حال شود و بنفس خود مستقل نه باشد ۱۰ برداشته شده و قبول کرده شده ۱۲

که آن چیز را بنفس خود استقلالے بود تا حامل و قابل آن عرض شود و درین صورت ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدرکات ست و پیوسته صورتی و معنی در و متمثل[۵۱] میشود و دیگرے ازو زائل و این خاصیت منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض بنوده معلوم شد که موجود یا جوهرست یا عرض پس نفس جوهر بود و این ست مطلوب و اما بیان بساطت[۵۲] او آن ست که هر چه موجود بود قابل تجزیه بود یا نبود و انچه قابل تجزیه نبود درین مقام آن را بسیط میخوانیم و انچه قابل تجزیه[۵۳] بود آنرا مرکب پس گوئیم که نفس تصور معنی واحد میکند چه هر چیز را بوحدت و سلب وحدت حکم می کند و خود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نه کند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل انقسام حال[۵۴] لازم آید پس معنی واحد که در و حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود[۵۵] یا تصور معنی واحد نه کند و چون بطلان قسم دوم ظاهرست پس مطلوب حق بوده آن بساطت اوست، و اما برهان آنکه نه جسم ست و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است مرکب است و قابل انقسام و دلیل بران آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او شوند بضرورت انچه بدان مماس یک[۵۶] طرف شود هم بدان مماس طرف دیگر نتواند شد و الا طرفین را از مماس منع نه کرده باشد پس[۵۷] واسطه نبوده باشد و تداخل[۵۸] اجسام نیز لازم

[۵۱] متمثل بر مثال چیزے شدن ۱۲ رشیدی [۵۲] بسیط دو قسم یکے حقیقی دوم اضافی که اطلاق در جسم طبیعی که مرکب از دو جوهر است یعنی از هیولے و صورت می آید ۱۲ [۵۳] تجزیه پاره پاره کردن ۱۲ از رشیدی [۵۴] حلول بطریق سریان باشد یعنی در جمیع اجزاے او اثر کرده باشد و اگر بطریق سریان نه باشد از انقسام محل انقسام حال لازم آید چنانکه نقطه که از انقسام خط انقسام نقطه لازم نمی آید ۱۲ رشیدی [۵۵] زیرا که تصور معنی واحد می کند ۱۲ [۵۶] چون مماسی که از یک جانب باشد از جانب دیگر نتواند شد چه واسطه منع باشد و اگر واسطه منع نباشد یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید مثلاً در شکل مفروضه اک + ب ج سمت الف با ج مماس نه شود بسمت ب با ک زیرا که اگر سمتین الف ج و ب ک باهم مماس شوند اجزاء خطوط مانع نشوند و این ناممکن و همین تداخل اجسام ۱۲ امیر بلگرامی [۵۷] و این برخلاف مفروض ست و آن باطل ۱۲ [۵۸] التداخل صیرورة جسمین فی جسم واحد بحیث لا یزید فی الحجم و المقدار یعنی تداخل اجسام آنست که جسمے در جسمے در آید و مقدار آن جسم از اول زیاده نه گردد مانند قطرهٔ آب که اگر درمیان آن قطرهٔ دیگر اندازند از وزن سابق زیاده نه بو همچنین مکان او و این ممکن نیست ۱۲

آید و چون مماس هر طرفی چیزی دیگر بود متجزی شده باشد و چون جسم مرکب ست جسمانی که

و این باطل ست ۱۲

محمول و مقبول اوست هم مرکب بود چه انقسام[1] محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی

بسیط نبود و ما گفته ایم که نفس بسیط ست پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی[2] وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی

نتواند کرد تا صورتیکه پیش ازان داشته باشد ازو زائل نشود مثلاً جسمی که صورت تثلیث[3] دارد تا

آن صورت را باز نگزارد صورت تربیع[4] درو حاصل نتواند شد و یا پارهٔ شمع که نقش مهری قبول کرده

باشد تا آن نقش ازو برنه خیزد نقش مهری دیگر درو مصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده

باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام منقش تمام نشود و این حکم در جملگی[5] اجسام مستمر و عام باشد و

ای خراب شوند ۱۲

حال نفس بخلاف انیست از بهر آنکه چندان که صور معقولات و محسوسات برو طاری[6] میشود یکی از پس

بر نفس ناطقه ۱۲

دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه استدعای زوال صورت سابقه کند بلکه جملگی صور درو تام و کامل

متمثل ست و هرگز بجای نرسد که از بسیاری صور که درو حاصل آید عاجز[7] شود از قبول صورتی

دیگر بلکه خود بسیاری صور درو معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از اینجاست که مردم چندانکه

فراهم کننده ۱۲

علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیاست درو بیشتر و تعلیم و استفاده را مستعد[8] تر و این خاصیت ضد

خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود و وجهی دیگر همچنین قبول اضداد بر یک جسم در یک حال محال

بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیتی که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان[9] آن

۱؎ آنچه حلول کند در منقسم من حیث انه منقسم لا من حیث انه منقطع نافذ پس مشکل دارد نشود بحلول سطح در جسم و خط در سطح و نقطه در خط ۱۲ ۲؎ جسمانی منسوب بجسم که از اعراض جسم باشد و چون جسم نه باشد عرض جسم هم نتواند بود که او جوهر ست و ظاهر ست که عرض منقسم میشود با نقسام محل پس اگر نفس جسمانی باشد بسیط نه باشد بلکه منقسم و آن محال ست جسم و جسمانیت بشابه آدم و آدمیت و انسان و انسانیت چنانچه جسم محمول و مقبول جسمانیت جسمانی نیز محمول و مقبول جسم است چنانچه باصره را بینائی و گوش را شنوائی ۳؎ صورت تثلیث ۱۲ ۴؎ صورت تربیع ۱۲ ۵؎ ای تا که یک نقش بود نقش دیگر درو نخواهد شد ۶؎ طاری آینده از جای ظاهر شونده بر کسی ناگاه ۱۲ رشیدی ۷؎ بلکه صورت مختلفه و متحده را بصفات اختلاف و اتحاد جدا جدا می شناسد و اگر اعراض چند بر جسم متوارد شوند همه باهم مختلط میشوند هم چو رنگهای مختلف و متحد ۱۲ ۸؎ استعداد لیاقت و قابلیت کاری بقوه که بالفعل موجود نباشد ۱۲ ۹؎ طریان بفتحتین بر سر چیزی در آمدن و نو در آمدن ۱۲ کشف اللغات

کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود و حال نفس بخلاف این بود که هم
صور اضداد در وی در یک حال جمع آیند چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هم تصور کیفیات[۱]
و اعراض[۲] متکیف و متصف نشود بدان چه اگر بسیار (اے ہمہ را بہم داشتہ کند ۱۲) تصور حرارت کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض
کند طویل و عریض نه شود و برین قیاس پس (بسبب آنکہ ۱۲) نفس جسم نبود و جهی دیگر قوای جسمانی مائل ادراکات جسمانی
و ملابس لذات بدنی باشد چون میل باصره بادراک صور[۳] نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین
در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد
و این قوی از ادراک مرادات خویش مدد می یابند و کامل تر میشوند و نفس از غلبه (غالب شدن ۱۲) امثال این معانی و
حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر می شود از بهر آنکه چندانکه از ممارست لذات و ملابست[۴] شهوات
دور تر بود در ایهای صحیح و معقولات صریح او (کوشش و استعمال ۱۲) ظاهر تر باشد و حرص و شره او بر معرفت حقائق الهی و میل
و انبعاث او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود زیاده باشد و این دلیلی واضح است
بر آنکه (برانگیختن ۱۲) نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از
استیلاء جسمانیات ضعیف تر می شود و باجتناب از آن قوت می یابد و جهی دیگر هر حسی جز محسوس خویش
ادراک (غلبہ ۱۲) نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بدون از آوازها در چیزی دیگر
نیابد و علی هذا هیچ حس ادراک احساس خود نه کند و نه ادراک آله احساس[۵] خود چنانکه باصره نه بینائی را
بیند و نه چشم را هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه (آگاه ۱۲) نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند[۶] بار
مانند زمین ست بقدر دستی می بیند و از این تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که در کنار
آب نگونسار می بیند هرگز سبب و علت (وجہ و شبہ نیز گویند ۱۲) نگونساری آنرا باصره نه بیند و همچنین در دیگر غلطهای او در

---

۱ کیفیات چنانچه سردی و گرمی یعنی از گرمی گرم نشود و از سردی سرد نشود ۱۲ ۲ اعراض چنانچه سفیدی و سیاهی ۱۲ ۳ صور بضم اول و فتح ثانی جمع صورت ۱۲ ۴ ملابست باهمدیگر شباهت داشتن و بکارے در رفتن ۱۲ رشیدی ۵ احساس دیدن یافتن و دانستن ۱۲ رشیدی ۶ اند بار مانند چند عدد مبهم و آن از سه تا نه است و بار یعنی درجه یعنی آفتاب صد و شصت و چند درجه زیاده از زمین است ۱۲

دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان مبصری
آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه[۱] چیست و آلهٔ ادراک[۳] کدام است
و اسباب و علل[۴] اغلاط[۲] حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را
تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه
حس را نبود دیگری از و استفاده نتواند کرد و چون حکم او تکذیب حس بود آن حکم از حس نگرفته باشد
پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی ست بل شریفتر از آنست و در ادراک کامل تر و اما
آنکه ادراک او بذات ست و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که خود را میداند
و نشاید که دانستن او خود را بآلتی[۳] بود که آن آلت میان او و ذات او متوسط[۴] شده باشد و خود همین
سبب راست که مدرک[۵] بآله خود را و آلهٔ خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آله میان او و ذات او و میان او و ذات
خویش متوسط نتواند شد اینست مراد حکما انچه گویند که عاقل و عقل و معقول یکی[۶] است و تصرف نفس
که بتوسط آلات است ظاهر ست چه احساس بحواس کند و تحریک بعضلات[۷] و اعصاب و تفصیل آن در
علم طبیعی مقرر باشد و آنکه محسوس[۸] نیست بحواس[۹] از جهت آنکه حواس جز اجسام یا جسمانیات را ادراک

[۱] حاسه بتشدید سین قوتے که دریابد چیزے را چون سامعه و باصره وغیره حواس بتشدید سین جمع ۱۲ رشیدی [۲] اغلاط حواس غلطیهای هر حس و آن بر چند وجه باشد یکے آنکه بسبب قرب و بعد محسوس فرق میباشد مثلاً چیزے کلان از دور خرد مینماید و آواز ضعیف نرم می شنود دیگر آنکه بسبب حائل شدن چیزے درمیان حس و محسوس حس آن محسوس غلط میشود مثلاً بسبب حائل شدن خلط صفرا زبان شکر را تلخ می یابد و از غلبهٔ بلغم سفال لذیذ مینماید یا چشم بتوسط آب اشیاء مستقیم را کج می بیند دیگر آنکه بسبب ضعف آن قوت یا عدم مشق ادراک نمیکند مثلاً کسے درمیان دو شخص مشتبه حکم می کند که این چه چیز است و این شبه وقتی است که آن فرق را ادراک نکند و هر دو را یکی میداند ۱۲ [۳] الآله متقضی انما تکون متوسط بین الشیئین یعنی آله میخواهد مغائرت درمیان دو شئی و در استعمال واسطه واقع میشود درمیان دو شئی ۱۲ [۴] زیرا که اگر از ذات او دیگر بود واسطه لازم آید الا او و ذات او یکے است پس هیچ آله متوسط نمی تواند شد ۱۲ [۵] یا که خود را نمیتواند و بعد الالازم می آید مغائرة الشئی لنفسه و این باطل است و آله خود را هم نمیتواند دید الالازم می آید توسط الشئی لنفسه و این نیز باطل است پس مدعا حق است ۱۲ [۶] العضلة جسم مرکب من اللحم والاعصاب والعروق والرباطات پیشتر علم واجب الوجود علم خود را تصور کند پس عالم و علم و معلوم خود یکی ست همچنان در تصور خود عقل خود عاقل و عقل و معقول یکے است ۱۲ [۷] عدم محسوس شدن نفس بحواس ۱۲
[۸] جمع غلط ۱۲ [۹] بیکے از حواس ۱۲

نتواند کرد و نفس نه جسم ست و نه جسمانی پس محسوس نه بود و این ست انچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت
نفس بحسب این موضع و این قدر کفایت ست در معرفت نفس ناطقه و باید دانست که نفس ناطقه بعد
از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و مرگ را با فنای[1] او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم برو جائز نبود و
دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودیکه باقی باشد و فنا برو روا بود بقا درو بفعل بود و فنای بقوة
و چون چنین بود باید که محل بقا بالفعل غیر محل[2] فنا بقوة باشد چه اگر آن چیز که بقا درو بفعل بود اگر فنا
هم درو بعینه بقوة بود لازم آید که چون فنا از قوة بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و
این محال ست پس باید که انچه بقا درو بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا درو بقوة بود و لا محاله باید
که ملاقی[3] او بود و الا این سخن که فنا درو بقوة است صحیح نبوده[4] باشد چه اتصاف چیزی بامکان
عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد و بیاض مثلاً صحیح نبود و اما با فرض ملاقات
این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف[5] جسم بامکان عدم سوادیکه درو حال بود و ملاقات معنوی یا میان
حال[6] و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و
در صورت مذکور ملاقات ضروری ست پس ملاقات انچه بقا درو بود بفعل و انچه فنا درو بود بقوة بروجه
حلول یکی در دیگری[7] بود و نشاید که فنای محل در حال[8] بقوة باشد چه بقای حال بعد از فنای محل ممتنع بود
پس انچه فنا درو بقوة بود محل او و آن موجود بود که بقا درو بفعل ست و ازینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا برو
صحیح بود و در محل حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض جائز نبود و ما درست کردیم
که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا برو روا نبود بانحلال ترکیب
بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرا[9] نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق

---

[1] ای بر عدم فنای نفس ناطقه ۱۲ [2] ای محل بقا بالفعل دیگر باشد و محل فنا بقوة دیگر ۱۲ [3] ای فنا و بقا باهم ملاقی باشند ۱۲ [4] ای ثبوت فنا بقوة نمیشود ۱۲ [5] اتصاف موصوف شدن ۱۲ [6] مانند صورت و جسم یا سیاهی و مکان و این را ملاقات معنوی گویند و ملاقات ظاهری چون سواد و بیاض ۱۲ [7] در دیگری بود یعنی فنا در بقا حلول میکند ۱۲ [8] در حال ای در وجود حال ۱۲ [9] استقرا تلاش و جستجو کردن ۱۲

Margin notes: کشاده شدن ۱۲ ; لا یجتمعان الضدان ; دو حال در یک محل ۱۲

بتقدیم رسانند واز علم کون وفساد باخبر بود واورا معلوم شود که هیچ جسم بکلی باعدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع وترکیبات وتالیفات وصور وکیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبدل[1] می شود وحال این احوال در همه[2] اوقات برقرار خویش باشد مثلاً آب هوا شود و هوا آتش وماده که این سه صورت بروطاری میشود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود والا نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا آتش چنانکه اگر موجودی[3] باعدم شود ودیگرے در وجود آید که میان ایشان چیزے مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد وآن ماده حامل قوت فنای (ای پیدا نشود ۱۲) صور تها باشد وچون مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس[4] هیولی مقدس شود اولی باشد بعدم قبول فنا وغرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی راکه درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی[5] واداتی ست نفس را مانند آلات وادات صناع ومحترفه را نه چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل یا مکان اوست چه نفس[6] جسم وجسمانی نیست که بمحل ومکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن بنسبت با نفس چون قوت آلات بود باضافت باصحاب صناعات واین معنی در کتب اهل نظر بشرح وبسط موشح باستشهاد براهین (جمع برهان یعنی حجت ودلیل ۱۲) حقیقی موجود است اینقدر اینجا کفایت بود

فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی وتمیز آن از قوتهای دیگر نفس باشتراک اسم شامل ست چند معنی مختلف را و آنچه ازان معانی تعلق بدین بحث دارد سه است یکے نفس نباتی[7] که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع حیوان واشخاص انسان را شامل است دوم نفس حیوانی[8] که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است سوم نفس انسانی[9] که نوع مردم بدان دیگر ممتاز ومخصوص است وهر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی ازان مبداء فعلے خاص شود اما نفس نباتی راسه قوت ست یکی قوت غاذیه

---

[1] ای اعراض واوضاع وغیره همه بر یک موضوع مشترک یا بر یک ماده باقی وتبدیل ۱۲ [2] ای اعراض واوضاع وغیره ۱۲ [3] ای یکی کس بمیرد ۱۲ [4] دنس بفتحتین پلید وناپاک شدن ۱۲ کشف [5] ادات بالفتح آلت حصول چیزے ادوات جمع ۱۲ رشیدی [6] النفس جوهر مجرد فی ذاته لا فی افعاله یعنی نفس جوهریست که محتاج نیست در موجود بودن خود بجانب قوی واعضا نه انسیست که محتاج نیست در افعال خود بلکه در افعال خود مثل دیدن وشنیدن وغیره محتاج است بجانب قوے ۱۲ [7] نفس نباتی آنست که ماده نشو ونما باشد ۱۲ [8] نفس حیوانی آنست که ماده شهوت وتغذیه بے رویت داشته باشد وآنرا نفس بهیمیه نیز گویند ۱۲ [9] نفس انسانی آنست که ماده فکر ودوراندیشی وترس خدا داشته باشد ۱۲

و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه[1] و ماسکه و هاضمه و دافعه دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه
و قوتی دیگر که آنرا مغیره[2] خوانند صورت بندد سوم قوت مولده و عمل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی
دیگر که آنرا مصوره[3] خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت ادراک آلی دوم قوت
تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود یکی انچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره[4] و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه دیگر انچه آلات آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم
و ذکر و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی گویند
دیگری آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس
حیوانات اختصاص بیک قوت است که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت ادراک بی آلت و تمیز
میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقائق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود آن
قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد
افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت
انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری دیگری عملی چنانکه در صدر
رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظائرش و بحث
از آنکه مبدأ این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوای مختلفه تعلق بعلم

---

[1] جاذبه آنکه در اعضا فرو کشد ماسکه آنکه بگیرد و نگاه دارد و بمرور تحلیل شود هاضمه آنکه هضم کند و شکند دافعه آنکه از خود دفع کند ۱۲ [2] مغیره آنکه هر روز زیاده شود بجائیکه هست نماند تا بمطلب رسد ۱۲ [3] مصوره انچه از غذا گیرد پس آنرا بشکل مشابه آن نوع سازد ۱۲ [4] باصره بینائی سامعه شنوائی شامه قوت بوئیدن ذائقه چشنده و مزه یابنده لامسه قوتیکه چیزها را بمالیدن دست رسانیدن دریابد حس مشترک قوتیست که حواس ظاهر مدرکات خود را باو رسانند و او ادراک همه کند و این حواس نسبت باو چون جاسوس اند و محل وی مقدم تجویف اول دماغ است خیال قوتیست که صور محسوسات را حفظ می کند آن خزانه حس مشترک است و محل وی آخر بطن اول ست فکر قوتیست که کار وی جمع و تفریق ست میان صور خیالیه انسانی تصور کند که او را دو جناح باشد و میان معانی جزئیه چنانچه ترتیب الفاظ و معانی کند و محل وی اول بطن اوسط است وهم قوتیست که بآن ادراک معانی جزئیه که قائم بمحسوسات اند کرده شود چنانچه گوسفند عداوت را که با گرگ قائم ست دریابد و محل او آخر بطن اوسط است از دماغ ذکر قوتیست که بآن معانی جزئیه حفظ کرده شود و محل او آخر دماغ است ۱۲

طبیعی دارد و غرض از ایراد اینقدر درین موضع آنست که تا میان قوتها یکه آثار آن بحسب اراده و رویت[1] صادر میشود و تکمیل آن باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل کمالی زائد برانچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه حاصل این صناعت که در ان خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس گوئیم ازین قوی که برشمردیم سه قوت ست که مبادی افعال و بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت میشوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق میخوانیم دوم قوت شهوی که مبدأ جذب منافع و طلب ملاذ[2] از ماکل و مشارب و مناکح و غیر آن بود سوم قوت غضبی که مبدأ دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع[3] شود و این دو قوت آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگرست و قوت اول بانفراد و هر یکی را ازین قوی منسوبیست در اعضای او که بمثابه آلات اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی[4] و منبع حیات آنست و اما قوت شهوی را جگر که آلهٔ تغذیه و توزیع[5] بدل ما یتحلل[6] بر دیگر اعضا آنست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسه نفس کنند پس اول را النفس ملکی خوانند و دوم نفس را سبعی و سوم را النفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و اراده و رویت را در آن مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان از انچه در فطرت یافته باشند زائل نشود

فصل چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم ست اجسام طبیعی[8] ازان روی که جسم[9] اند

---

[1] رویت بالفتح و تشدید یائے دو نقطه فکر و تامل کردن ۱۲ رشیدی [2] ملاذ بفتح میم و تشدید ذال معجمه چیزهای لذیذ جمع ملذ ۱۲ رشیدی [3] ترفع بلندی نمودن ۱۲ رشیدی [4] غریزی سرشت و طبیعت ۱۲ رشیدی حرارت غریزی بخارے است لطیف که صعود میکند از جوف قلب و ساری میگردد در عروق و اعصاب ۱۲ غیاث اللغات [5] توزیع بخشیدن چیزے میان گروهی و قسمت کردن ۱۲ [6] بدل ما یتحلل آنکه چون غذا از شکم میرود خلاصهٔ او خون شده در تمامی اعضا میرسد ثقل از راه براز دفع میشود باز غذائے دیگر میرسد و همانطور تقسیم میگردد و این تقسیم کار جگر است اگر غذا در شکم نرود از حرارت جوع گوشت بتحلیل میرود ۱۲ [7] ما یتحلل انچه تحلیل میشود ۱۲ [8] طبیعی منسوب بسوی طبیعت و از تغیرات نسبت یای درمیانی ساقط گشت و بعضی طبیعی باثبات یا نیز گویند ۱۲ [9] الجسم ما ترکب من المادة و الصورة الجسم ماله طول و عرض و عمق ۱۲ [10] مضار جمع مضرت بمعنی نقصان ۱۲

بانکه دیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شامل ست و یک

ای طول و عرض و عمق ۱۲

صورت جنسی هیولی اولی جمله را مقوم[1] و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را متنوع میکند بانواع

عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و

برابر شدن ۱۲

تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که

برابر شدن ۱۲

آن وحدت معنویست اثر مبادی و صور شریفه قبول میکنند ترتب و تباین در ایشان ظاهر میشود پس انچه از

عقل اول که همه را شامل است ۱۲ — عقول عشره ۱۲

جمادات مادهٔ او قبول صور را مطاوع تر است از جهت اعتدال مزاج[2] شریف تر است از دیگران و آن شرف

را مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس

مشرف شود و در و چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملائم و نفض[3] غیر ملائم ظاهر شود و این قوتها

غذا گرفتن ۱۲

نیز در و متفاوت افتد بحسب استعداد و انچه باُفق[4] جمادات نزدیک تر باشد مانند مرجان بود که بمعاون بهتر

مانده از و گذشته تر باشد گیاهای که بی بذر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و

آنکه از وی گذشته باشد ۱۲ — مدیدان ۱۲ — بالیدن ۱۲

در و قوت بقاء شخص زمانی دراز و تبقیهٔ نوع نبود پس همبرین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ[5] افزاید تا گیاهها

تخم دار و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقاء شخص و تبقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریف تر

باشند اشخاص ذکور که مبادی صور موالید[6] باشد از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند و همچنین تا نخلت

خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و آن آنست که در بنیهٔ او جزوی معین شده است

بنیاد ۱۲

که حرارت غریزی در و بیشتر باشد بمثابه دل دیگر حیوانات و تا اغصان و فروع از و روید چنانکه شرائین

---

[1] المقوم والداخل فی المقوم والماهیة ای داخل فی الماهیة چنانچه حیوان و ناطق هر یک مقوم انسان اند چرا که داخل در قوام انسان و ماهیت اویند ۱۲ [2] مزاج بالکسر کیفیتی که بعد از امتزاج عناصر حاصل آید یعنی از ترکیب مادهٔ رطوبت و یبوست و حرارت و برودت انچه حاصل شود ۱۲ [3] نفض بالتحریک فشاندن جامه و درخت جنبانیدن ۱۲ اکشف [4] جمادات آنکه مرتبهٔ جماد از نبات پائین باشد و از جمادات دیگر بالا یعنی حد نزول مرتبهٔ نباتات بحد کمال جمادات متصل میشود ۱۲ [5] نسبت محفوظ مثلاً کمال نباتات ازین حد تا آن حد ست و کمال جمادات ازین پایه تا آن پایه و علی هذا القیاس پس انچه مناسب درمیان این حد تا آن حد باشد نسبت محفوظ بود و اینجا نسبت محفوظ آن گیاه نشو و نما است تا بمرتبهٔ گیاهای تخم دار و درختان میوه دار رسد ۱۲ [6] موالید جمع مولود و موالید ثلثه جماد و نبات و حیوان ست ۱۲

ازدل و در لقاح[1] و گشن[2] دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی آنچه بدان بار گیرد ببوی نطفهٔ حیوانات مانند دیگر جانوران
است و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود خشک گردد که شبیه است به بعضی از ایشان
و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه کشاورزی عجیب تر و آن آنست که
درختی میباشد که میل میکند بدرختی و بار نمیگیرد از گشن هیچ درختی دیگر جز از گشن آن درخت و این خاصیت نزدیک
است بخاصیت اُلفت و عشق که در دیگر حیوانات است بر جملهٔ امثال این خواص بسیار است درین درخت و او را
یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان برسد و آن انقلاع[3] است از زمین و حرکت در طلب غذا و انچه در اخبار
نبوی علیه السلام آمده است که درخت خرما را عمه[4] نوع انسان خوانده آنجا که فرموده است اکرموا عمتکم النخلة فانها
خلقت من بقیة طین آدم همانا اشاره بدین معنی باشد و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدأ اتصال
بافق حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد بمراتب حیوانی بود که مبدأ آن افق نباتات پیوسته بود مانند حیواناتیکه
چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات[5] و جانور
اینکه در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات
بقدرتست بر حرکت ارادی و احساس تا طلب ملائم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد بحیواناتی
رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت
هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته و معد[6] بود و انچه بدرجهٔ کمال رسد در آن باب بسلاحهای تمام که بعضی بمنزلهٔ نیزه
باشد چون شاخ و سروَن[7] و بعضی بمشابهٔ کاردها و خنجرها چون دندان و مخلب[8] و بعضی بمحل تبر و دبوس[9] چون سهم



۱ لقاح بفتح و بفتحتین آبستن و حامله شدن ۱۲ ۲ گشن بضم کاف فارسی بار گرفتن ماده از نر و بارور شدن درخت ۱۲ غیاث ۳ انقلاع برکنده شدن ۱۲ رشیدی ۴ عمه بالفتح و تشدید میم خواهر پدر ۱۲ کشف ۵ حشر بفتحتین جانور و ریزهٔ زمین حشرات جمع ۱۲ ۶ معد بالضم و فتح عین آماده و مهیا ۱۲ رشیدی ۷ سروَن بالفتح و قیل بالضم شاخ گاو و گوسپند وغیره ۱۲ کشف ۸ مخلب بالکسر چنگال مرغ مخالب جمع ۱۲ رشیدی ۹ دبوس بالفتح و تشدید یا گرز معرب و دبوس بغیر تشدید بمثله ۱۲ رشیدی ۱۰ بزرگی کنید عمه خودرا که آن نخله است. تحقیق که نخله پیدا کرده شده است از بقیه گل آدم علیه الصلوة والسلام ۱۲ ۱۱ مثال افق ....

وانچه بدان ماند وبعضی بجای ژوپین[1] وتیر چون آلات رمی که در شهپر بعضی مرغان وغیر آن بود ممتاز باشند
وانچه آن قوت درو ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن وحیله کردن مخصوص باشند مانند آهو وروباه
واگر تامل افتد در اصناف جانوران ومرغان مشاهده کرده آید که هر شخص را انچه بدان احتیاج بود از آلات
واسباب فراغت مقدور مهیاست چه بقوت وشوکت وترتیب آلات چنانکه یاد کرده آید وچه بالهام رعایت
مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرائط ازدواج وطلب نسل وحفظ فرزند وتربیت او وساختن آشیان
بحسب حاجت وذخیره نهادن غذا وایثار آن برابنای جنس وموافقت ومخالفت با ایشان واحتیاط وکیاست
وتحری[2] وفراست در هر بابی بحدیکه خردمندان متحیر شوند وبحکمت وقدرت صانع خویش اعتراف کنند سبحان[3] الذی
اعطی کل شئی خلقه ثم هدی واختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت قرب آن
به بسائط وبعد این ازان وشریف ترین انواع آنست که کیاست وادراک او بحدی رسد که قبول تادیب وتعلیم کند
تا کمالی که درو مفطور[4] نبود اورا حاصل شود مانند اسپ مؤدب وباز معلم (آموخته شده ۱۲) وچندان که این قوت درو زیاده بود مرتبه اورا
رجحان بیشتر بود تا بجائے رسد که مشاهدهٔ افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه انچه به بیند بمحاکات[5]
نظیر آن به تقدیم رساند (علیه ۱۲) بے ریاضتی وتعبی[6] که به ایشان رسد واین نهایت مراتب حیوانات بود ومرتبه اول
از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد وآن مردمانی باشند که براطراف عمارت (آبادی ۱۲) عالم ساکن اند مانند
سودان[7] مغرب وغیر ایشان چه حرکات وافعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود تا این غایت
هر ترتب وتفاوت که افتد بمقتضای طبیعت بود بعد ازین مراتب کمال ونقصان مقدار براراده ورویت بود پس
هر مردم که این قوی درو تمام افتد وباستعمال آلات واستنباط مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند

---

1 ژوپین بالضم نیزهٔ هندی که بهندی سیل گویند وبتازی شل بالکسر گویند ۱۲ کشف ۔ 2 تحری قصد کردن چیزے شائسته وسزاوار کردن وصواب جستن ودرنگ کردن بجای ۱۲ 3 پاکی یاد میکنم آنرا که داد هر چیز را از انواع مخلوقات صورتی لائق حال او پس راه نمود او را بآن یعنی شناسا گردانید بکیفیت انتفاع بدان ۱۲ 4 الفطر آفریدن وشگافتن ۱۲ 5 محاکات چیزے را با یکدیگر حکایت کردن ۱۲ 6 تتبع وتقلید چنانکه بوزینگان تقلید افعال انسان میکنند ۱۲
7 سودان بالفتح آدمیان سیاه ۱۲ کشف

رسانید فضیلت وشرف او زیاده بود بر آنکه این معانی در وکمتر باشد واوائل این درجات کسانی را بود که بوسیلهٔ
عقل وقوت حدس[1] استخراج صناعات شریف وترتیب حرفتهای دقیق وآلات لطیف میکنند وبعد ازان جماعتی
که بقول وافکار وتامل بسیار در علوم ومعارف واقتنای[2] فضائل خوض مینمایند واز ایشان گذشته کسانی
که بوحی والهام معرفت حقایق واحکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط اجسام (مثلاً حکما ۱۲) تلقی میکنند ودر تکمیل خلق و
تنظیم امور معاش ومعاد سبب راحت وموجب سعادت اهل اقالیم وادوار (مثلاً انبیا) (دوری ۱۲) می شوند واین نهایت مدارج نوع
انسانی بود وتفاوت[3] این نوع بیشتر از تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان[4] نسبت که در حیوانات
ونباتات گفته آمد وچون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف ووصول بمراتب ملائکه مقدس
وعقول ونفوس[5] مجرد[6] تا نهایت[7] آنکه مقام وحدت بود وآنجا دائرهٔ وجود باهم رسد مانند خطی مستدیر که از
نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسائط منتفی شود وترتب وتضاد برخیزد ومبدأ ومعاد یکی
شود وجز حقیقت حقائق ونهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
پس ازین شرح شرف رتبت انسان وفضیلت او بر دیگر موجودات عالم وخصوصیتی که او را ازلی فرموده[8]
اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانیکه مطلع نور الهیت ومظهر فیض وحدت ضمائر ایشان است وغایت همه
غایات ونهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا واولیا علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات وزبدهٔ کائنات
اند ظاهر گردد ولولاک[9] لما خلقت الافلاک مصداق اینمعنی است بل اینمعنی مقرر ومقصود ازان اشاره و
غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است ومیان
مراتب کائنات افتاده واو را راهی است بارادت بمرتبهٔ اعلی وبطبیعت (شروع پیدائش ۱۲) بمرتبهٔ ادنی از برای آنکه همچنانکه

[1] حدس گمان بردن وتخمین کردن وگمان سخن گفتن وزود دریافتن چیزی ۱۲ رشیدی [2] اقتنا سرمایه گرفتن وکسب کردن وگرفتن چیزی وگاه بداشتن آن برای خوردن ونه برای تجارت ۱۲ [3] ای تفاوت در انبیا ودیگر انسان ۱۲ [4] شرف وفضائل یعنی حیوانات بر بعضی که بالا ذکر شد ۱۲ [5] نفوس مجرد عقل است ۱۲ [6] نفوس مرکب افلاک است ۱۲ [7] النهایة یعنی الوصول الی البدایة ۱۲ [8] یعنی مانند ذات پروردگار تو خداوند بزرگی وعظمت اکرام ۱۲ [9] اگر پیدا نمی کردم ترا البته نمی آفریدم آسمانها را ۱۲ [1] حدس سرعت انتقال ذهن از مبادی بسوی مطالب ۱۲.

در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل ما یتحلل[1] باشد و موی و پشم که مضرت سرما و
گرما باز دارند و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشانرا
مزاح العلة[2] گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود از این اسباب حواله با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت
او کرده تا چنانکه بهتر داند بسازد نه غذای او بی ترتیب زرع و حصاد[3] و طحن[4] و عجن[5] و خبز[6] و ترکیب بدست آید و
نه لباس او بی تصرف غزل[7] و نسج[8] و خیاطت و دباغت[9] میسر شود و نه سلاحش بی صناعت (ساختن ۱۲) و تهذیب (درست و پاکیزه کردن ۱۲) و
تقدیر (اندازه کردن ۱۲) صورت بندد و همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در بدو فطرت او تقدیم
یافته است و با غریزت (طبیعت ۱۲) او مرکوز شده و کمال انسانی و شرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و
ارادهٔ او آمده و کلید سعادت و شقاوت تمامی و نقصان بدست کفایت[10] او باز داده اگر بر وفق مصلحت
از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضائل گراید شوقیکه
در طبیعت او بنیل کمال مرکوزست او را بطریقی راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه و از افق بافق میرساند
تا نور الهی برو تابد و مجاورت ملاء اعلی بیابد و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت
اختیار کند و زمام بدست طبیعت دهد طبیعت خود او را بطریق انتکاس[11] (بی نیاز ۱۲) و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند
و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که در طبائع بیماران بود بآن اضافه شود تا آنکه روز بروز
و لحظه بلحظه ناقص تر میشود و انحطاط[12] و نقصان (تباه و فاسد ۱۲) غلبه میابد تا مانند سنگی که از بالا بنشیب گردانند بکمتر مدتی
بدرجهٔ اولی در مرتبهٔ اخس رسد و این مقام هلاکت و بوار[13] او بود و چنانکه گفته اند

---

[1] بدل ما یتحلل چیزی که حل میشود چنانکه از حرارت جوع گوشت از بدن حل میشود چون طعام میخورند بدل آن گوشت دیگر فراهم می آید آن را بدل ما یتحلل گویند ۱۲ [2] مزاح بجای حطی اسم مفعول از ازاحت بمعنی دور کردن و مزاح العلة آنکه از آلت اسباب احتیاج از و شده باشد محتاج نباشد مثلاً حیوان که لباس دافع ضرر سرما و گرما در و بالطبع موجود است یعنی بازاله احتیاج حیوان بالطبع است و ازاله احتیاج انسان بفکر و درایت ۱۲ [3] حصاد درودن ۱۲ [4] طحن آرد کردن ۱۲ [5] عجن سرشتن و خمیر کردن ۱۲ [6] خبز نان پختن ۱۲ [7] غزل رشتن و ریسیدن ۱۲ [8] نسج بافتن جامه ۱۲ [9] دباغت پوست را از موی پاک کردن ۱۲ [10] کفایت بکسر بس شدن و سود گرفتن ۱۲ [11] انتکاس سرنگون و واژگون شدن ۱۲ [12] انحطاط کم شدن مرتبه و افتادن نرخ ۱۲ [13] بوار هلاک شدن ۱۲ [14] یافتن و رسیدن ۱۲

هی النفس[1] ان تهمل تلازم خساسة، وان تبعث نحو الفضائل تلهج، و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد
این دو حالت بود احتیاج افتاد به پیغمبران و حکیمان و امامان و هادیان و مؤدبان و معلمان تا بعضی بلطف
و گروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که دران بزیادت جهدی و حرکتی حاجت نبود بلکه خود
سکون و عدم حرکت دران معنی کافیست مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت را مصروف
بدان میباید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میگردانند تا وسیلهٔ
تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود میرسند وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن
اتباع الهوی[2]

فصل پنجم

در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست هر موجودی را از موجودات
نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجودی دیگر با او دران شرکت ندارد و تعین و تحقق
ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او دران یکی
باشند مثالش شمشیر را خاصیت ست در امضا[3] و روانی در بریدن و اسپ را خاصیت است در مطاوعت
سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را دران با ایشان مشارکت صورت نه بندد و هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن
و اسپ با خر در بار کشیدن مشارک اند اما کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت اوست ازو و نقصان او در
قصور آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه کامل تر در امضا و روانی در بریدن تا بی زیادت کلفتی و جهد یکی
صاحبش را بکار باید داشت فعل او باتمام رسد در باب خویش کامل تر بود و اسپ چندانکه دونده تر بود و فرمانبرداری
سوار و اطاعت لگام و قبول ادب متابع تر بکمال خویش نزدیک تر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر
بدشواری برد یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و دران انحطاط رتبهٔ او بود و اگر اسپ نیک نه دود یا فرمان
نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و آنرا بی هنری و خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی

---

۱ آن نفس ست اگر بگذاری آنرا لازم گیرد خساست و اگر برانگیزی آنرا طرف فضائل شیفته و حریص گردد بران ۱۲ ۲ توفیق دهد ما را خدا تعالی بآنکه پسند و راضی شود ازشی و باز دارد ما را از اتباع خواهش نفس ۱۲ ۳ مضا و روانی شمشیر ۱۲ ۴ شروع پیدائش ۱۲ ۵ راست گردانیدن ۱۲

است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات وافعال وقوتهائے دیگر است که در بعضے انواع[1] حیوانات
با او شریک اند و در بعضے اصناف نباتات و در بعضے معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن گفته
آید اما آن خاصیت که دران غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق ست که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق
بالفعل است چه اخرس[2] را آن معنی نیز هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت ادراک معقولات و تمکن[3] از تمیز
و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده دران تصرف کند و بسبب این
قوت ست که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر
حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و باراده و سعی بفضیلتے که او را متوجه بدان
آفریده اند (انسان ۱۲) برسد خیّر[4] و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکسل (قضاء) و اعراض
شریر (نذر) و شقی باشد اما انچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر بروغالب شود و همت را بدان متوجه کند
از مرتبهٔ خویش منحط شود و یا مراتب بهائم[5] رسد یا فروتر از ان آید[6] (فرود آینده ۱۲) و آنچنان بود که مثلاً رغبت بر تحصیل لذات
و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مائل و مشتاق آن باشند چون ماکل (خوردنی ۱۲) و مشارب (نوشیدنی ۱۲) و ملابس (پوشیدنی) و مناکح (نکاحها) که
نتیجهٔ غلبهٔ شهوی بود و یا برادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلای قوت غضبی باشد مقصور (قصر کند) دارد چه
اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین رذیلت و محض نقصان است و دیگر حیوانات درین ابواب ازو
کاملتر اند و بر مراد خویش قادر تر چنانکه مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شعف[7] خوک بشهوات راندن و
صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهائم و مرغان و حیوانات آب و غیر آن
و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که اگر از غایت جهد دران بذل کند در سگی نه رسد و صاحب همت از کجا

---

[1] اے در بعضے افعال و قوتها مثل خوردن و خفتن و حرکت و سکون و شهوت راندن انواع حیوان با انسان شریک اند و قس علی هذا نباتات و معدنیات مانند جسمیت و نمو یعنی در غذائیت وغیره ۱۲ [2] اخرس بالفتح و سین مهمله گنگ و لال ۱۲ [3] تمکن جا گرفتن و توانا شدن ۱۲ [4] خیر بالفتح و تشدید یای مکسور و را مرد بسیار نیکوکار ۱۲ رشیدی [5] بهائم حیوانات وغیر ذوی العقول جمع بهیمه ۱۲ [6] کقوله تعالے اولئک کالانعام بل هم اضل یعنی ایشان مانند چارپایان بلکه فروتر از ان ۱۲ [7] شعف بفتحتین شین معجمه و عین مهمله شیفته شدن و غلبهٔ عشق ۱۲ [8] بعین مهمله و معجمه هر دو درست ۱۲

جائز شمرد و طلب چیزیکه اگر مدت عمر در ان صرف کند با خوی مقابله نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی
اگر خویشتن را بامکثر سبعی[1] نسبت دهد دران باب آن شخص بر وسبقت گیرد و فضیلت مروم از قوة بفعل آنگاه آید که
نفس را از چنین رذائل فاحش تباه پاک کند از بهر آنکه طبیب تا ازالهٔ علت نکند امید صحت نتواند داشت
و صباغ[رنگ کننده] تا جامه را از آثار وسخ[2] و وسومت[3] خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد لیکن چون میل نفس انسانی
را از انچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص خویش
که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادت و اقتنا[ذخیره کردن] خیرات مقصور کند و
بحسب طلب و ممارست[4] مشاکلات[5] و مجانبت اضداد و عوائق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محل از نداوت[6]
خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلای او بیشتر باشد و قوت احراق در وز زیاده و تا مقتضای
طبع خویش با تمام رساند همچنانکه نقصان را مراتب است بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت در رویت و طلب
مقصود و برخی بسبب ضعف رویت از ملابست موانع و جمعی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت
و غضب و تشبه به بهائم و سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات از وصول بکرامتیکه او را در معرض آن آفریده اند
تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنان کمال را مراتب است زیاده از مراتب نقصان که عبارت
از ان گاه بسلامت و سعادت و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرهٔ عین[8] کنند چنانکه فرموده است
عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون[7] و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان
و ولدان[9] کنند و در بعضی صور کنایه بلذتیکه لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر[10] همبرین منوال
رسیدن بجوار رب العلمین و یافتن شرف مشاهدهٔ جلال او و در نعیم مقیم پس هر که بخدیعت طبیعت از چنین

---

۱ سبع بالضم با حیوان درنده بفارسی آنرا دد گویند سباع بالکسر جمع ۱۲ ۲ وسخ بالفتح و بفتحتین چرک و ریم و در ناک شدن دست و اندام و جز آن و وسخ بکسر سین چرکین ۱۲ رشیدی ۳ وسومت چرب شدن و چربی ۱۲ معاور ۴ ممارست با کسی در کوشیدن و از کاری رنج بردن و مدام کردن ۱۲ رشیدی ۵ مشاکلت مانند هم شکل شدن ۱۲ رشیدی ۶ نداوت بالفتح تری ۱۲ رشیدی ۷ پس نمیداند هیچ نفس انچه پوشیده داشته شده است برای آنها از خنکی چشم بپاداش آنکه عمل میکنند ۱۲ ۸ قره بالضم خنک شدن چشم ۱۲ صراح ۹ ولدان بکسر کودکان و بندگان جمع ولید ۱۲ رشیدی ۱۰ یعنی نه هیچ چشم دیده نه هیچ گوش شنیده و خطره نه کرده بدل هیچ بشر ۱۲

موہبت شریفہ جاودانہ اعراض کند در طلب خیال خساسات بی ثبات کہ بحقیقت کسراب بقیعۃ یحسبہ الظمآن ماء حتی

اذا جاءہ لم یجدہ شیئا باشد سعی نماید سزاوار مقت[1] و غضب معبود خویش شود و استحقاق اراحت[2] بلاد و عباد از و

و ازاحت[3] سفہ و فساد او از ان در عاجل[4] و استیجاب[5] خسارہ و عقوبت و ویل و ہلاکت در آجل[6] کسب کند اعاذ[7] ا

باللہ من ذلک بفضلہ و رحمتہ انیست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و باللہ التوفیق **فصل**

ششم در بیان آنکہ کمال نفس انسانی در چیست و کسر کسانیکہ مخالفت حق کردہ اند دران باب چون

از فصل گذشتہ معلوم شد کہ نفس انسانی را کمالی و نقصانی ہست و ذکر آن کمال بطریق اجمال تقدیم

یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب

آن غایت بذل جہد دریغ ندارند پس گوئیم ہر موجودیکہ مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسائط او بود

چنانکہ کمال سکنگبین غیر کمال سرکہ و انگبین بود و کمال خانہ غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است

کمال او نیز غیر کمال بسائط و اجزای او بود بلکہ او را کمالی بود کہ ہیچ موجودے را با او دران مشارکت

نباشد و اکمل مردمان کسی بود کہ قادر ترین انسان باشد بر اظہار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا

بے تہاونی و تلونی کہ در وے راہ یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال رذیلت و نقصان کہ مقابل آن

بود ہم معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است از جہت آنکہ نفس ناطقہ او را دو قوت ست یکی قوت

علمی و دیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست کہ شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای

آن شوق احاطہ بمراتب موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد ازان بمعرفت

مطلوب حقیقی و غرض کلی کہ انتہاے جملگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید[8] بل بمقام اتحاد برسد

و دل او ساکن و مطمئن[9] گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چہرۂ ضمیر و آئینہ خاطر او ستردہ شود و حکمت نظری

---

[1] مقت بالفتح دشمن داشتن ۱۲ [2] بمعنی راحت دادن ۱۲ [3] راحت دور کردن ۱۲ رشیدی [4] عاجل بمعنی دنیا ۱۲ [5] استیجاب سزاوار شدن ۱۲ رشیدی [6] آجل بمعنی عقبی ۱۲ [7] پناہ دہد مارا از ان خداے تعالی بفضل خود و رحمت خود ۱۲ [8] یک دانستن ۱۲ [9] آرام گیرندہ ۱۲ [10] ہمچو سرابی در میدان می پندارد او را تشنہ آب تا آنکہ وقتی آمد او را نیافت او را چیزے ۱۲ -

باسرها مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال واما کمال قوت عملی آنست که قوی وافعال خاص خویش را مرتب
ومنظوم گرداند چنانکه بایکدیگر موافق ومطابق شوند وبر یکدیگر تغلب ننمایند پس به تسالم[۱] ایشان اخلاق او
مرضی گردد وبعد ازان بدرجهٔ کمال غیر که آن تدبیر امور منازل او ومدن باشد برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت
افتد منظوم گرداند وهمگنان بسعادتی که دران مساهم باشند برسد واین نوع کمال ست مطلوب در حکمت عملی و
این کتاب مشتمل براشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول تعلق بنظر دارد وبمنزلهٔ صورت ست وکمال دوم
بمثابهٔ ماده وچنانکه صورت را بی ماده وماده را بی صورت اثبات وثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضائع
بود وعمل بی علم محال پس علم مبدا است وعمل تمام وکمالیکه از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود
انسان خوانده‌ایم چه کمال وغرض در معنی بیکدیگر نزدیک است وفرق میان هر دو باضافت ثابت شود وغرض
آن بود که هنوز در حد قوة بود وچون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه که دوام وجود او در تصور بنا[۲] باشد
غرض بود وچون در وجود خارجی حاصل آید بدرجهٔ کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب
کائنات بروجهی کلی واقف شود جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بروجهی از وجوه در
حاصل آمده باشد وچون عمل مقارن او شود تا آثار وافعال او بحسب قوی وملکات[۳] پسندیده حاصل آید وبانفراد
خویش عالمی بر مثال این عالم کبیر واستحقاق آنکه اورا عالم صغیر[۴] خوانند بیابد پس خلیفهٔ خدای تعالی شود
در میان خلق او وازاولیای خاص او گردد وانسانی تام[۵] مطلق باشد وتام مطلق آن بود که او را بقا ودوام
بود تا بسعادت ابدی ونعیم مقیم سرمدی وبهجت وامر او مستسعد[۷] گردد وقبول فیض معبود خویش را مستعد شود
وبعد ازان میان او ومعبود او حجابی حائل نباید بلکه شرف قربت حضرت الهی بیابد واین رتبهٔ اعلی و
سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است واگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام

---

۱ تسالم باهمگر صلح کردن ۱۲ رشیدی ۲ بالفتح وتشدید نون معمار ۱۲ ۳ ملکه کیفیتی راسخه که در طبیعت حاصل آید ۱۲ ۴ صاحب حکمت را عالم صغیر خوانند باعتبار خبر او بر ماهیت جمع اشیا ۱۲ ۵ تام درست وکامل ۱۲ رشیدی ۶ اے در انسان ۱۲ ۷ سعادت یابنده ۱۲

برسند بسبیل این نوع در فنا و استحاله[1] چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و اورا بر ایشان هیچ شرف
و مزیت صورت نه بستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از
تلاشی[2] بنیه و تفرق اجزاء او از معاد مادیه غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل بشهوات مقصور
کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و تهذیب اموریست که مودی بود بلذات دنیاوی
مثلا گفتند که فائده و غرض از ذکر و فکر که دو قوت است که از قوای نفس آنست که تا تذکر لذتی کند که از طعمی
یا مشربی یا منکحی یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن مطلوب برسد پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری شمردند در
خدمت شهوتی خسیس و ذات شریف را که شریک ملاء اعلی است در رتبه بر بندگی اخس موالی[3] و آن نفس بهیمی
است که قسم دیگر حیوانات است در منزلت او نے فرود آوردند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان خلق است
و بدین رای نزدیک است آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا
از بهشت عدن[4] و قربت حضرت الٰهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذه و تمکن از مناکح شهی و وصول مشارب
مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغائب آن بر سبیل متاجره[5]
و مرابحه[6] کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این
جماعه حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهد ترین و قانع ترین ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان
از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین قاذورات[7] و خسائس
شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بل خود دانند که باری سبحانه و تعالے که خالق خلائق و مبدع
کل است منزه و متعالی است ازین درجه و لذت و تمتع بامثال این معانی براو روا دارند و ایشان درین باب

(حاشیه بین السطور: یادتی ۱۲ — غالبا — لذات دنیا ۱۲ — پیدا کرنے ۱۲ — کامیابی ۱۲ — لذات مذکوره ۱۲)

---

[1] استحاله از جائے بجائے بگردیدن ۱۲ [2] تلاشی بفتحتین نیست ۱۲ رشیدی [3] موالی جمع مولے بمعنی غلام وہم بمعنی خواجه آید و اخس موالی کمینه غلامان ۱۲
[4] عدن نام بهشت که از زمرد سبز ست ۱۲ کشف [5] متاجره با ضم با کسے بازرگانی کردن ۱۲ کشف [6] مراحه بسود بیع کردن ۱۲ رشیدی [7]
قاذوره پلیدی قاذورات جمع ۱۲ رشیدی عسه قدرے یا مقدارے ۱۲

مشارکت سگ و خوک بل خنافس[1] و دیدان[2] اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان والحق جمع این عقیده[3] بارای
اول در یک ضمیر از عجائب عالم است و اگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا
نشوند از لقمهٔ ملائم طبع لذت نیابند و تا مشقت عطش گرفتار نیایند از شربت آب سرور راحت نیابند و تا اسیر
امتلای اوعیه[4] منی نشوند از دغدغهٔ مجرای استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما تحمل نه کنند
از زینت لباس تمتعی نه بینند پس چون از اصناف این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و
موجب سلامت از نکایات[5] آن آسایشی یابند و بدانچه از مقاسات شداید آن برهند و طعم آن لذت و راحت
در مذاق تصور ایشان تمکن یابد گمان برند که آن لذات کمال و سعادتی تمام است و از این مایه غافل مانند
که اگر بلذات مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند از پیش
رنج عطش طلب کرده باشند و همبرین منوال جالینوس گوید در حق این جماعهٔ این خبیثان که به تباه ترین سیرتی
موسوم اند چون کسی را یابند که درین مذهب با ایشان مساهم بود بنصرت او و دعوت با او برخیزند و تا مردمان را
در غلط افگنند و فرانمایند که ما بدین طریق متفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن
دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر روائی یابد و این جماعه احداث[6] و
نوآموزان را تباه کنند و در خواطر ایشان افگنند که فضائل ملکی حقیقتی ندارد و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست
و مردمان همه بالطبع مائل شهوات اند و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعه بسیار
شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورات بدن است از جهت آنکه بدن از

---

۱ خنافس جمع خنفسا بالضم و آن کرمی ست گنده بو که اندر رائحهٔ خویش متاذی میشود بفارسی آنرا سرگین گردان گویند و بعربی جعل هم نامند ۱۲ ۲ دیدان بالکسر جمع دوده بمعنی کرم گزنده ۱۲ ۳ تقرب فرشتگان بدرگاه باری تعالی و تنزیه ایشان از خصائص شهوات و تنزیه باری تعالی از تمتع لذات دنیاوی و امثال آن ۱۲ ۴ اوعیه بالفتح جمع وعاء بالکسر بمعنی ظرف و اوعیهٔ منی اعضائیست که منی دران قرار گیرد ۱۲ ۵ نکایات بالکسر گزند رسانیدن بقتل و جراحت ۱۲ ۶ احداث بالفتح نوجوانان ۱۲ ۷ ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیه و تفرق اجزا ۱۲ -

طبائع متضاده چون حار و بارد و رطب و یابس مرکب است و غلبهٔ یکی ازین اضداد بر دیگران موجب انحلال
ترکیب باغذا و معالجه باکل و شرب از جهت دفع آن حالت است که اقتضای انحلال بدن میکند تا باشد
که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادتی تام تواند بود و راحت از الم غایتی [بیان معنی آن حالت ۱۲] مطلوب و خیری محض
نشود و چه سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که
مقربان حضرت الٰهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف
منزه و متعالی و در معارضه[1] گویند مردم هست از فرشته فاضل تر و کامل تر است و خدای عز و علا را با خلق نسبتی
نتواند و او پس درین سخن شغب[2] [ای در بحث ۱۲] و جدل[3] آرند و رای آنکس را که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند
و خواهند که شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افگنند و از همه عجب تر آنکه با وجود چنین [بیهودگی ۱۲] و رای اگر از
کسی باز شنوند که ترک طریقهٔ ایشان یعنی ایثار [اختیاری] شهوات[4] گرفته است و استهانت [ای مذمت ۱۲] می نماید بتمتع از لذات
و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته بر کمتر لقمه و نامرغوب تر خرقهٔ اختصار
نموده از و تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او ولی خدا و صفی[5] اوست و در میان
خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست و چون او را به بینند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه مهمل نگذارند و
خویشتن را باضافت [نسبت ۱۲] باو از جملهٔ اشقیا [جمع شقی ۱۲] شمرند و سبب این حالت هرچند مخالف عقائد[6] [بعجز ۱۲] ایشان ست [نه مرعی ۱۲] آن بود که
باسفاهت رای و رذالت [فرومایگی و ناکسی ۱۲] عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان
بر فضیلت اهل فضل و هنر وقوف می یابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقص مذهب خویش را
از انجا که نمی دانند ارتکاب می کنند و روشن تر تنبیهی بر سخف[7] رای و ضعف مقالهٔ این جماعه آنست که اگرچه

---

[1] معارضه در بحث آنکه دلیل خصم را بنهجیکه ذکر کرده است مطابق مطلب خود کند ۱۲ [2] شغب بفتح شین و سکون غین معجمه تشنیع کردن و شر برانگیختن و فتنه و تباهی برانگیختن ۱۲ کشف [3] جدل در اصطلاح دلیل غیر یقینی را گویند که برای الزام خصم باشد یا برای دفع الزام او از خود ۱۲ [4] ای طریقهٔ ایشان ایثار شهوت ست ترک گرفته ۱۲ [5] برگزیده و دوست صافی ۱۲ رشیدی [6] زیرا که عقیدهٔ ایشان آنست که همین لذات دنیاوی سعادت و کمال است ۱۲ [7] سخف بالضم و الفتح سبک عقل و کم ظرف شدن و هرچنین سخافت ۱۲ رشیدی

از نفس بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی بدو در آید که مرگ بآرزو طلبد مگر کسی که خباثت طبع بغایتی برو طاری شده باشد که انسانیت از و بتمامی زائل گشته باشد و وقاحت که از لوازم تراخی بود بنقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین کس خود امیددار نبود و علاج را در معرض مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نه بندد و اما قوم اول[1] که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعاده صحت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح[2] بود از بهر آنکه همه طبائع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند و سبب مباشرت[3] آنچه متضمن قبحی بود و ازان شرم باید داشت لامحاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشر است و ازاله[4] آن بقدر وسع طاقت واجب بس افحش[5] و اقبح بستر و دفن محتاج تر هیچ ستر و دفن ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیده آن جماعه وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال خیر است چرا کتمان و استنکار[6] آن از فضیلت و مروت میشمارید و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنید ظهور[7] انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود در معرفت رداءت سیرت و خبث سریرت ایشان پس عاقل باید که همت بر ازاله این عیوب و نقصانات که بدان مبتلا است مقصور دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول آن تتبع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر ازان حد اندک تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبه خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مودی بنود برنجی و علتی رنشاید اما باید که

[1] قومی که اثر ضعیف از قوت نفس شریف در ایشان باقی ماند ۱۲ [2] مباشرت بکاری در شدن ۱۲ ارشیدی [3] تبلد کند ذهن شدن و دست برهم زدن از پشیمانی و حیرانی و متردد خاطر شدن ۱۲ کشف ف پس عاقل باید که همت الخ ۱۲ [4] ای قبائح موجب حیای گردد ۱۲ [5] ای ازاله قبحی ۱۲ [6] ای ارتکاب قبیح ۱۲ [7] ناخوش داشتن ۱۲

بشائبه[1] غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآن مقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی
شود و اگر اندک تجاوز کند بقدر آنچه از حقارت و لوم[2] ایمن شود با اقران (همسران ۱۲) و اکفاء خویش بشرط آنکه مؤدی نبود
بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت (جماع کردن ۱۲) بر قدر آنچه
مقتضی نوع و طلب نسل بود اختصار کند و اگر اندک مایه از آن درگذرد باید که از طریقه سنت و قاعده
حکمت بیرون نشود و بحرم مردمان و آنچه از حباله[3] او خارج باشد دست درازی نکند و در مسکن و دیگر
چیزها که بدان احتیاج بود همین سیاق مجاوزت حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت
او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زائل کند
چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن بود و باستار (جمع ستر یعنی پرده ۱۲) و دیوار خانه با ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت
دفن آن و جمله مردم سه قوت مرکب است چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و
مشارک بهائم (پس فی الجمله ۱۲) با ادون ست و مبائن ایشان باشرف و مشارک سباع باوسط و مبائن باشرف و مشارک
ملائکه باشرف ست و مبائن با ادون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او راست اگر میخواهد بمنزلگاه بهائم
فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد در محل سباع ساکن (اختیار ۱۲) شود تا هم از ایشان (انسان ۱۲) یکی بود و اگر میخواهد بمقام
ملائکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید نفس اماره[4] و نفس لوامه[5] و نفس مطمئنه[6] آمده است نفس
اماره بارتکاب شهوات فرماید و بر آن اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست آنچه مقتضای نقصان بود بندامت
و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی (پسندیده ۱۲) راضی نشود و حکما
گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی ست دوم هر چند
ادیب نیست اما قابل ادب ست و انقیاد مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس سبعی است سوم

[1] شائبه آمیزش و اشتباه ۱۲ [2] لوم بالفتح نکوهیدن و سرزنش کردن ۱۲ [3] رشیدی حباله بالکسر دام رسن ۱۲ صراح [4] اماره امر کننده ببدی ۱۲ [5] لوامه ملامت کننده ۱۲ [6] مطمئنه از اطمینان یعنی آرام گرفته شدن ۱۲۔

عاری از ادب است و عادم قبول آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است که
موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که دران مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد[1] برسد و
حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است تا فسادیکه از استیلاء او متوقع است مندفع شود
چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است بتاویل انچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در اشارة
بنفس سبعی[2] و بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین والانعطاف واما تلک فهی بمنزلة الحدید
فی الصلابة والامتناع و همچنین در موضع دیگر گفته است ما اصعب فی الشهوانی ان یکون فاضلا پس
هر که ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند[3] استعانت باید جست بروح غضبی که مهیج
حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود و اگر بعد از تقدیم
مقتضای او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامنگیر شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار
بود امضای عزیمت در قطع طمع[4] شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان
بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان می بینم که دعوی محبت افعال جمیله میکنند و از تحمل مؤنتش[5]
با معرفت فضیلتش اعراض مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن مییابد و انگاه فرقی نیست میان
ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل معرفت فضیلتش موسوم نبود چه اگر بینائی[6] و نابینائی در چاهی افتند
هر دو در هلاکت مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت متفرد[7] بود و مثل این سه نفس قدما حکما چون
مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط[8] جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم ورا بود
و بعضی گفته اند که مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی بود راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او

---

[1] ظاهر اعطف انصافی است یعنی در مدتی که کمال خویش حاصل تواند کرد در همان مدت بمقصد خواهد رسید یعنی که کمال را حاصل کردن و بمقصد رسیدن برابر است
[2] یعنی سبعی بمنزله طلا است در نرمی و پیچیدگی و نفس بهیمی شایستهٔ آهن است در سختی و باز ماندن از اطاعت سخت دشوار است نفس شهوانی صاحب فضل
بودن ۱۲ [3] ای نافرمانی کند نفس بهیمی ۱۲ [4] یعنی در قطع و قمع شهوت چنان قصد محکم دارد که باز اعادهٔ شهوت نکرده ۱۲ [5] مؤنت رنج و
محنت ۱۲ رشیدی [7] متفرد یگانه شدن ۱۲ رشیدی [8] مربط بفتح میم و با و کسر آن جای بستن ۱۲ رشیدی [6] ای کسانیکه از فعل جمیل آگاه نباشند ۱۲

راکب بود و در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود هم چهار پایه و هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه[1] و مالا بد همه جماعة بر قاعدهٔ عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاح العلة[2] باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب نه کند پس بهر موضع که علفی[3] بهتر بیند از ند در بدان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسف[4] از جاده و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خوش رسد دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن بدرختی یا غارستانی یا وادی ژرف یا آبی هولناک رسد بصدمه[5] یا بسقطه[6] یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب را بالفضل قوت خویش بدان سو میل دهد و رنج و خوف و تلف و مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب و ست جراحتی یا زخمی باشد که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشد که مستحق حکومت است یعنی سوار از این آفات و عوارض ایمن ماند و حال این سه قوت در تسالم[7] و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر[8] نفس ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت یک چیز اند و با این همه قوی و آثار که از هر یکے متوقع باشند بوقت خویش صادر شوند چنانکه گوئی که هر یکی بانفراد بر حالت اول اند و از روی مطاوعت[9] و مسالمت[10] یکدیگر در آن حالت گوئی موثر همان یک قوت تنها است و هیچ منازع و ضد ندارد و از ینجاست اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت در تزاید بود تا مودی شود بانحلال[11]

---

[1] علوفه بالضم علف خورش چهار پایه ۱۲ رشیدی [2] الازاحة دور کردن علت از مریضان ۱۲ [3] خورش چهار پایه از حشیش وغیره ۱۲ [4] تعسف بے راه رفتن ۱۲ رشیدی [5] صدمه بالفتح یک نوبت همدیگر کوفتن و آسیب رسانیدن ۱۲ [6] سقطه بالفتح لغزیدن و افتادن ۱۲ رشیدی [7] تسالم با یکدیگر صلح کردن ۱۲ رشیدی [8] یعنی از تدبیر نفس ملکی نفس سبعی و بهیمی میتوانند شد اما سه جسم یکے شدن محال ست ۱۲ [9] مطاوعت باهم فرمانبرداری کردن ۱۲ [10] مسالمت باهم آشتی کردن ۱۲ رشیدی [11] انحلال گشاده شدن ۱۲ ع ای سبعی و بهیمی ۱۲ ست ای جدا جدا ۱۲ منه رسانیده شده ۱۲

آلت وہلاکت ہر سہ و ہیچ حال نبود تباہ تر ازانچہ در ضمن آن بود اہمال سیاست زبانی و تضییع نعم او کہ معنی فسق آنست کہ کفران ایادی[1] وانکار حقوق او کہ کفر عبارت ازآنست و وضع اشیا در غیر مواضع کہ ظلم بحقیقت ہمانست و رئیس را مرؤس وپادشاہ را مملوک و خداوند را بندہ گردانیدن کہ انتکاس[2] خلق اشارہ بدان ست واین معنی مقتضی طاعت شیاطین واقتفاے[3] سنت ابلیس وجنود او بود نعوذ باللہ منہا ونسئلہ العصمۃ والتوفیق

فصل ہفتم در بیان خیر وسعادت کہ مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون ہر فعلے را غایتی[4] و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برائے غرضی تواند بود و غرض ازان چنانکہ در اثنای سخن گفتہ آمد سعادت اوست کہ باضافت باو خیر او آنست پس اولی چنان بود کہ بمعرفت ماہیت خیر وسعادت اشارتی رود تا از وقوف بران در ناقص شوقے کہ باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث غالب گردد و در کامل فرح و اہتزاز بظفر بر مطلوب زیادہ گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کردہ است والحق رای صواب درین باب ہمان است کہ او نمودہ است چہ اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکہ در جملگی صناعات مقررست چہ نجار تا نخست تصور فائدہ تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل را بتمام در خیال نیارد ابتدا بعمل نکند و تا عمل تمام نشود فائدہ تخت کہ فکر اول آن بود صورت نہ بندد و ہمچنین تا عاقل تصور خیر وسعادت کہ نتیجۂ کمال نفس اند نکند اندیشۂ تحصیل کمال در خاطر او متمکن نیاید واین تحصیل میسر نشود و خیر وسعادت او را دست ندہد و استاد ابو علی رحمہ اللہ گوید کہ ارسطاطالیس گفتہ است در کتاب اخلاق کہ احداث[5] را یا کسانے را کہ طبیعت احداث بود ازین کتاب زیادہ منفعتی نبود پس گفتہ است کہ ما از احداث نہ احداث عمر میخواہیم کہ عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکہ باحداث کسانے را میخواہیم کہ سیرت ایشان ملابس شہوات حسّی بود

[1] ایادی جمع ایدی واین جمع ید ست بمعنی دست و نعمت ۱۲ [2] انتکاس سرنگون شدن ۱۲ ارشیدی [3] اقتفا از پے رفتن ۱۲
[4] علت غائی در ذہن مقدم باشد و در وجود مؤخر ۱۲ [5] احداث بالفتح طفلان ونوجوانان ونوآموزان ۱۲ [6] فرو گذاشتن ۱۲
[7] ناسپاسی کردن ۱۲ — [8] اے خیر وسعادت ۱۲

و میل بدان بر طبائع ایشان مستولی باشد و من میگویم که ایراد من فصلی مشتمل بر بحث از سعادت و خیریت
در کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم تا احداث بدان رسند بلکه از جهت آنکه این معنی بر سمع ایشان گذر
یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا از آن شوقی در ایشان پدید
آید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله در آغاز فصل فرقی میان خیر و
سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی را از حکما نقل کرده بعد از آن مذهب متاخران و آنچه
مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصهٔ آن معانی شرح داده آید ان شاء الله تعالی
میگوییم که حکمای متقدم گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق آن معنی ست
که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه غایات اوست و خیر باضافت چیزهای بود که در وصول
بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیریت و لیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست
بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس از این روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر
در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن
اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای و رویتی بود که از ایشان صادر شود
بل بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود
از ملائمت ماکل و مشارب و ملابس و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهای
بود که به بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که
همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقتضای بود و همچنین هر فعلی
از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جائز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت کند از بهر اسی

ا مثلاً مبتدی را سعادت صرف و نحو و متوسط را فقه و حکمت و کامل را معرفت باری تعالی ۱۲ ۲ مجاز استعمال نمودن لفظ در غیر وضع که از روی علاقه چنانکه گویند شیر آمد و از آن اراده زید می کنند یعنی زید آمد بعلاقه شجاعت ۱۲ ۳ ای عقل آن حرکت و فعل را جائز نمی دارد که در آن غرضی و مطلبی نبود ۴ ای خیر مطلق ۱۲ ۵ بل مجازی بود ۱۲ ۶ نه مدام پس مجاز بود ۱۲

ادراک مطلوبی وانچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن چیزی متصور باشد والا عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود واگر سبب در حصول خیر یکه خیریت آن خیر زیاده بود آن خیر باضافت بود وآن خیر خیر مطلق و چون صناعتها در روش‌های همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیرست پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند واز توجه بخیرات پراگنده اضافی احتراز نمایند واز غلط ایمن شوند و خیر یکه بخیر بود بخیر بشمرند تا بدان مرتبه یا بمرتبه نزدیک تر بدان برسند انشاء الله تعالی قسمت خیرات و اما اقسام خیر را بچند وجه اعتبار کرده اند فرفوریوس[1] از ارسطاطالیس نقل کرده که او خیرات را برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و برخی ممدوح و بعضی خیر بقوة و برخی نافع در طریق خیر اما شرف بعضے آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیز ها را شرف از و عارض شود وآن دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضائل و اقسام افعال جمیله است و اما خیر بقوة[2] استعداد این خیرات ست و اما نافع در طریق خیر چیزهای است که لذات مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون مکنت و ثروت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام اما انچه تام ست سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد بر آن وانچه غیر تام ست مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید بران اقتصار نکنند بلکه با آن چیزهای دیگر باید و غیر غایات مانند تعلم علم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو معقول بود یا محسوس و بعضی در معقولات[3] عشره که اصناف موجودات را شامل است خیرات یقین کرده اند و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر

---

[1] فرفوریوس نام حکیمی که انیس و جلیس سکندر بود ۱۲ [2] بقوة ای ساخته و آماده شدن برای کاری ۱۲

[3] شعر
مردی دراز نیکو مهتر بشهر اندر ٭ با خواسته نشسته از کرده خویش بیسرود

جوهر کم کیف اضافت این متی ملک وضع فعل انفعال

قطعه
موجود منقسم بدو قسم است نزد عقل ٭ یا واجب الوجود و یا ممکن الوجود ٭ ممکن چو قسم گشت یقین جوهر و عرض ٭ جوهر به پنج قسم شد ای ناظم عقود ٭ جسم و دو اصل آنکه هیولی و صورت اند ٭ پس نفس و عقل این همه را یاد گیر زود ٭ نه قسم گشت قسم عرض وین دقیقه را ٭ بنده به خیال نظم در اشغال می‌نمود ٭ کم است و کیف و این و متی و مضاف و وضع ٭ پس فعل و انفعال و دگر ملک ای ودود ٭ پس واجب الوجود از اینها منزه است ٭ کو جسم نیست تا بود باشد و اینها همه شود ٭

عقل بود که مبدع اول ست و همه موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتهای او با حضرت صمدیت عز شانه و در کم (چند ۱۲) مانند مقدار معتدل و عدد تام[1] و در کیف (چگونه ۱۲) مانند لذات نفسانی و جسمانی، و در اضافت (نسبت ۱۲) مانند ریاست و صداقت و در این (کجا ۱۲) مانند مکان نزهه و در متی (کے) مانند زمان موافق و در وضع (هیئت ۱۲) مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملائم چون آواز خوش و صورت نیکو انیست اقسام خیر بر حسب انچه حکما گفته اند قسمت سعادت و اما اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکماے قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را راجع با نفس نهاده اند و بدن را در آن حظی و نصیبی نه شمرده پس رای همه جماعه بران مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا اجناس فضائل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند که حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت و دیگر فضائل بدنی و غیر بدنی حاجتے نیفتد چه اگر صاحب این فضائل خامل[2] الذکر بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتے ازان بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص باز دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود و برین راے از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک ایشان آلتی ست نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان[3] و از اتباع (پیروان ۱۲) او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوے از اجزاے انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمے نفسانی و قسمے جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی با سعادت جسمانی منضم[4] نباشد اسم تمامی بر و نیفتد و چیزهاے را
(مثلاً صاحب فضیلت کور و لنگ باشد ۱۲)

---

[1] عدد تام آنرا گویند که اگر کسور آنرا جمع کنند همان عدد بر آید و از کسور مراد نصف و ثلث و سدس آن عدد است مثالش اگر کسور عدد شش را که سه و دو و یک است جمع کنند همان شش حاصل شود پس این شش عین آن عدد است که کسور او جمع نموده اند و عدد زائد آنکه اگر کسور صحیحه آنرا جمع کنند بر اصل عدد بیفزاید همچو عدد دوازده و عدد ناقص آنکه کسرات صحیحه او از وے کمتر باشد همچو ده ۱۲ [2] خامل گمنام و بے قدر کسا و را کسے نه شناسد و یاد نه کند ۱۲ رشیدی [3] رواقیان جمعی از حکما که در کنج خانها می نشستند و بصفاء باطن پے بادراک کنه ماهیات بردند و محتاج بچشم استدلال نمی شدند ۱۲ [4] منضم بضم و تشدید میم بهم آورده شده بچیزے ۱۲ رشیدی

که خارج بدن باشد و به بخت و اتفاق تعلق دارد و در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک محققان
حکما ضعیف ست اگرچه بخت و اتفاق را ثباتی و بقائی نبود و فکر و رویت را در حصول آن دخلی و مجالی نه پس سعادت
که اشرف و اکرم چیزهاست و از شائبه تغیر و زوال معرا و تحصیل آن بر رویت و عقل مقرر چگونه در معرض
اخس (زبون ۱۲) اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی
سعادت دید چه درویش سعادت خود که در بسیاری ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت
و حریص در تمکن (قدرت ۱۲) از راندن شهوت و غضوب[1] در استیلا و شدت صولت و عاشق ظفر بر معشوق و فاضل در افاضت
معروف و برین قیاس اندروے حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه مقتضاے
عقل بود از بهر آنکه هر چیزے بجاے خویش و در وقت خویش باضافت با شخصی معین سعادتی است
جزوی و نظر فیلسوف باید که بتحقیق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادت را در پنج قسم
مرتب کرد (حکیم) اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بمال و اعوان
تعلق دارد تا بتوسل آن افشاے کرم و مواسات[2] با اهل خیر و دیگر افعالیکه مقتضی استحقاق مدح بود حاصل
کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر (اظهار ۱۲) بخیر دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شائع شود (یعنے نیک نامی ۱۲)
چهارم آنچه تعلق بانجاح[3] اغراض و حصول مقتضاے رویت بر حسب امل و ارادت داشته باشد پنجم آنچه
تعلق بجودت راے و صحت فکر و قوت بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف
علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل
بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و همین حکیم ارسطاطالیس
میگوید که دشوار بود مردم را که افعال شریفه ازو صادر شود بی ماده[4] مانند فراخ دستی و دوستان بسیار

---

[1] غضوب بالفتح بسیار غضبناک ۱۲ [2] مواسات یاری کردن ۱۲ [3] انجاح حاجت روا کردن و حاجت روا شدن ۱۲
[4] ماده اصل ترکیب چیزے و زیادت تحصیل بچیزے ۱۲ ش

و بخت نیک و از ینجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج ست بصناعت ملک و بدین سبب
گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد سعادت محض از انجمله است چه سعادت عطیتی و
موهبتی است از او سبحانه تعالی در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است بانسان
تام (کامل ۱۲) که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست دران و همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که
انسان را بود در ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طائفهٔ اول از حکمای قدما بر آنند
که بدن را در سعادت حظی نیست و گفتند مادام (تا وقتیکه ۱۲) که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و نجاست
جسم بتلاء و تلویث (آلوده ۱۲) و ضرورات و حاجات او بچیزهای بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف
حقایق معقولات بر وجه اتم بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب است چون ازین کدورت مفارقت
کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام بر و افتد پس سعادت
حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند
شنیع و قبیح بود که گوئیم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای حق و مواظب (ملازمت کننده ۱۲) اعمال خیر و مستجمع انواع فضائل
کامل بذات و مکمل بغیر بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کائنات مشغول با این همه شرف
و منقبت شقی و ناقص بود چون بمیرد و این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد بلکه رای ایشان بر آن
مقررست که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصی رسد
سعید تام شود اگرچه در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال[۱] بدن زائل
نشود اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد
حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که بدان مناسب ملائکه
کرام بود و رذیلتی جسمانی که بدان مشارک بهائم و انعام[۲] بود و از جهت اقتناء[۳] آنچه موجب کمال جزو روحانی

۱ انحلال کشاده شدن مراد مردن ۱۲ ۲ انعام بالفتح جمع نعم بفتحتین بمعنی چهارپایه ۱۲ ۳ ذخیره نهادن ۱۲

است روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم ست تا آنرا عمارت کند و نظام دهد و اکتساب فضائل کند پس بجزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلیٰ باشد ابد الآباد (آباد ۱۲) و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو مکانی ست بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار اگرچه در مکان اعلیٰ بود و هرچه معقول بود اعلیٰ بود هرچند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود و باجتماع هردو فضیلت تاهم چیزها نیکه در وصول بسعادت ابدی نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست[۱] امور مادی بمطالعه جواهر شریف عالی و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم و مائل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او برمشاهده جمال مقدس علویات که عبارت ازان حکمت حقیقی ست مقصود گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متحلی گردد و این مرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول را نیز دو مرتبه است مرتبه ادنیٰ جماعتی راکه در مرتبه جسمانیات باشند و فضائل این طرف در ایشان مستوفی (تمام ۱۲) و از غلبه شوق براسرار ضمائر ایشان برحرکت در جهت آن عالم مواظبت و مرتبه اقصیٰ جماعتی راکه در مرتبه روحانیات باشند و سعادت آن جانب در ایشان بالفعل (بتدا ۱۲) حاصل (جز ۱۲) از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر (ملابس ۱۲) ماده اند بالذات در تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک بنظر در دلائل قدرت الٰہی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هرکه ازین دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرۂ بهائم و سباع معدود باشد اولئک[۲] کالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالے نیامده اند و بخساست نفس و دنائت[۳] همت ازان معرض شده بل هر طائفه بقدر استعدادی که از موهبت در بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال از ایشان گشاده

---

[۱] ملابست باهمدیگر شباهت داشتن و بکارے در رفتن ۱۲۔ [۲] ایشان مثل چارپایه هاستند بلکه گمراه تر از آنها ۱۲ [۳] دنائت بالفتح ناکسی و زبونی ملا رشیدی

و ایشان را بچندین ترغیب و ترهیب بآن دعوت کرده اند و اسباب تیسیر و ازاحت[۱] علل تقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف ضد اشعار ساخته و روزگار در استعمال قوای شریف در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعه را لازم چنانکه گفته آید در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان مادام که انسان است در دو مرتبه مرتب است مرتبه اول از شائبه آلام و حسرات متخلص نبود چه بسبب حرمان از درجه اقصی و چه از جهت اشتغال بخدائع طبیعی و زخارف[۲] حسی پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اند و باستناره[۶] انوار الهی و استفاضه آثار متناهی حالی و هر که بدان منزلت رسید بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات[۳] افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر باشد بلکه جملگی اموال و آثر و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزهاست بدو وبالی باشد برو و نجات و خلاص از آن بزرگترین عطیتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیه[۴] باشد که مربوطست بدو و او را انحلال و ازاله آن مجال و اختیاری نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را در و اثری صورت نه بندد پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی جزع[۵] نماید و نه بظفر بمرادی اهتزاز کند و نه بادراک ملائمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس راست در فضائل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است باحتیاطی هر چه تمامتر و استاد ابو علی آن فصل را بعینه در کتاب طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهرست بدین دو حال و در ینجا آن فصل را

۱ ازاحت دور کردن ۱۲ رشیدی ۲ زخارف جمع زخرف بمعنی زر و هر چه آراسته و آبدار باشد و نیز ناسره و باطل بود ۱۲ ۳ مبالات باک و اندیشه داشتن ۱۲ ۴ بنیه بالضم بنیاد و آفرینش یقال فلان صحیح البنیة ای الفطرة ۱۲ ص ۵ جزع بفتحتین ناشکیبائی ضد صبر ۱۲ ۶ روشنی ۱۲

همچنان بپارسی نقل کرده شد و آن انیست مرتبهٔ اول از مراتب فضائل که آنرا سعادت نام کرده اند این
است که مردم اراده و طلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه
بدان متصل و بآنچه مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملائم آن احوال بود خارج نشود
و درین حال طبع مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و او
درین مقام آنچه[1] بدان اقدام باید نمود نزدیکتر[2] بود از آنچه[3] احتراز از آن واجب بود چه امور او متوجه بود
بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر خارج نیفتد هر چند مشوب (آمیخته) بود بتصرف در محسوسات
پس مرتبهٔ دوم آنچنان بود که اراده و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه
ملابس اهوا و شهوات بود و بمقتضیات حسی التفاتی نه نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم
درین نوع رتبه متزاید میشود چه مراتب و منازل این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن
تکثر اما اولاً از جهت اختلاف طبائع بود و ثانیاً از جهت اختلاف عادات و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج
در علم و معرفت و فهم و رابعاً از جهت اختلاف همتها و خامساً بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد
و گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاق انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی محض
باشد که در آن مرتبه نه التفاتی افتد بمنتظری[4] و نه نظر برآینده و نه بر مشایعت[5] گذشته و نه میل بدوری و نه تخیل
بنزدیکی و نه خوف و فزع[6] از حالی و نه شوق و شغف[8] بچیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی
ولیکن بجزو عقلی متصرف باشد در مراتب اعلی از فضائل و آن صرف همت بود بامور الهی و محاولت[7] و طلب
آن انتظار عوضی یعنی تصرف او در آن و طلب او آنرا برای ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی
دیگر و این رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و همتها و فضل و عنایت و طلب و قوت طبع

---

[1] ای از فضائل و سعادت ۱۲ [2] ای از رذائل و شقاوت ۱۲ [3] یعنی فضیلت و سعادت نزدیکتر بود نسبت برذیلت و شقاوت ۱۲
[4] منتظرے چیزے که انتظارش کرده شود ۱۲ [5] مشایعت با کسی یاری کردن و پیروی نمودن و چند قدم همراه کسی رفتن ۱۲ [6] فزع بفتحتین و بزای منقوطه ترسیدن و پناه بردن و ترس و بیم ۱۲ [7] محاولت جستن و خواستن ۱۲ [8] فریفته شدن ۱۲

وصحت عقیده وتشبه هر کسی بعلت اولی واقتدای او بافعال او بحسب منزلت ومرتبت آن کس بود ودرین احوال که درین فصل برشمردیم وآخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الٰهی محض شود وافعال الٰهی خیر محض بود وهر فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرض دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته ومقصود لنفسه وانچه غایت بود وخاصه که در غایت نفاست بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الٰهی محض شود صادر از لباب وحقیقت ذات او بود که آن عقل الٰهی باشد ودیگر دواعی طبیعت بدنی وعوارض هر دو نفس بهیمی وسبعی وعوارض تخیلاتیکه از هر دو نفس دانند دواعی نفس حسی متولد شود وجمله درو منتفی شوند پس انگاه او را هیچ اراده وهمت خارج از فعلیکه مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی اراده وقصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود وانیست سبیل فعل الٰهی پس حال آخر مراتب فضائل است که مردم دران اقتدا کنند بافعال مبدأ اول که خالق کل ست عز وجل یعنی در افعال خویش طالب حظی ومجازاتی وعوضی وزیادتی نباشد وفعل او بعینه غرض او بود پس فعل او نه از برای چیزی دیگر بود که آن چیز غیر ذات فعل بود وغیر ذات او وذات فعل حقیقت فعل بود وذات او نفس او که آن حقیقت عقل الٰهی ست وافعال باری تعالی همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم درین حال خیر محض وحکمت محض بود وغرض از ان اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید وافعال خاص خدای تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزها ست که ما بعضی از ان

ل غرض آنکه تشبه هر کسی بخدای تعالی و پیروی نمودن بافعال او تعالی بمقدار مرتبه او بود ودرین احوال پس هر که درین احوال کامل تشبه او بعلت اولی واقتدای او بافعال وی بیشتر وآنکه درین افعال ناقص باشد تشبه واقتدای او اندک ۱۲ [illegible] نفاست پسندیده ومرغوب شدن ۱۲ افعال بنده به اراده غرضی بود که آن غرض خارج از ذات فعل بود وافعال الٰهی از اراده غرضی مبرا است پس هر که بدان مرتبه عالی رسد افعال او هم بی اراده غرضی بود ۱۲ حظ بهره وبهره مند شدن ۱۲ مجازات پاداش دادن ۱۲ ای نفس فعل غرض او بود نه چیزی دیگر که عبارت از علت غائی است که خارج از ذات فعل وذات فاعل باشد ۱۲ مثلاً در قصد اول یکی را کور ولنگ ساخت ودر قصد ثانی بینا کرد و پا داد ۱۲ عقل اول ۱۲ خلاصه ۱۲ ای نفس فعل ۱۲

باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و این شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً لیکن عنایت او عز و علا بخارجیات و فعلی که اقتضاے تدبیر و ترتیب آن امور کند از و بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه از براے آن چیزها کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزها یکه مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود بسبیل سروی که بغایت قصوی برسد در اقتدا بآنکه او را ممکن بود به باری سبحانه تعالےٰ تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلے کند که سبب فائده غیر باشد بقصد اول از براے آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول از براے نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از براے جذب منفعتی بود و نه از برای مضرتی و نه جهت مباهاتی و طلب ریاستی و محمدتی و کرامتی اینست غرض حکمت و منتهاے سعادت الا آنست که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی اراده خویش که تعلق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نگرداند و خواطری که از آن عوارض طاری شود در و بتمامه منتفی و مفقود نشود تا اندرون او از شعار الهی و حکمت نامتناهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از آن تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه از معرفت الهی و شوق نامتناهی ممتلی شود و بامور الهی متیقن گردد و آنچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود و آن قضایای اولی که آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور کند روئیت او و [illegible] حال امور الهی را و تیقن او بدان بعد و [illegible] شریف تر و لطیف تر و ظاهر تر و منکشف تر و مبین تر بود از قضایای اولی که علوم اوائل عقلی است این فصل اینجا سخن حکیم ست در مطالب [illegible]

زیرا که خداے تعالےٰ محتاج اسباب و علل نمی شود ۱۲ مفضل علیه آنچه بر دیگرے فضیلت داشته باشد ۱۲ [illegible] که آن چیزها را [illegible] ظاهر شوند و برسد ۱۲ [illegible] قضایاے اولی آن است که [illegible] تصور [illegible] حاصل آید قضایای ثانیه آن که بترتیب مقدمات [illegible] حاصل شود ۱۲ [illegible] منفعت ۱۲ [illegible] نفس فعل ۱۲

کلمات فوائد بسیار است درین باب واللّٰه اعلم و بباید دانست که کسانیکه عنایت ایشان بر اصلاح بعضی
قوی مقصور شود دون بعضے یا در وقتی دون وقتے ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب بدن و
تدبیر منازل بنظر و حال طائفه دون طائفه و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نه بندد و
حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که یک خطاف[1] که ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار و یک روز که معتدل افتد
دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند به لذتیکه در سیرت
حکمت باشد تا آنرا شعار[2] خویش سازد و بچیزے دیگر مائل نشود و آن سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید
مطلق آن وقت بود که سعادت او را از زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط[3] ایمن شود و تقلب
احوال و گردش روزگار را در و اثرے زیاده باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم
باشد در تحت تصرف طبائع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بدو محیط و بر دوائر و در نکبات[4] و نوائب[5]
محن و مصائب شریک دیگر ابنائے جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و
در احتمال آن بقیاسات مشقتی که دیگران را رسد مبتلا نشود چه مستعد تاثر و تمکن نبود مانند ایشان پس نه جزع
و قلق بر و طاری شود نه ناسپاسی و بے صبری از و صادر گردد و اگر بمثل مصائب و آلام ایوب علیه السلام
ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت سعداء مائل نشود و افعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و
شرائط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات[6] بعوارض دنیوی که در ضمیر
او متمکن شده باشد او را از ان باز دارد و از کسانیکه بدین فضائل موسوم نباشد ممتاز گرداند و آن جماعه
یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر عزیمت منفعل آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع

---

[1] خطاف ابابیل که بفارسی پرستوک گویند و آن مرغیست سیاه و سفید که در خانه‌ها آشیانه سازد و بانگ کند گویند که خطاف در شدت سرما از خانه بیرون نیاید ۱۲ [2] شعار بالکسر جامه را گویند که ببدن ملصق باشد این جا مراد خوے و عادت ۱۲ [3] انحطاط افتادن و کم شدن ۱۲ [4] نکبات بفتحتین جمع نکبت و بالفتح خواری و خستگی و درماندگی ۱۲ [5] نوائب جمع نائبه بمعنی مصیبت ۱۲ [6] مبالات باک و اندیشه داشتن از چیزے ۱۲ ارشیدی۔

براحساس الم خویشتن را نصیحت کنند و در معرض زحمت اجابت و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آیند
و یا اگر با اہل سعادت تشبہ کنند و بظاہر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند و در باطن متالم و مضطرب باشند
و از غمری[1] و عدم معرفت و واثق نابودن بسلامت عاقبت حرکات نامناسب از ایشان صادر شود
(نادانی ۱۲) بلکہ مثال افعال و حرکات ایشان مانند افعال و حرکات عضو مفلوج بود کہ از عدم مطاوعت[2] آلیت
چون تحریکش بجانب یمین کنند حرکت بطرف شمال (چپ ۱۲) حادث شود و بر عکس ہمچنین کسیکہ نفس او مرتاض نباشد
از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نہ بود و ارسطاطالیس گفتہ است کہ سعادت چیزے
ثابت غیر متغیر ست چنانکہ گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف پس گاہ بود کہ کسیکہ خوش عیش درین خلق بود
بمصیبتہای عظیم مبتلا شود چنانکہ در حال برنامس (بکسر میم ۱۲) پرمز گفتہ اند و برنامس بزبان یونانی نام ایوب پیغمبر
است اگر چنین شخص در اثنائے آن بلیہ متوفی شود مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان
گفت تا معلوم نشود کہ حال او در آخر عمر چگونہ خواہد بود و این سخن بس شنیع است بعد از آن در جواب این
شبہہ گفتہ است کہ سیرت مردم چون محمود باشد در حال کہ برو عارض شود فاضلترین فعلی کہ مناسب آن
حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در ایام فاقہ تا در ہمہ احوال
سعید باشد و سعادت او منتقل شود و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم برو وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقی[3] کند
تا سیرت او اقتضاے مزید سعادت کند چہ اگر بخلاف این بود سعادت او بکدر منغص (مکدر ۱۲) شود و احزان و ہموم
تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود
اشراق (روشنی ۱۲) و حسن او در زیادہ بود چہ احتمال مصائب عظام و خرد شمردن وقائع صعب چون نہ از جہت عدم
احساس یا نقصان فہم بود بلکہ از غایت شہامت[4] ذات و کبر نفس و ارتفاع ہمت بود نیکوترین سیرتی

---

[1] غمر گول و مرد ناتجربہ کار و غمری بیائے مصدری گولی و ناتجربہ کاری ۱۲ [2] مطاوعت فرمانبرداری کردن ۱۲ رشیدی [3] تلقی پیش شدن و پذیرفتن ۱۲ غ ل ۔ [4] چستی و توانائی ۱۲

باشد پس گفته است که چون قوام سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت
ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط[1] باشد و اگرچه مصیبتهائیکه بپریامس رسیده بدو
رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال بر سنت و سیرت خویش
باشد تا اینجا سخن حکیم[4] ست و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت
بود بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعدا را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا
این باب تمام شود در نوع خویش پس میگوییم که سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف
ست از جهت آنکه غایات افعال ایشان سه نوع است اول سیرت[2] لذت که غایت افعال نفس
شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس
عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را اما اگر کرامتی و
لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن
حال انتقال نکند و چون هر کسی که لذات از ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضائل ست پس حصول آن
او را لذیذترین چیزها باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تواتر سبب عین
الم شود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای این حکیم[5] چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی
اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر سعادت[3] خارج احتیاج
افتد و الا آن اشرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او ازو ظاهر
نشود و اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن بشریت متمکن شود از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل

---

۱ غبطه آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال نعمت او را خواهند بخلاف حسد ۱۲ ۲ و باعتبار ترکیب چهار دیگر میشوند یکی مرکب از لذت و کرامت دوم مرکب از لذت و حکمت سوم مرکب از کرامت و حکمت چهارم مرکب از هر سه ۱۲ ۳ سعادت خارجی مثل صحت بدن و سلامت اعضا و ثروت فراوان و معاونان وغیره ۱۲ ۴ ای حکیم ارسطو ۱۲ ۵ حکیم ای ارسطاطالیس ۱۲

باشد و سرور او سرور حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و دران حال محبت کمالی که
در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر شیطان بطن و فرج کند یا شرف
جز را خدمت اخس اجزا بود و سرور مزخرف بلذتی کند که دیگر حیوانات را دران شرکت است چه آن
لذت حسی باشد و در معرض زوال و انتقال بود و از تواتر و تعاقب مؤدی بملالت و کراهت و مفضی بالم
و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی است و حسی عرضی و کسیکه لذات حقیقی ادراک
نکرده باشد چگونه بدان مائل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و
فضیلت تام وقوف نیابد نشاط و ارتیاح صورت نه بندد و حکمائے قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل
و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن اینست که فرشته که موکل است بر دنیا میگوید که در دنیا خیری هست و
شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص
یابد و سلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم به تباه ترین کشتنی و آنچنان بود که من او را یکبار نه کشم که از
من برهد بلکه او را آهسته آهسته می کشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل کند بر معانی مسائل گذشته
تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوئیم لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب
نظر اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی
سریع الزوال بود چه از طریان احوال مختلف منتقل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع
او از انفعال متغیر نشود پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چه
زوال را بدان راه است و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات بعینها در حالتی آلام باشد و مستکره
شمرند و لذت سعادت مخالف آنست چه ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و آلهی است نه بهیمی پس

ل تمویه از باب تفعیل چیزی را طمع کردن و بیاراستن و تلبیس کردن و همچنین زخارف ۱۲ ل هیاکل بتخانه هائے نصاری جمع هیکل ۱۲ ل طریان
بفتحتین از جائے آمدن و ظاهر شدن بر کسے ۱۲ ل چنانکه از اندک تخم که بزن می رسد ترک مباشرت می سازد و مرد از اندک تخم منفعل نمی شود
ترک جماع نمی کند ۱۲ ل چنانکه خوردن سیب از گرسنگی و جماع بے شهوت ۱۲ ل رساننده ۱۲ ل امور متوسط ۱۲ ل جمع ذکر یعنی نرها

لذت فعلی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان بتمام رساند و از بیماری بصحت
و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت
حسی در مبدا نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلای قوت حیوانی و در تزاید باشد و چون
ممارست حاصل آید انفعال طبع رو نماید ناگاه بود که بامداد این قوت عزیزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع
را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد التذاذ ملتقی شود و نظر بصیرت از زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و
وخامت عاقبتش در نظر آرد و پس آنرا معادی نبود و لذت عقلی مخالف این لذت بود هم در مبدا و هم
در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراهت دارد و بصبر و ریاضت و ثبات مجاهدت بدست آید و بعد از حصول
کشف حسن و بهاء و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که ورای همه لذات بود رو نماید و عاقبت محمود و معاد
حقیقی باو عائد شود و ازینجاست که مردم زاد را در عنفوان عمر بتادیب پدر و مادر احتیاج ست و بعد
از آن به تهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت
را مقتدری سازد بر سیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته
باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلی ست پس چنانکه لذت انفعالی تعلق با خذ و قبول دارد
و لذت فعلی را تعلق با عطا و ادا بود و ازینجا معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت
سعادت در افشای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و
غایت لذت صاحب الحان در ممارست آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین نفائس و شریف
ترین رغائب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود را که
جود حقیقی است با شرف منزلت علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض

---

۱ مزاولت یعنی استعمال ۱۲ ۲ انفعال متاثر شدن ۱۲ ۳ ای حرام از حلال امتیاز نه کند ۱۲ ۴ وخامت بدگواری و ناسازگار شدن ۱۲
۵ ای حسن عاقبت بنمود ۱۲ ۶ یعنی صاحب لذت حسی را معاد ای حسن عاقبت نه بود داخل حیوانات می ماند ۱۲ ۷ رغائب عطاهای
بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبه ۱۲ ۸ ای طبع با آن خوگیرد ۱۲ ۹ ای ناخوش و مکروه ۱۲ ۱۰ مادن و رسانیدن ۱۲

دنیاوی بتبدل ناقص شود و تبذیر[1] دران موجب قلت ذات ید و نیستی[2] ذخائر و خزائن باشد و در جود حقیقی
چندانکه بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت ذخائر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه
مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعداد و زوال باشد و مواد جود حقیقی از تصرف[3]
صروف[3] و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که
ضد آنست و در حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز از انجا معلوم شود و حکما را خلاف است که سعادت
ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است که چیزهائیکه در غایت فضل بود آن را مدح نه توان گفت
بلکه چیزهای[4] دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست
چه مدح چیزهائے دیگر یا باضافت[5] با حضرت او یا باتصاف بخیریت تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه
از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیر ست چه امری الٰهی ست سزاوار
تمجید بود از مدح منزه و مردم را بسعادت یا بصفتی که مؤدی بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعدالت
که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم قسم دوم
در مقاصد و آن مشتمل بر دو فصل ست فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن ست خلق ملکه بود
نفس را مقتضے سهولت صدور فعلی از و بے احتیاج تفکری و رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که
از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آنرا ملکه گویند پس ملکه کیفیتی
بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت[6] خلق ست و اما لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکے
طبیعت و دیگرے عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصے چنان اقتضا کند که او مستعد حالی

---

[1] تبذیر پراگنده کردن با صرف ۱۲ ص [2] تصرف شاندن حیله نمودن ۱۲ [3] صروف جمع صرف بمعنی حادثه و گردش زمانه و حیله چرخ ۱۲
[4] نسبت با درگاه او چنانچه مقرب الٰهی و دوست عدالے ۱۲ [5] ملکه بفتحتین انچه راسخ و متمکن گردد در طبیعت کسے خلاف حالت ۱۲ [6] ماهیت
حقیقت چیزے یعنی حقیقت خلق ملکه ایست که زوال نه پذیرد و بے توجه و فکر صادر شود ۱۲ نیستی نعمت و دولت ۱۲ اے لذت سعادت ۱۲
سوائے ذات و صفات ۱۲ باری تعالے و خیر محض هر دو در غایت فضل اندر ۱۲ کمال خیر محض است ۱۲ اے عادل بگره عدل کننده را مدح کنند ۱۲

باشد از احوال مانند کسیکه کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازیکه بگوش او رسد یا
از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بددلی برو غالب شود یا کسیکه از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده
بسیار بی تکلف برو غلبه کند یا کسیکه از کمتر سببی قبض و اندوه بافراط برو در آید اما عادت چنان بود که در اول
برویت و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در آن شروع نموده تا بممارست متواتر و فرسودگی در آن با آن
کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام بسهولت بی رویت ازو صادر میشود تا خلقی شود و اوائل قدما را اختلاف
بوده است اندر آن که خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را در آن مشارکتی است و همچنین
خلاف کرده اند در آن که خلق هر شخصی[۱] او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته
اند که بعضی اخلاق طبیعی باشد و برخی باسباب دیگر حادث شود و بممارست مانند آن راسخ گردد و گروهی
گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن ناممکن و جماعتی گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه
مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد میگیرد یا بآسانی یا بدشواری آنچه از آن موافق
اقتضای مزاج بود چنانکه در شمائل مذکور یاد کردیم بآسانی و آنچه برخلاف آن بود بدشواری و سبب
هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بمداومت و ممارست ملکه
گشته از این سه مذهب حق مذهب اخیر است چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان و جوانان به پرورش و مجالست
کسانیکه بخلقی موسوم اند یا بمجالست و ملازمت افعال ایشان آن خلق را فرا میگیرند هر چند بیشتر بخلقی
دیگر موسوم بوده اند و مذهب اول و دوم مؤدی است بابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و
سیاست و ابطال شرائع و دیانات و اهمال[۳] نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت
خود میرود و مفضی[۲] شود برفع نظام و تعذر بقای نوع و کذب و شناعت این قضیه پس ظاهرست و از باب

---

۱ مرجع او هر شخص است و او بمعنی برای یعنی خلق هر شخص برای همان شخص سرشتی است هرگز نمی رود مانند حرارت از آتش ۱۲ ۲ یعنی کسیکه اطاعت کسی نه کند و کوچکی و بزرگی از میان برخیزد پس انتظام برطرف شود و بقای نوع متعذر گردد و عالم خراب شود ۳ شرائع را اهمال رها ساختن ۱۲

مذهب اول جمعی از حکما که معروف اند برواقیان گفتند همه مردمان را در بدو فطرت بر طبیعت خیر آفریده
اند و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر فواحش بجائے رسند که در حسن و قبیح امور فکر
نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود
و گروهی دیگر پیش از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی و درسخ طبائع آفریده اند و کدورات عالم
در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شرور ایشان مرکوز ست و قبول خیر بتوسط تعلیم و
تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند بتادیب اصلاح نه پذیرند و برخی که اصلاح پذیر باشند
اگر از ابتدای نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند و مذهب جالینوس آنست
که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر اند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف و این
هر دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال
می کنند بضرورت استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی در ایشان باشد که مقتضی
شر بود و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت شر باشد و هم
قوت خیر و لیکن شر غالب می شود و قوت خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده
می کنند آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و همین جهت در ابطال
آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذهب را ابطال کرده مذهب خویش
را اثبات کرده گفت که بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و هیچ وجه از آن انتقال
نمی کنند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و هیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان
بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در

مله جمعے که در کنج خانه بانشسته بصفائے باطن چیزہا ادراک یابند و بآنکه بمشاہده استدلال نه کنند ۱۲ مله مؤید قول ایشان است کل مولود یولد علی الفطرة ثم
ابواه یہودانه او ینصرانه او یمجسانه ۱۲ مله طینت اندکے از گل و سرشت و خو ۱۲ رشیدی مله خواہش کرده شده ۱۲

کتاب اطلاق و کتاب مقولات[1] گفته است که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار شوند و هر چند حکیم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصائح و تواتر تهذیب و تادیب و مواخذه بسیاسات پسندیده هر آئینه اثری بکند پس طائفه باشند که هر چه زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود و طائفه دیگر باشند که حرکت بسوی التزام فضائل و تادیب و استقامت (راست شدن ۱۲) بطی تر بود و اما دلیل حکمای متأخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست آنست که میگویند که هر خلقی تغیر پذیرد و هر انچه تغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است که بر صورت ضرب[2] دوم از شکل اول مقدمهٔ صغری به بیانی که گفته آمده[3] است از شهادت (گواهی ۱۲) عیان (بچشم دیدن ۱۲) و وجوب تادیب احداث[4] و حسن شرائع که سیاست خدایتعالی ست ظاهر ست و مقدمهٔ کبرے نیز در نفس خویش بیّن ست چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را که مقتضی میل اوست باسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتے (بسوی ۱۲) دیگر و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم (راست کردن ۱۲) اخلاق و عادات ایشان نفرمودندے و بران اقدام ننمودندے و اگر کسے بنظر اعتبار (عبرت ۱۲) در احوال کودکان و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانی را که سپردگی از طرفے بطرفے برند یعنی اورا روشن گردد و کودک در ابتداے فطرت مقتضای (ای مرکوز طبع ۱۲) طبیعت اظهار کند چه قوت رویت (بفکر ۱۲) او بدان درجه نه رسیده باشد که احوال و ارادهٔ خویش را بحیله و خدیعه پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا انچه قبیح شمرند مخفی ولذ یذ و بتکلف انچه مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان ظاهر ست که بعضے مستعد قبول آداب باشند بآسانی و برخی بدشواری و جمعے را طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجهٔ ایشان چون حیا و وقاحت (بے شرمی ۱۲) و سخا و ضنت (بخل ۱۲) و قساوت (سخت دلی) و رقت (نرم دلی ۱۲) و دیگر احوال از ایشان صادر شود و بعد ازان بعضے سهل الانقیاد

---

[1] مقولات و همچنین در جمله نسخ موجوده نوشته است ۱۲ [2] ضرب دوم آنست که هر دو مقدمه یعنی صغری و کبری کلیه باشند اولی موجبه و ثانیه سالبه چنانکه اینجاست ۱۲ [3] اشاره است بقول او که بعیان مشاهده می افتد که کودکان و جوانان الی آخره ۱۲ [4] احداث بالفتح نوجوانان ۱۲

باشد در قبول اضداد آن حالات و برخی عسیر الانقیاد و جمعی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر آیند
و گروهی شریر و قومی متوسط و چون مانده است احوال خلق بخلق که همچنانکه هیچ صورت بصورتی مشابه نیست
و هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند
همه عمر بر حالتی که مقتضاے مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده باشد باتفاق بماند بعضی در قید
غضب و برخی در حبائل شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی مبتلا بتکبر و لیکن مؤدب اول همه جماعه را ناموس
الٰہی بود علی العموم و مؤدب[1] ثانی اہل تمیز و اذہان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب
بمدارج کمال رسند پس[2] واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید ناموس[3] الٰہی آرند و باصناف
سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزے
ازین جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دانند و گروہے را که بمواعید خوب از کرامات و راحات
باصلاح توان آورد این معانی را در باب ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را اجباراً و اختیاراً
بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آن ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن متمتع باشند
و برهان بر آنکه طریقه قدیم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بر آن داشته اند تعقل[4] کنند و اگر
مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیم تر باشند بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالیٰ و هو ولی التوفیق

فصل دوم

در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین صناعات است شرف[5] هر صناعتے که مقصود
بود بر اصلاح هر موجودے از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه
ایست در عقل عقلاً ظاهر و مکشوف چه صناعات طب که غرض از و اصلاح بدن انسان ست شریف تر بود

---

۱ اے مؤدب اول ناموس ست و مؤدب ثانی حکمت ۱۲ ۲ جزا شرط یعنی قوله چون مانده است الخ ۱۲ ۳ النمس راز نهان داشتن و منه الناموس ۱۲ مصادر ۴ یعنی برهان را بفهمند ۱۲ ۵ یعنی شرف هر صناعت نسبت بشرف موضوع او است اگر موضوعش شریف است آن صناعت هم شریف ست چنانچه طب که موضوعش انسان است و انسان اشرف [illegible] عالم است [illegible] طب هم اشرف صناعات عالم است پس شرف طب از انسان شد ۱۲

از صناعت دباغت[۵] که غرض ازو استصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون شریف ترین موجودات نوع انسان است چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کرده ایم وجود این نوع متعلق بتقدیر خالق و صنع اوست تعالی و تقدس و تجوید[۱] وجود و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر وارادتش[۲] او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست ازو بتمام ترین وجهی و نقصان او در قصور آن صدور ازو چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم[۳] که اگر مصدر خاصیت خویش نه باشد بروجه اتم همچون جر ثقل[۱] ثقال با نحاید یا همچون گوسفند ذبح را واظهار خاصیت انسان که اقتضای اصدار افعال خاص او کند از و تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نه بندد پس صناعتی که ثمرهٔ آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و باید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات[۱] و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسپ دوندهٔ تازی با اسپ کودن پالانی و تیغ هندی نیک مصقول با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت ازان بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر که گفته است ؎ ولم ار امثال الرجل تفاوتا + لدی المجد حتی عد الف بواحد[۴] + اگرچه پنداشته است که مبالغه می کند و لیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کائنات بود و بتوسط این صناعت[۶] میسر می شود که ادنی مراتب انسانی را باعلی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او و هر چند همه مردمان

---

۱ تجوید نیک کردن و نیک گفتن ۱۲ ۲ چنانکه شرف طب از انسان ست شرف انسان مفوض ست برای و رویت و تدبیر او ۱۲ ۳ یعنی کمال اسپ در خوش رفتاری و کمال شمشیر در صفت روانی و نقصان آنها در ضد اینها ۱۲ ۴ ندیدم تفاوت در جمع چنانکه در میان مردمان دیدم در بارهٔ مجد و بزرگی تا آنکه شمار کرده شد هزار کس بجهت مجد بمقابلهٔ یک شخص ۱۲ ۵ چرم را از مو پاک کردن ۱۲ ۶ ای تهذیب الاخلاق

قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته اند پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کائنات
توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر درین باب کفایت نمود تا سخن بحد اطناب نکشد واللّٰه[1]
المیسر للخیرات والموفق للحسنات **فصل سوم** در حصر اجناس[2] فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آنست در
علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوی متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار
مختلف میشود بمشارکت اراده و چون یکی ازین قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند
اول قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و شوق نظر در حقائق امور بود دوم قوت
غضبی که آنرا نفس سبعی گویند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط[3] و ترفع[4] و مزید جاه
باشد سوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی نامند و آن مبدا شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب
و مناکح[5] بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوی
تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه
بآنچه گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود ازان حرکت فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت
حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بآنچه نفس
عاقله قسط[6] او شمرد نه تهیج[7] بیوقت و تجاوز حد نماید در احوال خویش نفس را ازان حرکت فضیلت علم حادث
شود و فضیلت شجاعت به تبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس
عاقله را و اقتصار کند بر آنچه نفس عاقله نصیب او نهد و ابنای هوای خویش مخالفت او کند
ازان حرکت فضیلت عفت[8] حادث شود و فضیلت سخا به تبعیت لازم آید و چون این سه جنس

---

[1] خدا آسان کننده است برای صدقات و توفیق دهنده است برای نیکی ۱۲ [2] جنس آن را گویند که در تحت او چند نوع مندرج بود اجناس جمع و نوع آن را گویند که در تحت او افراد واقع شود ۱۲ [3] تسلط بر کسی دست یافتن ۱۲ [4] تکبر و بلندی ۱۲ [5] آنچه به نکاح تعلق دارد ۱۲ [6] بهره و نصیب ۱۲ [7] اللغه تهیج برخاستن باد و غبار و مانند آن ۱۲ [8] پاکی از رذائل ۱۲

فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضائل بآن بود و آن را فضیلت عدالت خوانند و ازین جهت ست که اجماع و اتفاق جملگی حکمای متأخر و متقدم حاصل ست بر آنکه اجناس فضائل چهار ست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار چه کسانیکه بشرف نفس و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع بآن بود که بعضے از آباء و اسلاف ایشان باین فضائل موصوف بوده اند و اگر کسی بحقوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را بر و انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوت است یکی ادراک بذات و دیگری تحریک بآلات و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه شاید بے افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق بعمل دارد ازین جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد ست و آن این ست که حکمت را قسمت کردیم

---

۱ حالت متشابه آن را گویند که چند چیز بصفات کامله به نهجی مختلط شوند که بعد از ترکیب تفاوتی از آنها پدید نیاید و صفت کامله آن چیز که در همه یک وصف باشد مجتمع شده علحده صورت گیرد چنانچه بعد از ترکیب حکمت و شجاعت و عفت که صفت کامله آنها عدالت است علحده صورت گردد و تمام و کمال آنها بوجود عدالت و امتیاز عدالت از وجود آنهاست ۱۲ ۲ عفت اسے فضیلت عدالت ۱۲ ۱۲ ۳ یعنے نظری و عملی و غضبی و شهوی ۱۲ ۴ جمع موضوع و آن ذاتے که دران این قوی نهاده شده ۱۲ ۵ اے درست کردن و افزونی بریدن ۱۲ ۶ اے فضیلت حکمت و شجاعت و عفت و عمل عبارت است ازین که قوت عملی نفس عاقله و غضبی و شهوی را به تهذیب و ریاضت باعتدال در آرد پس تحصیل این فضائل تعلق به عمل یعنے به عدالت دارد و اگر عدالت نه بود این فضائل ممتاز نه شوند ازین جهت حصول عدالت هم موقوف بر حصول این فضیلتها است ۱۲ ۷ آشتی کننده ۱۲

بنظری و عملی و حکمت عملی را لیسه صنف که یکے ازان مشتمل ست بر فضائل چہارگانہ کہ یکی ازان حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمے مدخول بود و حل این اشکال آن ست کہ ہمچنانکہ عمل را تعلقی ست بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی کہ مقصور بود بر علم باموریکہ وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شدہ است بقسم عملی نظر را نیز تعلقے است بعمل چہ نظر از امور یست کہ وجود آن تعلق بتصرف ناظر دارد و پس ازین جہت تحصیل اصل حکمت قسمے از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکہ عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنکہ مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکہ باید و آن را حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زائل شود و شک برخیزد و ہر یکے ازین فضائل اقتضائے استحقاق مدح صاحب فضیلت کند بشرط آنکہ تعدی کند از و بغیر او چہ ہا دام کہ اثر آن فضیلت ہم در ذات او بود تنہا و بغیر او سرایت نہ کند موجب استحقاق مدح نہ شود مثلاً صاحب سخاوت را کہ سخاوت او از و تعدی نہ کند بغیرے منفاق خوانند نہ سخی و صاحب شجاعت را چون صفت بود غیور نامند نہ شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نہ حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند ہر آئینہ سبب خوف و رجائے دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چہ این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم ہم سبب رجا بود و ہم سبب خوف ہم در دنیا و ہم در آخرت چہ این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و ہیبت کہ سبب

---

۱ جزو کل خود را جزو واقع شود و این محال ست ۱۲ مقسم قسم خود را قسم واقع شود و این محال ست ۱۲ ۲ تقسیم الشئی الی نفسہ والی غیرہ لازم آید ۱۲ ۳ زیرا کہ عمل از علم دانستہ می شود و کمال علم از عمل ست ۱۲ ۴ ای ہمچنان زیرا کہ اگر عمل نباشد علم ممتاز نگشود ۱۲ ۵ یعنی علم و علم و عفت کہ حکمت است عدالت ازینہا پیدا شود و اینہا از عدالت موجود زیرا کہ اگر عدالت نبود اینہا ممتاز و دانستہ نہ شوند ۱۲ ۶ یعنی آنچہ در مقسم گرفتہ شدہ است باعتباریست یا وجود در قسم باعتبار دیگر ۱۲ ۷ ازین جواب لازم می آید کہ عدالت جامع جمیع فضائل نباشد چہ حکمت نظری کہ اکمل فضائل ست خارج می ماند با آنکہ تصریح نمودہ اند کہ عدالت جامع جمیع فضائل است ۱۲ شرح ۸ آنچہ از نظر کنند آن را نظری گویند و آنچہ از عمل کنند آن را عملی خوانند اصل ہر دو حکمت بود پس نفس حکمت نیز از اقسام حکمت شدہ مدخول و منقسم بنفسہ نبودہ بسبب این اختلاف علمی و نظری اعتبار اختلال از قسمت زائل شود ۱۲ ۹ منفاق مرد بسیار نفقہ ۱۲ صراح ۱۰ ای بر علم امور یکہ ۱۲ ۱۱ ای نفوذ بغیرہ ۱۲

سیادت و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم[1] این فضائل گفته اند که حکمت آنست که
معرفت هر چه هست و جود دارد حاصل شود و چون موجودات[2] یا الٰهی ست یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی
دانستنی و دیگرے کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس[12] غضبی ناطقه را انقیاد نماید تا در امور
هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای او کند تا هم فعلے که کند جمیل شود و هم صبر یکه نماید محمود باشد
عفت آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضاے راے او بود
و اثر حریت (آزادی ۱۲) در و ظاهر شود و از قعبد (عبدیت ۱۲) هواے نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این
همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال (اطاعت ۱۲) نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب (کشش ۱۲) قوتهای صاحبش
را در ورطهٔ حیرت نیفگند و اثر انصاف[3] و انتصاف[4] در و ظاهر شود والله الموفق والمعین

فصل چهارم

در انواعے که تحت اجناس فضائل باشند و در تحت هر یکی از این اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود
و ما انچه مشهور تر ست یاد کنیم اما انواعے که در تحت جنس حکمت ست هفت است اول ذکا[5] دوم سرعت
فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت[6]
مقدمات نتیجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتائج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما
سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در ان بفضل مکثی (زیادت ۱۲ درنگ ۱۲) محتاج نشود
و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بے اضطراب و تشویشی[7] که بر و طاری گردد
حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی در اکتساب کند و نظر تا فی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت
خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث (تیزی فهم ۱۲) و استکشاف از هر حقیقتی حدے و بقدارے

---

[1] رسوم جمع رسم بمعنی تعریف ۱۲ [2] یعنی موجودات یا مقدور انسان نیست و بقدرت او تعلق ندارد چنانچه خدای تعالی و عقول
انسانی یعنی وجود او بتصرف انسان است ۱۲ [3] انصاف داد دادن و ظلم ناکردن ۱۲ [4] انتصاف داد ستاندن و ظلم
ناکشیدن ۱۲ [5] ذکا بفتح تیزی طبع ۱۲ [6] المزاولت اے المجادلة وجودة النظر والقدرة علی التصرف ۱۲ قاموس
[7] اندیشه هاے پریشان بجمعیت ۱۲ [8] اے شهوی و غضبی ۱۲ [9] اے داد ۱۲

که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی اما تحفظ آن بود که صور تهائے را که عقل یا وهم بقوت[۱] تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظهٔ صور محفوظه بهر وقت که خواهد بآسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعیکه در تحت جنس شجاعت است یازده نوع است اول کبر[۲] دوم نجدت[۳] سوم بلند همتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و به یسار و عدم آن التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملائم و غیر ملائم قادر باشد و اما نجدت[۳] آن بود که نفس واثق باشد به ثبات خویش تا در حالت خوف جزع[۴] بر وراه نیابد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب ذکر جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بدان استبشار و ضجرت[۵] ننماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهے باو رسد در شغب[۶] نیاید و اما سکون آن بود که نفس در خصومات یا در حربهائیکه جهت محافظت حرمت یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش[۷] نیز گویند و اما شهامت[۸] آن بود که نفس حریص گردد بر اقتناء امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی نشمرد بر کسانیکه در جاه از و نازل تر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهائیکه محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس از مشاهدهٔ تالم ابنای جنس متاثر شود بے اضطرابی که

---

[۱] بطریق [...] و تشبیه مرتب نه بر اکه تفکر نمودن تعلق بعقل دارد و خیال کردن بوهم ۱۲ [۳] نجدت بالفتح دلیری و مردانگی و سختی در کارزار ۱۲ [۵] ضجرت تنگ دل شدن از غم ۱۲ [۶] شغب شور و فریاد و بے صبری ۱۲ [۷] طیش بالفتح سبکی و سبک شدن و رفتن و خطا شدن [...] از نشانه [...] ۱۲ [۸] توانائی یعنی جوانمردی و بزرگی ۱۲ [...] اے خواری و ذلت ۱۲

در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق
سوم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم
حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق
مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود امورے را که حادث شود از طریق تبرع و آنرا دماثت نیز خوانند و اما حسن
هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش و بحلیتهاے ستوده رغبتی صادق حادث شود اما مسالمت آن بود که
نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آراے مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان
تطرق نبود و اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما
صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود و اما قناعت آن بود که
نفس آسان فراگیرد امور ماکل و مشارب و ملابس و غیر آنرا و رضا دهد بر آنچه سد خللے کند از هر جنس که اتفاق
افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتیکه منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاوزت
حد از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و
افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه
وجوب و حسب مصالح نگهداشتن ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود بر اکتساب مال از وجوه
مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال بوجوه مکاسب ذمیمه و
اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر و سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمصب
استحقاق رساند و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیارست و تفصیل بعضی از ان اینست اما انواع فضائل

---

(۱) هدی بالفتح سیرت ۱۲ (۲) مسالمت آشتی کردن ۱۲ (۳) دعت راحت ۱۲ (۴) استشعار نهان دریافتن ترس در دل ۱۲ (۵) تبرع گردن نهادن ۱۲
(۶) دماثت نرم خوئی ۱۲ (۷) مسالمت آشتی کردن ۱۲ (۸) نیکوئی کردن ۱۲ (۹) تطرق راه یافتن ۱۲ (۱۰) دعت آرمیدن و ترک دادن ۱۲ (۱۱) مثلا
جوع خلل است سد او طعام ست از هر قسم که رسد رضا دهد همچنین خلل را سدی هر جنس که رسد قانع باشد ۱۲ (۱۲) مثلاً طعام مقدار اشتها که واجب است
بخورد و چون زیادتی باعث آزار باشد مصلحت نگهدارد یعنی نخورد ۱۲ (۱۳) آزادگی و برگزیدگی ۱۲ (۱۴) متمکن قادر و جاے گیرنده ۱۲ (۱۵)
خرج کردن ۱۲ (۱۶) اشیاے مکسوبه بحصوله ۱۲ (۱۷) بجاے رسیدن ۱۲ (۱۸) یعنی نفس بطرف صواب راه یابد و در آراے مشتی مستقر نماند ۱۲

که در تحت جنس سخاوت هشت است اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات
هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام باشد
و قدر فی بزرگ بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از هر ما یحتاج خویش که
بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو
آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات ببدی یا طلب مکافات به نیکی با حصول تمکن از آن قدرت بران
برابری ۱۲ قدرت ۱۲
و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و بذل مالا بد یا زیاده بران و اما
نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات
معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما
سماحت بذل کردن بعضی باشد بدل خوشی از چیزها که واجب نبود بذل آن و اما مسامحت ترک گرفتن
بعضی بود از چیزها که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت جنس عدالت است
دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن
شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی صادق بود که باعث
شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار هر چیزی که ممکن باشد او را و اما الفت آن بود که رایها
رسانیدن ۱۲
و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق
مواسات و معاونت تجاوز جائز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملائم که بکسی رسد مستشعر بود و همت
متألم ۱۲

---

۱ یافتن رسیدن ۱۲ ۲ مثل ساختن چاه و مسجد و پل و حوض و تالاب و سرای و باغ وغیره ۱۲ ۳ ایثار آن را گویند که کسی بچیزی احتیاج دارد و شخصی دیگر آن را طلب کند باو دهد ۱۲ ۴ مثل دادن بمسافران و یتیمان و محتاجان و بیوه وغیره که ذی حاجت باشند ۱۲ ۵ تجلی آرایش شدن و زیور کردن ۱۲ ۶ زینت آرایش انچه باو چیزی را آراسته کنند مانند لباس و زیور وغیره ۱۲ ۷ ای بخوشی دل و اگر بدل خوشی مطبوع مفعول مطلق باشد بمعنی بدلیکه از روی خوشی می شود هم می تواند شد الا این رسم خط دیده نه شد ۱۲ ۸ انچه باید ۱۲ ۹ جوانمردی و بخشش و آسانی ۱۲ ۱۰ اندک دیاره ۱۲ ۱۱ دوست ۱۲ ۱۲ برگزیدن ۱۲ ۱۳ یاری کردن ۱۲ ۱۴ پنهان ترسنده ۱۲

برازالهٔ آن مقصور دارد واما صلهٔ رحم[1] آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت
دهد واما مکافات آن بود که احسانی را که باو کنند بمانند آن یا زیاده ازان مقابله کند و در اساءت بکمتر
ازان واما حسن شرکت آن بود که دادن وستدن در معاملات بوجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران
افتد واما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات می گذارد از منت و ندامت خالی باشد واما تودد
آن بود که طلب مودت اکفا[2] واهل فضل بخوشروئی و نیکوسخنی و دیگر چیزها که مستدعی این معنی بود نماید
واما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بباری سبحانه داشته باشد یا بآن[3] کسانیکه برایشان اعتراض جائز نبود
رضا دهد و بخوشنفسی و تازه روئی آنرا تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نبود واما توکل آن بود که در کارها که
حوالهٔ آن بقدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق دران مجال تصرف نبود در صورت نه بند و زیادت
و نقصان و تعجیل و تاخیر نه طلبد و بخلاف انچه[4] باشد میل نکند واما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق
خویش جل وعلا و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و اطاعت و انقیاد
اوامر و نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که متمم و مکمل این معنی بود شعار و دثار[5] خود سازد و اینست
حصر انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص
بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق **فصل پنجم** در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذائل بود چون فضائل
در چهار جنس[6] محصورست اضداد آن که اجناس رذائل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد
که ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر
مستقصی[7] و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدی است که چون ازان حد تجاوز نماید چه در طرف غلو[8] و چه در طرف تقصیر

---

[1] رحم بفتح را و کسر حا بچہ دان یعنی محل بودن بچہ در شکم مادر و از صلۂ رحم مراد رعایت حقوق قرابت است ۱۲ [2] اکفا بالفتح جمع کفو بمعنی ہمسر و مانند آن ۱۲ [3] مثل انبیا و اولیا ۱۲ [4] ای بالفعل انچہ باشد ۱۲ [5] دثار بالکسر جامہ کہ بر بالائے جامۂ دیگر بپوشند و آن جامۂ زیرین را شعار گویند ۱۲ رشیدی [6] ای حکمت و شجاعت و عفت و عدالت ۱۲ [7] استقصا و استیفا تمام فراگرفتن ۱۲ [8] غلو مبالغہ از حد گزرانیدن و از حد گذشتن ۱۲

برذیلتی ادا کند بل هر قید که در تحدید[۱] فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قید که نا معتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابهٔ وسطی است و رذائل که بازای [مقابل ۱۲] او باشد بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دائره تا همچنانکه بر سطح دائره یک نقطه که مرکز اوست دورترین نقطه هاست از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در عدد و حصر نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذائل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی اینست مراد حکما از آنچه میگویند که فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف پس ازین روی بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت [بمقابله ۱۲] بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذائل مانند انحراف از آن خط و ظاهرست که میان دو حد خطی مستقیم ترکیبی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نه بندد و انحراف از آن منهج نامحدود باشد و ازین جهت باشد صعوبتی که در التزام طریقهٔ فضائل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات نوامیس [شرائع ۱۲] آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارت ازین معنی ست چه وجود وسط حقیقی در میان[۲] اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک [تعلق] بدان بعد از وجود متعذرتر و بدانچه حکما گفته اند که اصابة[۳] [رسانیدن ۱۲] [وسط ۱۲] نقطة الهدف [نشانه ۱۲] اعسر[۴] من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطیها اعسر و اصعب[۵] همین معنی خواسته اند

---

[۱] تحدید حد چیزی ظاهر کردن ۱۲ [۲] ای حصول نقطهٔ متوسط که عبارت از فضیلت ست یا بودن اطراف نامتناهی که کنایه از رذائل است متعذر بوده اگر احیاناً کالبرق الخاطف حصول هم کرده اما تمسک بدان یعنی قیام بر آن متعذرست ۱۲ [۳] رسانیدن تیر بر نقطهٔ وسط نشانه دشوارترست ازینکه تیر بر وسط نرسد و خطا کند و بعد از اصابهٔ مذکوره همیشه تیر بر نشانه زدن تا اینکه گاهی خطا نکند دشوارتر ازین ست و سخت تر یعنی یکبار رسانیدن تیر هم به نشانه دشوارست ازینکه بگیرد نشانه قریب آن نه رساند اما خطا ناکردن و همیشه بر نشانه رسانیدن ازان دشوارترست ۱۲ [۴] ترجمه لازم گرفتن صواب یعنی همان نشانه اولی بعد ازین تا آنکه خطا کند آنرا دشوارتر و سخت تراست ۱۲ [۵] ای حصول وسط حقیقی و قیام بدان ۱۲ [۵] دشوارست از تجاوز ازان ۱۲

و بباید دانست که وسط را بدو معنی اعتبار کنند یکی انچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود
میان دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر انچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی
و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجا است که شرائط هر فضیلتے بحسب
هر شخصے مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازاے هر فضیلتے
از فضائل هر شخصے معین رذائل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذائل هر شخصے در حد و عد نتوان آورد
و ازین سبب است که دواعی شر سخت بسیار است و دواعی خیر اندک ولیکن حصر این اشخاص و اعداد
بر صاحب صناعت نیست انچه بر صاحب صناعت اعطاے اصول و قوانین بود نه احصای جزئیات
چنانکه در دو گرد زرگر را قانونی بود در تصور از دو انگشتری که بتوسط آن قانون نامتناهی ازین نوع در عمل
تواند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع را از انچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا
کند رعایت بتقدیم و واجب نه بود که تصور کند اعداد درجا و انگشتریهاے مختلف که در وجود توان آورد
و اعداد فسادی که در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع بدو نوع است یکے انچه از مجاوزت
در طرف افراط لازم آید و دیگرے انچه از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس بازاے هر فضیلتے دو جنس
رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن در رذیلت دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضائل
چهار است پس اجناس رذائل هشت باشد و از ان بازای حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازاے

۱ے بدانکه وسط را بدو معنی اطلاق کنند یکے وسط حقیقتی که نسبت او بطرفین علی السویه باشد مانند چهار که وسط ست میان دو و شش و این همچون معتدل حقیقی ست که اطبا دلائل بر نفی آن قائم می کنند و دیگر وسط باضافت که بمنزلۂ اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا ثبات می کنند و وسط که در علم اخلاق معتبر ست از قبیل دوم تواند بود لهذا شرائط فضیلت نظر باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتے و جائے ۱۲ ۲ے معتدل نوعی بقیاس بسوے آنکه داخل ست دران نوع مزاجیست که حاصل شود اعدل شخص یا از اشخاص نوع انسان و معتدل نوعے بقیاس جمله خارجیان آنکه مزاجش حاصل شود باعتدال بالقیاس الی سائر کائنات والمعتدل الشخصی بالقیاس الی ما هو خارج المزاج الذی تحصل لشخص معین حتی یکون موجوداً صحیحاً و بالقیاس الی احواله فی نفسه المزاج الذی اذا حصل لشخص کان علی افضل ما ینبغی ان یکون علیه ۱۲ ۳ے چنانچه نمونه در باب انگشتری یک نوع است الا اصناف است که در آن بسیار ست همچنین فضیلت یک ست و رذیلت بسیار ۱۲ ۴ے اے بر صاحب صناعت واجب نیست که فسادهاے را که در کسب فضیلت آیند تعداد کند ۱۲ ۵ے اے افراط و تفریط ۱۲ ۔

شجاعت وآن تهور بود وجبن ودو بازای عفت وآن شره[1] بود وخمود[2] شهوت ودو بازاے عدالت
وآن ظلم بود وانظلام واما سفه[3] وآن درطرف افراط ست استعمال قوت فکری بود وانچه واجب نه بود
یا زیاده بر انچه مقدار واجب بود وبعضی آنرا گربزی[4] خوانند واما بله وآن درطرف تفریط ست
تعطیل این قوت بود بارادہ نه از روے خلقت واما تهور[5] وآن درطرف افراط است اقدام بود
برانچه اقدام کردن بران جمیل نه باشد واما جبن وآن درطرف تفریط است حذر بود از چیزیکه
حذر ازان محمود نباشد واما شره وآن درطرف افراط ست ولوع[6] باشد بر لذات زیاده از مقدار
واجب واما خمود شهوت وآن درطرف تفریط ست سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع
وعقل در اقدام برآن رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت واما ظلم[7] وآن درطرف افراط
است تفصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه واما انظلام[8] وآن درطرف تفریط ست تمکین دادن طالب
اسباب معاش بود از غصب[9] ونهب[10] آن وانقیاد نمودن در فراگرفتن آن بے استحقاق بل بطریق مذلت
وبسبب آنکه وجوه[11] توصل[12] باموال واقوات وغیر آن بسیار ست ظالم وخائن همیشه بسیار مال باشند و
منظلم کم سرمایه وعادی متوسط حال وهمبرین سیاقت در انواع که تحت اجناس فضائل باشند اعتبار باید
کرد تا بعدد هر نوعے دو رذیلت معلوم شود یکے در حد افراط[13] ودیگرے درجانب تفریط[14] وتواند بود که هریکے
را ازین انواع واصناف در هر لغتی نامی معین وضع نه کرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت
وا لغتے حاصل آید چه عبارت براے توصل معانی بکار آید ویا از جهت مثال انچه بازاے[15] نوعے چند

---

[1] شره غالب شدن حرص ۱۲ [2] خمود فرونشستن آتش وغیره ۱۲ [3] سفه وسیاه سبکی ونادانی ۱۲ [4] گربزی زیرکی وخردی ودلیری وبهم به معنی مکاری وحیله گری ۱۲ [5] تهور فرودویدن وافتادن در چیزے به بیباکی ۱۲ [6] ولوع حریص شدن بچیزے وحریص ۱۲ [7] ظلم تصرف در حقوق مردم واموال ایشان ۱۲ [8] انظلام تمکین ظالم از ظلم وانقیاد او در انچه منتهی او باشد بطریق مذلت ۱۲ [9] غصب بستم گرفتن [10] نهب غارت ۱۲ [11] وجوه طرق ۱۲ [12] توصل رسیدن ۱۲ [13] افراط مبالغه در زیادت ۱۲ [14] تفریط مبالغه در کمی ۱۲ [15] ازاء بالکسر برابر شدن ومقابل وبرابر ۱۲ -

لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بر آن قیاس کنند گوییم از انواع حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا[1]
و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث[2] و بلادت[3]
خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و مراد بدین بلادت آن میخواهیم که از سوء اختیار بود نه
از عدم خلقت و اما سرعت وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف[4] افتد بی احکام فهم و میان
الطائی[5] که از تاخیر تفهم[6] ملکه شود و اما صفای ذهن وسط بود بی التهابی[7] که بسبب مجاورت مقدار نفس را
از مطلوب باز دارد و میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و اما
سهولت تعلم وسط بود میان مبادرتی[8] که در استنباط صور را مجال نه دهد و میان تعصبی[9] که بتعذر مودی بود و
اما حسن تعقل وسط بود میان صرف فکر با دراک چیزی که در تعقل مطلوب[10] زائد باشد و میان قصور فکر از
تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ وسط بود میان عنایتی زائد بضبط انچه ضبطش بی فائده بود و میان
غفلتی از استنباط صور که مودی بود باعراض از انچه حفظش مهم باشد و اما تذکر وسط بود میان
استعراضی[11] که اقتضای تضیع روزگار و کلالت[12] آلت کند و میان نسیانی که از اهمال انچه مراعات آن
واجب بود لازم آید و همبرین نسق در انواع دیگر اجناس میباید گفت و باشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود
چنانکه وقاحت[13] و خرق[14] که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل
که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج[15] که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی را باضافت

[1] ذکا تیزی طبع و زیرکی و زود دریافتن ۱۲ [2] خبث آنکه سرعت ذکا از حد گذشته بخیالات باطل افتد ۱۲ [3] بلادت آنکه استعداد استخراج نتایج دارد و نمی کند ۱۲ [4] اختطاف ربودن و درخشیدن برق ۱۲ [5] الطاء درنگ کردن ۱۲ [6] تفهم اندک اندک دریافتن ۱۲ [7] التهاب افروخته شدن ۱۲ [8] مبادرت پیش گرفتن و پیش پیش رفتن ۱۲ [9] تعصب تندی و بدخواری ۱۲ [10] مطلوب زائد آنکه در کتب و نحو بحث نماز کند و در بحث نماز بحث روزه آرد ۱۲ [11] استعراض عرضه کردن و خواستن و هرچه باید در خواستن از کسی ۱۲ [12] کلالت مانده شدن و کند شدن ۱۲ [13] بیحیائی و بیشرمی ۱۲ [14] خرق شرم و حیا کردن جائے که شرم و حیا ضرور نه باشد ۱۲ [15] تحرج ماخوذ از حرج ست بمعنی تنگی یعنی امر عبادت را بر خود تنگ ساختن و غلو و مجاوزت بجائے که شارع نه فرموده ارتکاب کردن چنانکه از وسواس در نیت و طهارت بالفعل می آرند ۱۲ شرح کند ذهن شدن ۱۲ قصد و اهتمام ۱۲ ذهن و فهم ۱۲ از سیاهات یکسو شدن ۱۲ -

باوسط وجودی بود مانند سخاوت[۱] و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن
رذیلت نفس فضیلت فرقی نه کنند تا چندانکه اسراف و تهور بیشتر بینند گمان برند که فضیلت کامل‌ترست (پوشیده ۱۲)
و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمیست و مباینت وجود و عدم
سخت ظاهرست و در فضیلتی که باضافت باوسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع[۲] و حلم طرف
تفریطش ملتبس شود و طرف افراط که وجودی بود التباس نیارد و فضیلتی که بفضل رجحانی (افزونی ۱۲ غلبه ۱۲) در یک طرف
موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود این ست بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال و از
بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات
آن داده آید انشاء الله تعالی **فصل ششم** در فرق میان فضائل و انچه شبیه فضائل بود و از احوال
پیش ازین در بابی که بر بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه
است و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضائل چهارگانه متمشی[۳] شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل
چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون
یک جنس ازین فضائل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت ست و سه جنس باقی تعلق به عمل دارد پس مظهر
آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی تعلق بدن و چون[۴] افعالی صادر میشود از مردم شبیه
بافعال اهل فضائل و در تمیز میان فضیلت و انچه نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی

---

۱ چون سخاوت و شجاعت نسبت باوسط وجودیست افراط او که اسراف و تهورست نیز وجودیست لهذا بر ناقص نظران ملتبس میشود و تفریط
او که بخل و جبن ست عدمی ست لهذا ملتبس نیست ۱۲ ۲ تواضع بمعنی فروتنی کردن و خود را ناچیز و کمتر دانستن و حلم بمعنی ترسیدن و از چیزی که
که ترس از و جائز نبود چون هر دو فضیلت نسبت باوسط عدمی است تفریط که او تذلل از تعظیم ناس و تحمل بیجا از کار فرو باشد نیز عدمیست
لهذا ملتبس می شود و افراط او که تکبر و شوخی باشد وجودیست لهذا ملتبس نیست ۱۲ ۳ متمشی رفتن و کار گزاردن و روان کردن ۱۲
۴ از بعضی مردم افعال ازین قسم واقع می شود که مانند افعال اهل فضل باشد و در حقیقت رذائل ست و آن افعال از روی
ریا و یا ترس یا امید یا نام یا عجب است ۱۲ ۵ ای اسراف و تهور ۱۲ ۶ ای بخل و جبن را می داند ۱۲ ۷ ای
فضائل چهارگانه و انواع او ۱۲

و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود و آنچه مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج ست پس
درین فصل این معنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای
محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکت حقائق که بطریق تقلید و تلقف فراگرفته باشند بر وجهی ایراد کنند
که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقین
که ثمرهٔ حکمت بود در ضمائر ایشان مفقود و خلاصهٔ عقائد و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود
و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه
نمودن به بالغان پس آثار این جماعه و امثال ایشان شبیه بود بآثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت
نفس ست اطلاع برین جنس مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانیکه عفیف النفس
نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم از ان جنس
در ماهیت و زیاده از ان در مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس بعضی
از ان اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضی
اهالی صحرا و کوهها و بیابانها و روستاهائیکه از شهرها دورتر افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول
و ادمان عروق و اوعیهٔ ایشان بامتلا ابتلا گشته باشند و ملالت و کلالت بحاسه و آلت راه یافته و یا

ف۱ ای در تمیز فضائل و شبیه فضائل و در تمیز مساوی آنها بمعرفت حقیقت آنها احتیاج است تا آنکه بکنه آنها پی نخواهد برد که فضائل است یا رذائل ۱۲ ف۲ ای فضائل و شبیه فضائل و تمیز آنها را ۱۲ ف۳ تلقف زود فراگرفتن سخن و زود فرو گواریدن ۱۲ تاج ف۴ برد خنکی و مراد اینجا سکون و اطمینان است که بعد حصول یقین پیدا آید ۱۲ ف۵ مانند بوزنه و طوطی و شارک که آنچه بشنوند بگویند و از خود چیزی اختراع نتوانند کرد ۱۲ ف۶ چنانچه طفلانیکه سواری میکنند مانند جوانان ۱۲ ف۷ و صدق و کذب نفس بزودی معلوم نمی شود از جهت آنکه نفس بی مدد آله کار نمی کند و آنچه میگوید بوسیله آله میگوید پس معلوم نمیشود که آنچه این میگوید در خود میداند یا نمیداند ۱۲ ف۸ اعفا جمع عفیف بمعنی پرهیزگار ۱۲ ف۹ مثل طلب معشوق مر عاشق را ۱۲ ف۱۰ مانند طلب حوران بهشت مر زاهدان را ۱۲ ف۱۱ تناول فراگرفتن و برداشتن ۱۲ ف۱۲ ادمان پیوسته شراب خوردن و همواره کاری کردن ۱۲
ف۱۳ اوعیه بالفتح ظرفها جمع وعا ۱۲ ف۱۴ حاسه بتشدید سین قوتیکه دریابد چیزی را چون سامعه و باصره وغیره ۱۲ ع بیان آن معنی ۱۲
ع استواری و قیام ۱۲ س در شک افتادن ۱۲ لعه روگردانی ۱۲ ص دیدن و یافتن ۱۲ ب باشندگان ده ۱۲

بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیه[1] حادث شده
باشد و یا بسبب استشعار[7] خوفی که از تناول توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و
مداومت بود یا از جهت مانعی دیگر از موانع[8] چه عمل اعفا ازین جماعه و امثال ایشان صادر شود بی آنکه
ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بوند و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و
باعث[2] او بر ایثار این فضیلت آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی بی وجود
آن ممتنع ست آنست که باین حلیه متحلی باشد بی شائبه غرضی دیگر چون جر نفعی یا دفع ضرری و بعد از
تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه شاید بر وجهی که
مصلحت اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان منتفی
باشد مانند کسانیکه مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراد ریا و یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه
و یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض[3] و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه بسمت استحقاق موسوم نباشند چون
اهل شر یا کسانیکه بمجون[4] و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این
فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحه[5] بود و سبب بذل اموال در امثال این طائفه و صدور اعمال اسخیا
از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی بطبیعت
رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر[6] بود و سبب این قلت معرفت
بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند

---

[1] اے در ترکیب وجود چیزے خلل پیدا شده باشد ۱۲ [2] ای از کسیکه مقصود از قبول کردن فضیلت عفت آن دارد که قوت شهوانی که بقای تن و بقاے نوع انسانی بی او محال ست زینت و حسن آن قوت همین است که بزیور عفت آراسته باشد بے غرض چیزے آن کس عفیف بود ۱۲ [3] عرض بالکسر تن و ناموس بفتحتین خواسته و مال و بالفتح پهنا و اسباب خانه ۱۲ اکشف [4] مجون بضمتین بیباکی و تسخر ۱۲ [5] مرابحه مشتق از ربح بمعنی سود و فائده ۱۲ [6] تبذیر بے اندازه بے فائده خرچ کردن ۱۲ [7] پنهان در دل رسیدن ۱۲ [8] مثل خوف حاکم وغیره ۱۲

چه مال از محل اصعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی که سنگی گران بر کوهی تند بلند برد
و از آنجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند بلغ چه کسب و ورود شواری چون بردن سنگی گران ست بر فراز کوه و خرج
در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و نافع
در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندک ست و سلوک طرق
آن بر احرار دشوار ما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانیکه
بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه
خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل
برائت ساحت از مذمت و نزاهت عرض از اعتراض و احتراز و شخ خیانات و سرقات و تجنب از
ظلم اکفا با فروتر آن و تنزه از انچه مستدعی فضیحت و لوم و عار باشد چون خدیعت اغمار و قیادت فجار
و ترویج متاعهای خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شنائع و فضائح
بر حسب میل طبائع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال
ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعتی و راحتی که در عوض آن افعال بدو خواهد رسید پس نه بخت را ملامت کند و
نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان و منعمان حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل
مال بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل ست مشوب نگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد

---

۱ چنانکه در صحیفهٔ سلیمان علیه السلام است که حکمت با توانگری بیدار است و با درویشی در خواب ست مرا بتجربه معلوم گشت آخر کار ؟ که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال ۱۲ جلالی ۲ حریت آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب در وجوه مکاسب ذمیمه ۱۲ ۳ آمده و دیدن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهند بخلاف حسد ۱۲ ۴ برات بیزار شدن از عیب ۱۲ ۵ نزاهت دور شدن از بدی ۱۲ ۶ و شخ بفتحتین چرک و چرک ناک شدن ۱۲ ۷ لوم بالفتح نکوهیدن و سرزنش کردن ۱۲ ۸ اغمار بالفتح جمع غمر بفتحتین نادان و ناآزموده کار ۱۲ ۹ قیادت دلالگی و محتاجگی و قلتبانی و دیوثی ۱۲ ۱۰ ایثار اختیار و فاعل کند عاقل یعنی عاقل برائت ساحت را از مذمت و نزاهت عرض را از اعتراض مع عبارات ماتحت اختیار کند بر نفعی که عوض آن افعال قبیحه باو دهند ۱۲ ۱۱ یعنی عاقل بر چنین متمولان که از وجوه ذمیمه مذکوره مال جمع کنند حسد نمی برد زیرا که می داند که کدام اند ۱۲ ۱۲ نیکان و برگزیدگان ۱۲ ۱۳ کم بهره و اندک ۱۲ ۱۴ فضای سرا و خانه و ناحیت ۱۵ بدگوئی در پس مردم کردن ۱۲

ثانی بود تا بعلت وی که جواد محض ست تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه
بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانیکه بر مباشرت
حروب و رکوب و کروب و اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از
انواع رغائب که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت
و مصابرت و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت
بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی
که جاری مجرای مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار بود که عیاران
پیشگان با عفا و شجعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت
تا بحدیکه اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف
جراحات و نکابات که آنرا التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که باقصی مراتب صبر برسند
و بدست و پا و گوش بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند
تا اسم و ذکر در میان قوم و ابنای جنس و شرکای خویش که در سوء اختیار و نقصان فضیلت
مانند ایشان باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت ننماید کسیکه از ملازمت قوم و
عشیره یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسیکه بارها بطریق اتفاق بر اقران

---

۱ رکوب بضمتین سوار شدن وارتکاب ۱۲ ۲ کروب بضمتین جمع کرب بمعنی سختی و غم ۱۲ ۳ رغائب چیزهای مرغوب جمع رغیبه ۱۲ ۴ النهمة والنهیم والنهم سخت حریص شدن برخوردن وغیره ۱۲ ۵ رکاکت بالفتح سست و ضعیف شدن ۱۲ ۶ عیار پیشه مرد چالاک و زیرک که آمد و رفت در مردم کند برای فساد ۱۲ ۷ اعفا پرهیزگاران جمع عفیف ۱۲ ۸ شجعان دلیران و بهادران جمع شجاع ۱۲ ۹ نکابت گزند بدشمن رسانیدن بجراحت یا بقتل نکابات جمع ۱۲ ۱۰ مثله بالضم گوش و بینی و دست و پا بریدن و این عقوبت ایام جاهلیت بود ۱۲ ۱۱ عشیره قبیله و تبار خویشان ۱۲ ۱۲ ای میخواهد که ملامت کسی نه شود یا سیاست پادشاه نه باشد یا الم سقوط جاه نه بیند و بهم چو امور که شبیه شجاعت باشد سبقت نماید ۱۲ ۱۳ کارهای بزرگ ۱۲ ۱۴ زیادتی حرص ۱۲ ۱۵ رذالت و ناکسی ۱۲ ۱۶ سیاط تازیانه جمع سوط ۱۲ ۱۷ باهم پیوستن بر زخم ۱۲ ۱۸ ای ظاهر میکنند ۱۲

ظفر یافته باشد تا نقیضی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود و عدم معرفتے که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت او با مثال آن حال نشود همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهدهٔ او خویشتن در ورطہاے مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و فیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت شجاعت با آنکه در اغلب مقصود او از ازالهٔ مقاومت عاری باشد و مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بے سلاح کند بعد آنکه انچه شرط فضیلت ست در و مفقود ست و لیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امرے قبیح و شنیع زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند هرچند لذت شجاعت در مبادی شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت مؤدی بود بخوف هلاکت و لیکن در عواقب امور احساس افتد چه دار دنیا و چه بعد از مفارقت خاصۃً آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری عز و علا و در مصلحت جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت دامنگیر او شود داند که بقاے او در عالم فانی روزے چند معدود خواهد بود و هرآئینه سرانجام کار مرگ است و راے او در محبت حق

ا رسیده و نزدیک شده ۱۲ ۲ اے در اکثر جنگ ۱۲ ۳ فریسه شکار و گداختن مرد گوسپند را به گرگ و خر را به شیر ۱۲ صراح نه منتخب است فریسه شکار که شیران را گردن شکسته باشد ۱۲ ۴ انصرام بریده و آخر شدن ۱۲ یعنی حذر شجاع از ارتکاب فعل بد زیاده از حذر مرگ خود باشد چه از مرگ خود نه ترسد و از فعل بد ترسد ۱۲ ۵ یعنی شجاع در دنیا و دین لذتها یابد از آن در کارهاے ترسناک قوی دل باشد و تزلزل بر خود قبول کند در دنیا بذکر باقی هم در آخرت قرب الٰهی حاصل کند کما قال الله تعالیٰ و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی مپندارید آنهارا که کشته شدند در راه خدا مردگان بلکه زنده اند نزدیک پروردگار خود رزق می یابند از رحمت او ۱۲ ۶ دیدن و یافتن و دانستن ۱۲ ۷ اے معلوم می شود آن شجاع را ۱۲

و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذب[1] از دین و حمایت حرمت از دشمن و
کوتاه گردانیدن دست متغلب از یاران و عشیره و از اهل دین جهاد در راه خدای تعالی
اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که بدل در اختیار فرار طلب بقای چیزی می کند
و بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محال است یا از آنکه اگر روزی چند
مهلت یابد عیش او منغص و حیات او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مشقت و مذمت روزگار
گذارند پس تعجیل مرگ فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست تر دارد از تاخیر عیش
با چندین محنت و آفت و سخن اشجع بالاتفاق[2] امیرالمومنین علی ابن ابی طالب رضی الله
عنه که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است و آن سخن اینست قال[3]
رضی الله عنه لاصحابه یا ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده
لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع در مقاومت هوای
نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هرکه حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم
تصور کرده باشد داند که افعالیکه برشمردیم هر چند شبیه است بشجاعت اما از مفهوم
شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضائح نه اندیشد
شجاع بود کسانیکه از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارد یا از آفتهای هائل چون
زلازل سخت و صواعق[4] متواتر و یا از علتهای مزمن و امراض مولم[5] یا از فقدان یاران و
دوستان یا از موج و آشوب دریا در وقتی که در معرض این بلیات باشند خائف نشوند

---

[1] ذب راندن و باز داشتن ۱۲ [2] یعنی بالاتفاق کافهٔ اهل ملت اشجع موصوف اند ۱۲ [3] گفت علی رضی الله عنه مر یاران خود را
ای مردمان بدرستیکه اگر کشته نشوید شما خواهید مرد قسم آن خدا است که نفس پسر ابی طالب بدست اوست هر آئینه هزار زخم شمشیر بر سر آسان‌تر
است از مردن بر فرش ۱۲ [4] صواعق جمع صاعقه بمعنی آتشی که از آسمان فرود افتد با آواز ۱۲ [5] مولم از ایلام بمعنی درد مند کردن ۱۲
[6] اعضای جسم و بدن ۱۲ [7] رفتن و گذشتن ۱۲ [8] دیرینه و کهنه ۱۲

بجنون یا وقاحت نزدیک تر باشد از آنکه بشجاعت و همچنین کسیکه در حال امن و فراغت
خویشتن را در خطر افگند بدان وجه که بطریق آزمایش از بالاے بلند بجهد یا بر روے دیوار
یا کوهے تند خطرناک بر شود یا خویشتن را در گردابے افگند و در سباحت ماهر نه بود یا بے
ضرورتے در معرض شترے مست یا گاوے نافرهیخته[1] یا اسپے تند ریاضت نایافته بشود
تا بشجاعت مراو کنند و مقدار خود در مردی و قوت بمردمان نماید نسبت او بصلف و حماقت بیشتر
باشد از آنکه بشجاعت واما افعال کسانیکه خویشتن را خفه[2] کنند یا بزهر بکشند یا بچاهے افگنند
از خوف فقری یا از فزع زوال جاهے یا از مقاسات امرے شنیع بر بددلی حمل کردن لائق
تر است از آنکه بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت
از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شدائد قادر و در هر حال که حادث شود فعلے از و صادر
گردد که مناسب آن حال بود و از ین معنی واجب شده است تعظیم کسے که بشجاعت موسوم بود
بر کافه[3] عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که بادشاه یا کسیکه قیم[4] امور دین و ملک بود بچنان کس مناقشه[5]
و مضائقه[6] نه کند و قدر او بشناسد و میان محل او و محل کسانیکه بدو تشبه کنند و از شجاعت
بے بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت[7] او بشدائد در امور محمود و صبر او
بر مکاره و وقائع[8] و استخفاف[9] او بچیزهائیکه عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر
باشد نه بکبر و هے که تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هولیکه ناگاه حادث شود

---

۱ فرهیختن و فرهنجتن نیکو و با ادب شدن و نافرهیخته بمعنی ادب نیافته و نکیل در بینی نا انداخته ۱۲ ۲ خفه بالفتح و تشدید گلو فشردن ۱۲ کشف ۳ کافه بتشدید فا بمعنی همه ۱۲ ۴ قیم بتشدید یاے مکسور پا دارنده ۱۲ ۵ مناقشه با کسے دوره ودراز گرفتن در چیزے در حساب ۱۲ ۶ مضائقه با کسے تنگ فراگرفتن کار ۱۲ ۷ استهانت خوار شمردن یعنے شدائدیکه در امور نیک باشد آنرا خوار شمرد این همت شجاع بود ۱۲ ۸ وقائع حوادث اے عبور بر مکروهات و حوادث زائد این هم همت شجاع بود ۱۲ ۹ استخفاف سبک و آسان شمردن و خوار داشتن او چیزهاے را که عوام آن را بزرگ شمرند چنانچه قتل این همت و حوصله شجاع بود و ظهور همه مراتب مذکوره از شجاع بر ظاهر است ۱۲

مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود بر کسی که مستحق ایذا باشد در وقتیکه
لائق بود و چون انتقام کشد بهمین شرائط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسیکه در معرض
انتقامے افتد و ازان ممنوع شود زبونی[1] به نفس او راه یابد که زوال آن جز بانتقام صورت
نه بندد و بعد ازان که بمراد رسیده باشد نشاطیکه در طبیعت او مرکوز[2] بوده باشد معاودت
کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم و بسیار کسان بوده اند که
بر انتقام از ملکے قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افگنده
اند بے آنکه مضرتے یا نقصانے بکار آنکس راه یافته باشد و چنین انتقام وبال صاحبش موجب
مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید الا از مرد حکیم و
شرائط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را بجاے خویش بوقت خویش بمقدار حاجت
بر مقتضاے مصلحت بکار دارد پس هر عفیفے و هر شجاعے حکیم نبود[3] و هر حکیمے عفیف و شجاع بوده
همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانیکه عدالت ایشان موجود نه بود و اظهار اعمال عدول
کنند از جهت ریا و سمعه[4] تا بوسیلهٔ آن مالی یا جاهی یا چیزے مرغوب جذب کنند یا بجهت
غرضے دیگر مانند آنچه تقدم یافت در دیگر فضائل و نشاید که افعال امثال این طائفه را
بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسے بود که تعدیل قوتهاے نفسانی و تقویم
افعال و اقوالے که صادر شود ازان قوتها چنانکه بعضے بر بعضے غالب نشود بتقدیم رسانیده
باشد بعد ازان در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت

---

[1] زبونی ای بدی و اندوه ۱۲ [2] مرکوز ای نهاده شده ۱۲ [3] زیرا که هر عفیف و شجاع حکمت نمی داند و از اداے لوازم عفت و شجاعت و رعایت حقوق و شرائط آن که عبارت از دانستن محل و مکان و زمان و مقدار و مقتضاے مصلحت وغیره باشد تعلق بحکمت دارد پس هر عفیف و شجاع حکیم نبود و هر حکیم شجاع و عفیف می شود و چه حکمت می داند و نیز حکمت بر اداے لوازم عفت و شجاعت و رعایت حقوق و شرائط آن چنانکه باید و چندانکه شاید بخوبی واقف و قادر می شود ۱۲ [4] سمعه بالضم شنوانیدن عمل خود را بکسے چنانکه ریا نمودن عمل خود بکسے ۱۲

گروه باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این انگاه
متمشی شود که نفس را هیئتی نفسانی[1] که مقتضی ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار
او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقائق آن
از آنچه بدان شبیه بود باز شناسد واللّٰه ملهم الصواب **فصل هفتم** در بیان شرف عدالت
بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام آن لفظ عدالت از روی دلالت منبی ست از
معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت[2] ممتنع و چنانکه وحدت بمرتبهٔ اقصی و درجهٔ
اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال مخصوص و ممتاز ست و سریان[3] آثار او از مبدأ اول که
واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود ست از علت اولی که موجود
مطلق اوست در جملگی موجودات پس هر که بوحدت نزدیک‌تر وجود او شریف‌تر و بدین
سبب در نسب هیچ نسبت شریف‌تر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده
است و در فضائل هیچ فضیلت کامل‌تر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق
معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است و هر چه جز اوست[4] نسبت با او اطراف اند و مرجع
همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب[5] ثبات و قوام موجودات ست کثرت مقتضی
خساست[6] بل مستدعی فساد و بطلان موجودات ست و اعتدال ظل وحدت ست که بسمت قلت

---

[1] هیئاتی نفسانی ای صورت نفسانی یعنی ملکه باطنی و استعداد حقیقی که حد هر چیزی را نگهدارد حاصل آمده باشد انگاه تمام آداب عدالت ازو بی توجه فکر و رویت صادر شود و این نهایت مراتب انسانی است ۱۲ [2] یعنی چون گفتیم که این نیزه چار ذراع است فهمیده میشود که مقدار نیزه و مقدار ذراع یکیست پس نیزه و چار ذراع که طرفین مساوات اند هر دو مساوی اند و مقدار هر دو واحد ست ۱۲ [3] سریان بفتحتین رفتن چیزی در جمیع اجزای چیزی یعنی سریان آثار وحدت از خدای تعالی در جملگی معدودات مانند فیض انوار هستی است در تمامی ذرات ممکنات ۱۲ [4] ای عفت و سخاوت و شجاعت هر سه اطراف یعنی بمنزلهٔ دائره اند و عدالت وسط حقیقی یعنی بمشابهٔ نقطه است که مرجع این هر سه است و این هر سه از عدالت قائم اند و عدالت از اینها پیدا ۱۲ [5] یعنی ثبات و قوام عالم باعتدال عنصر که هر چار باهم وحدت پیدا می کنند میشود و فساد بکثرت میگردد از انکه از هر یک اعتدال را گذشته جدا جدا میشود ۱۲ ف ای تا انگاه که مرکب مزاج خویش پیدا نمیکند بجز و وجود نمی آید و چون مزاج پیدا کرد بقید وحدت در آمده همین ست مراد از اعتدال ۱۲ [6] ای در عفت و شجاعت و سخاوت ۱۲

وکثرت ونقصان وزیادت از اصناف متباین برگیرد وبحلیه وحدت آن را از حضیض نقصان
ورذیلت فساد باوج کمال وفضیلت ثبات رساند واگر اعتدال نبودی دائره وجود بهم نرسیدی
چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات معتدل وفی الجمله سخن درین باب
بسیار است ومؤدی باطناب اولی آنکه ابر سر مقصود شویم وگوئیم که عدالت ومساوات مقتضی
نظام مختلفات اند وچنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه
انحلال راجع بانسبت مساوات شود والا از حد تناسب خارج افتد ودر دیگر امور هرچه
آنرا انتظامی بود بوجهی از وجوه عدالت درو موجود بود والا مرجع آن بفساد واختلال باشد
بیانش آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت
حاصل بود وآنجا که مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول با دوم چون نسبت
دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارم ست اول را نسبت متصله گویند ودوم را نسبت منفصله
ودر انواع متناسبات بر وجوه مختلف بکار برند مانند نسبت عددی ونسبت هندسی ونسبت
تألیفی ودیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند وقدما از ره تعظیم امر نسبت واستخراج علوم شریف

---

۱ اول از خدا ابتدای عقل اول پیدا شد بعد از آن از عقل اول اربع عناصر وار اربع عناصر جماد واز جماد بعد نبات وحیوان واز حیوان انسان واز انسان خود را باز بترتیب ملک رسانیدن واز ملک در ذات حق سبحانه محو گردیدن همین را حکما دائره فرض کرده اند منه المبداء والیه المعاد ۱۲
۲ موالید ثلثه جمع مولود یعنی جمادات ونباتات وحیوانات ۱۲ ۳ مقرر است که چون سرود درست نشود تا ساز می کشانید تا آواز درست شود وبحد مساوات برسد ۴ قوله بیانش آنکه الخ یعنی مساوات جائی میباشد که چیزهای متساویه در جوهر خود یا کمیت وتعداد وحدت داشته باشند وانجا که مماثلت معدوم است مساوات چنان باشد که نسبت اول بطرف دوم نسبت دوم است بطرف سوم مثلاً
نسبت دو با چهار چو نسبت چهار است با هشت وازین دو که وسط فی النسبة یعنی عدد چهار در هر دو جانب گرفته این نسبت را متصله نامند و
گاه باشد که گویند نسبت اول ثانی همچو نسبت ثالث است برابع چنانکه گویند نسبت دو بسه همچو نسبت چهار است بشش وچون هر یکی
از اعداد درین نسبت جدا جدا گرفته شده اند این نسبت را منفصله گویند ۱۲ ۵ نسبت عددی یعنی برابری در تعداد عدد وغیره که باعداد بیان
توان کرد ونسبت هندسی مثل نسبت این خط با آن خط واین گاه باشد که در عدد توان آورد وگاه باشد که در عدد بیان آن نتوان کرد ۱۲
۶ نسبت مؤلفه در اصطلاح علم موسیقی تناسب آوازها باشد با یکدیگر در کمیت از آن حرکات وسکنات ۱۲ ۷ یعنی حکمای قدما تمام
علوم را از نسبت ومناسبات پیدا کرده اند ودر تعظیم آن مبالغه عظیم بکار برده اند ۱۲

بتوسط آن مبالغۀ عظیم ست پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود
و اراده را دران مدخلی باشد آن سه نوع بود اول انچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد
دوم انچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم انچه تعلق بقسمت اموری دارد که تعدی
را دران مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند که چون نسبت این شخص باین کرامت
یا باین مال مانند نسبت کسی ست که در مثل رتبۀ او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت و این
مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادتی و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه است
بمنفصله و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت
این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی ست پس در معاوضه حیفی نیست و متصله چنانکه گویند
نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی ست پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی
نیست و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبه
خویش چون نسبت شخصی دیگرست با رتبۀ خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری
که بدیگر شخص رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رساند تا عدالت و تکافی بحال
اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات می دهد چیزهای نامتناسب و نامتساوی
را مثلاً اگر خطی مستقیم را بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات برند هر آئینه مقداری
از زائد نقصان باید کرد و بر ناقص زیاده کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان

له مراد از کرامت منصب و خدمت ست چون قضا و صدارت و کوتوالی وغیره اے قدر مال و کرامت نسبت باین آدمی چنان ست که شخصی دیگر
باهمین قسم مال و کرامت داشت ۱۲ ےله چه در رتبه مساوی اند ۱۲ ےه یعنی اگر قاضی بصدر که هم رتبه اوست ستمی یا ضرری رساند همان
قسم ستم و ضرر بقاضی باید رسانید تا عدالت بحال او شود ۱۲ ےله اے بالمناصفه تقسیم نه کنند بلکه کم و زیاد کنند مثلاً خط دراز را دو قسمت
کنند یک گز یک طرف و یک گز یا دو بالا یک طرف شود پس عدالت نه شود اگر خواهند برابر کنند پس از نصفه یا دو بالا ببرند و بهر دو گز زیاده
کنند تا برابر شود و عدالت پدید آید ۱۲ ع اے قسمت اموال وغیره ۱۲ سه چه هر دو در مرتبه برابر اند ۱۲ صه اے باید فرمود ۱۲ للعه ای در قسمت
معاملات وغیره ۱۲ صه چه در رتبه برابر اند ۱۲ سه مثلاً قاضی ۱۲ معه مثلاً بصدر ملسه اے برابر ۱۲ لعه اے زیاده توان کرد ۱۲

و زیادت منتفی گردد و این کسے را میسر شود کہ بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد[۱] اطراف کند از ہر دو ہمچنین در خفت و ثقل و در ربح و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفت و ثقل چیزے بر خفیف نہد و از ثقیل بردارد تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشد چون از یک طرف نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیادہ کند (مساوات ۱۲) ثقیل گردد و در ربح[۲] و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیادہ گیرد در ربح و تعیین کنندۂ اوساط در ہر چیزے تا بمعرفت آن رد چیزہا با اعتدال صورت بندد ناموس الٰہی (شریعت ۱۲) باشد پس بحقیقت واضع تساوی و عدالت ناموس الٰہی ست چہ منبع وحدت اوست تعالیٰ ذکرہ و چون مردم مدنی بالطبع ست و معیشت او جز بتعاون ممکن نہ چنانکہ بعد ازین بشرح تر گفتہ آید و تعاون[۲] موقوف بود بر آنکہ بعضے خدمت کنند و از برخے بستانند و بیرخے بدہند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چہ بخار (دہندہ دیگری ۱۲) چون عمل خود بہ صباغ دہد و صباغ عمل خود باو تکافی حاصل آید و تواند بود کہ عمل بخار از عمل صباغ (صباغ دیگر ۱۲) بیشتر بود یا بہتر و بر عکس پس بضرورت بمتوسطی و مقومی[۳] احتیاج افتاد و آن دینارست پس دینار عادل و متوسط ست میان خلق (واسطہ شوند و برابر کنندہ ۱۲) لیکن عادل صامت[۴] و احتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان بدینار کہ عادل صامت ست حاصل نیاید از عادل ناطق (امام و بادشاہ ۱۲) استعانت طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسان ست پس ازین روے بحاکمی حاجت افتاد و ازین مباحثہ معلوم شد کہ حفظ عدالت (گویا ۱۲) در میان خلق بے این سہ چیز صورت نہ بندد یعنی ناموس الٰہی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفتہ است

---

۱ یعنی در ربح و خسران اگر مثل حق خود کہ بدان گرفتہ است بستاند عادل ست و اگر از حق خود کمتر گیرد در زیان افتد و اگر از آن بیشتر گیرد در ربح ۱۲ ۲ تعاون با یکدیگر یاری کردن یعنی در حرفات مختلفہ یکے معاون دیگرے باشد تا موجب آبادی شود و الا از دست تنہا چہ خیزد مثلاً حجام از برائے بزرگان پزد و بزرگران از برائے او کشت نماید و خیاط از برائے نساج جامہ دوزد و نساج از برائے او نسج کند و علی ہذا ۱۲
۳ راست دارندہ و قیمت کنندہ ۱۲ ۴ صامت خاموش چنانچہ زر و سیم و مال و غیرہ ۱۲ ۵ اے افراط و تفریط ۱۲ ۶ سود و زیان ۱۲

که دینار ناموسی عادل است و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست[۱] بود و آنچه بدان ماند و
ازین جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماجیا گفته است که ناموس اکبر
من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبیل ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود پس ناموس خدای تعالی
مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد و ناموس
سوم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل[۲] قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است
انزلنا[۳] معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع
للناس الآیه و بدینار که مساوات دهنده مختلفات ست احتیاج ازان سبب افتاد که اگر تقویم
مختلفات باثمان[۴] مختلفه نبودی مشارکت و معامله در وجود اخذ و اعطا متقدر و منظوم نگشتی اما
چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید اعتدال حاصل آید و معامله صباغ یا نجار تساوی
شود و این از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی
و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار تساوی باشد مانند نظر مهندس[۵] که در مقابله رنجها و
مشقتهای کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابله محاربه مبارزان بیشمار افتد
و بازای عادل جائر بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال[۶] سخن ارسطاطالیس و

---

[۱] سیاست نگهداشتن و کار فرمودن و قهر کردن بر بدکار و رعیت داری کردن ۱۲ [۲] درین آیه کتاب اشاره است بشریعت و میزان بانچه معیار مقادیر اشیا و آله معرفت نسبت امور متفاوت بهمدیگر و دینار دران داخل ست و حدید بشمشیر که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد ۱۲ اجلال [۳] انزلنا معهم الخ ترجمه فرستادیم با پیغمبران کتاب و میزان را تا که قائم شوند مردان بعدل و فرستادیم آهن که در ه عذابی سخت است یعنی از روی سیاست و نیز فوائدست از برای مردمان ۱۲ [۴] اثمان جمع ثمن بمعنی قیمت یعنی جامه هم ده روپیه قیمت دارد و هم دو روپیه و هنر نجار هم بست روپیه قیمت دارد و هم چار روپیه پس هر دو بهتر معاوضه نتوانکرد بلکه دینار را بمیدادند اگر دینار نبودی کار دنیا ابتر شدی ۱۲ [۵] مهندس اندازه کننده و اندازه گیرنده و نویسنده و حکیم و دانا و باریک بین و طراح که اول طرح عمارت اندازد بعد ازان دیگران عمارت کنند چنانچه اول فکر آخر عمل ست یعنی مهندس چون لحظه توجه کماره و حقائق تمامی زمین را بگوید اگر هزار کارکن جمع شوند آن حقیقت را نتوانند گفت همچنین صاحب لشکر در یک تدبیر کفایت هزار سوار توان کرد ۱۲ [۶] منوال خشبه که جولاهگان پارچه بران پیچیند و یقال هم علی منوال واحد ای علی طینة واحدة بریک نورد اند ۱۲ [۷] اندازه کرده شده ۱۲ [۸] مرتب در رشته کشیده شده ۱۲

قواعد گذشته جائر سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسے بود که ناموس الٰهی را منقاد نباشد دوم
جائر اوسط و آن کسے بود که حاکم را مطاوعت نه کند سوم جائر اصغر و آن کسے بود که بر حکم دینار
نه رود و فساد یکه از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد
و فساد یکه از جور آن دو مرتبه دیگر باشد عظیم تر ازین فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسیکه
بناموس الٰهی متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت از وجود عدالت
و ناموس الٰهی جز بمحمود نفرماید چه از قبل خدائے تعالےٰ جز جمیل صادر نشود و امر ناموس الٰهی بخیر
بود بچیزهائیکه مؤدی بسعادت باشد و نهی و از فسادهاے مدنی بود پس بشجاعت فرماید
و حفظ ترتیب در مصاف جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق و افترا
و شتم و بدگفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت
کند اول در ذات خویش پس در شرکاے خویش از اهل مدینه پس گفته است که عدالت جزوی
نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه
رذیلت بود باسرها و لیکن بعضی انواع جور از بعضے ظاهر تر بود مثلاً آنچه در بیع و شرے و
کفالات و عاریتها افتد ظاهر تر بود نزدیک اهل بدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت
ممالیک و گواهی دادن دروغ و این صنف بخفا نزدیک تر افتد و بعضی باشد که بتغلب نزدیک تر
بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجراے آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویت پادشاه

ل خلاصه آنکه هرکه از دائرهٔ اطاعت شریعت بیرون آید هر آئینه اطاعت پادشاه و دینار از چشم نتوان داشت و همه فسادها ازو متولد تواند شد و هرکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان بیرون رود بمقتضائے آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ربقه اطاعت پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد و همه فسادها ازو متوقع باشد ۱۲ جلالی ک قبل بالکسر و فتح با هر دو جانب ۱۲ جمع مصف جائے صف کشیدن قتال ۱۲ ع مثلاً چیزے فروخت قیمتش گرفت و آن چیز نداد یا چیزے خرید و گرفت و قیمت نداد یا چیزے را ضامن شد و شرائط و کالتها در ده یا چیزے بعاریت آورد و باز نداد و بچنین ها نزدیک اهل شهر از دزدی و فجور و دلالگی و محتالگی وغیره بد تر میباشد چه این پنهان میشود آن ظاهر ۱۲ ه اغلال بالفتح جمع غل بمعنی طوق که در گردن مجرمان اندازند ۱۲ ع مانند خائن و سارق و بد معامله ۱۲ ع دیگر برابر گفتن ۱۲

که رفع و ابطال این فساد ها کند و خلیفهٔ ناموس الٰهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از
خیرات بیشتر از دیگران نه دهد و از شرور کمتر و از اینجا گفته اند الخلافة تطهّر[1] بعد ازان گفته است
عوام مرتبهٔ حکومت کسے را دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسے که به بسیار[2] یسار
مستظهر باشد و اہل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرائط استعداد این منزلت تناسد چه
این دو فضیلت سبب ریاست و سیادت حقیقی باشد و مرتب داشتن مرتبه هر یکے در درجه خویش
و اسباب جملگی اصناف مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت و در وارت تابع آن افتد
دوم شرارت و جور تابع آن افتد سوم خطا و حزن تابع آن افتد چهارم شقا و حسرتے مقارن
مذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت[3] چون باعث شود بر اضرار غیر مردم را و ران اضرار
التذاذی و ایثاری صورت نه بندد مگر آنکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد
بالعرض[4] رضا دهد وگاه بود که کراهت آن اضرار و تالم بدان احساس کند و مع ذلک قوت شهوت
ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر که تعمداً اضرار غیر نماید بر سبیل ایثار و ازان التذاذ یابد
مانند کسیکه غمز و سعایت کند نزد یک ظلمه تا بتوسط آن نعمتے از غیرے ازاله کند بے آنکه منفعتے
باو رسد لیکن او را ازان مکروهے که بآنکس رسد لذتے حاصل آید بروجه تشفی[5] از حسد یا از سببے دیگر و
اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد بفعلے دیگر
بود که آن فعل مؤدی بود بضرر مانند تیر[6] یکه نه بقصد بر شخصے آید هر آید حزنے و اندوهے تابع
این حالت بود و اما شقا مبدأ فعلی ست که در و سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را

[1] تطهر پاک شدن و خود را از گناه باز داشتن ۱۲ [2] یعنی شخصے که مردی و اهلیت داشته باشد و در اضرار غیر لذت یاب نمی شود و بدین راضی نمیگردد مگر آنکه وصول او آرزوے خود باضرار غیر موقوف بود آنگاه بدو رضا میدهد و درین صورت مقصود اصلی او وصول با مأمول خود ست و اضرار غیر مقصود بالعرض ۱۲ ش [3] بالعرض یعنی بالتبع نه بالاصالت ۱۲ [4] تشفی دل خوش شدن و از غضب و کینه رستن ۱۲ [5] چنانچه تیر بکارے دیگر انداخت و آن رفته بپائی درخورد پس خطا واقع گردید حزن و اندوه لازم آمد ۱۲

دران اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیب صدمه ستوری ریاضت نایافته که شخصی بر و نشسته
بود بکسی رسد که آن شخص را در و د لبستگی باشد و او را هلاک کند و چنین شخصی شفقی مرحوم بود دران
واقعه غیر ملوم[1] و اما کسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید عقوبت و عتاب از و ساقط
نشود چه مبدأ آن افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبیح به تبعیت
آن لازم آید باراده و اختیار او بوده است این ست شرح عدالت و اسباب آن و اما اقسامش
در افعال گوئیم حکیم اول (ارسطاطالیس ۱۲) عدالت را بر سه قسم کرده است اوّل انچه مردم را بدان قیام باید نمود
از حق تعالی که واهب خیرات و مفضی (رساننده ۱۲) کرامات ست بل سبب وجود هر نعمت که تابع وجود ست
اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت[2] در اموریکه میان او و معبود او باشد
طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت شرائط وجود مجهود (کوشش ۱۲) بذل (خرج ۱۲) کند دوم انچه مردم را بدان قیام
باید نمود و از حقوق ابنای جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات و انصاف در معاملات سوم
انچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق اسلاف[3] مانند قضای[4] دیون[5] و انفاذ (جاری کردن ۱۲) وصایای ایشان
وانچه بدان ماند تا این جا معنی سخن حکیم ست و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای حقوق
خدای تعالی اجل جلاله آنست که چون شریعه عدالت می باید که در اخذ و اعطای اموال و
کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که بازای (مقابل ۱۲) انچه بما می رسد از عطیات خالق عز اسمه و نعم
نامتناهی او حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسیکه
باندک مایه انعامی مخصوص شود از غیری و آنرا مجازاتی نه کند بوجهی بوصمت[6] جور منسوب باشد
فکیف اگر بعطاهای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص (پاداش ۱۲) یافته باشد و بعد از ان بر تواتر

---

۱ غیر ملوم ای ملامت ناکرده شده ۱۲ ۲ یعنی طاقت و قوت خود صرف کند و حتی الامکان تقصیر ننماید ۱۲ ۳ جمع سلف پیشینیان ۱۲ ۴ ادا کردن ۱۲ ۵ جمع دین ۱۲ ۶ یعنی منسوب بوصمت جور چگونه نخواهد بود بلکه البته خواهد بود ۱۲

توالی بلواحق ایادی لحظه فلحظه آن را مددی میرسد و او در مقابل باندیشهٔ شکر نعمتی با قیام بحق
باداے معروفی مشغول نه شود لابل سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد در مجازات
ومکافات مقصود دارد و در اهمال وتقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه اگر مثل پادشاهی عادل
فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور گردد و عدل او در آفاق واقطار
ظاهر و مشهور و در حمایت حریم وذب از بیضهٔ ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید
اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد تا هم خیر او عموم رعایا و زیردستان
را شامل بود و هم احسان او بهر یک از اقویا وضعفا علی الخصوص واصل و استحقاق آنکه هر یک
را از اهل مملکت او علیحده بنوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد از آن مستدعی اتصاف
بود بسمت جور او حاصل و هر چند بسبب استغنا او از صنائع رعیت بمکافات ایشان
جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و آثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت
صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر
طاعت و اندازه استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیره که نسبت او
با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و اغماض ایشان از اقامت مراسم و قیام
نانمودن بدین شرائط با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت نبود چه
اخذ بے اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه افادهٔ نعمت و افاضهٔ معروف

---

۱ یعنی چنین نیست بلکه شکرانهٔ آن ضرور قیام نماید ۱۲ ۲ اقطار بالفتح جمع قطر بالضم بمعنی کرانه و گوشه ۱۲ ۳ ذب نگهداشتن و راندن و دور کردن و بازداشتن ۱۲ ۴ بیضهٔ ملک یعنی حوضه و میانهٔ آن ۱۲ ۵ یعنی بادشاه را استحقاق این امر حاصل که هر یک را از اهل حکمت وے بپاداش احسانات او قیام توجه ضروری است و اگر آنرا فروگزارند متصف بجور شوند ۱۲ ۶ نشر فاش کردن ۱۲ ۷ مناقب جمع منقبت هنر و خصلت پسندیده ۱۲ ۸ سیرت اے اجراے سکه و گز و حکم وغیره ۱۲ ۹ یعنی در مکافات بادشاه از رعیت جز این چیزها که مذکور شد هیچ نمی تواند شد بسبب استغناے وے ۱۲ ۱۰ سنن بفتحتین روش و بضم سین و فتح نون جمع سنت که بمعنی طریقه باشد ۱۲
۱۱ پس سخت جور و ظلم باشد ۱۲ ۱۲ کسیکه حفظ آن لازم باشد ۱۲ ۱۳ پوشیده و ظاهر ۱۲-

بیشتر جوری که در مقابل آن باشد فاحش تر چه ظلم اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی
قبیح تر باشد چنانکه ازالهٔ نعمتی از ازالهٔ نعمتی و انکار حقی از انکار حقی شنیع تر بود و چون قبح تقصیر
در مکافات حقوق ملوک و رؤسا ببذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این غایت
معلوم است بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چندان نعم و
ایادی نامتناهی از فیض وجود او بنفوس و اجسام میرسد که در حد عد و حیز حصر نتوان آورد اهمال
و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوئیم که وجود است آنرا بدلی در
تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیه اگر تهذیب صنعه گوئیم مصنف کتاب تشریح و مؤلف کتاب
منافع اعضا زیاده از یک هزار ورق در احصای آنچه وهم بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند
و هنوز از دریا قطرهٔ در معرض تعریف نیاورده از عهدهٔ معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده
و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم که شرح
دهیم مدد یکه از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات او بنفس ما میرسد عبارات و
اشارات را دران باب مجالے نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقائق و دقائق
آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقاے ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم
که ما را در معرض تحصیل و اقتناے استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت و قصور
و دهشت حاصل نیابیم لا لعمری ما یجهل هذه النعم الا النعم اگر چه بادعی اعز و علا از مساعی ما

---

۱ یعنی هر قدر انعام زیاده باشد جور در مقابل آن زیاده شمرده شود ۱۲ ۲ کتابیکه کیفیت احاطهٔ عروق و اعصاب و استخوانها [illegible] و ثبت و نتهاے آنرا دران شرح دهند ۱۲ ۳ دقیقه ششم حصه از درجات دائره و ازینجا مراد جزوی قلیل است ۱۲ ۴ ملکه بفتحتین آنچه راسخ و متمکن شده باشد در طبیعت کسے خلاف حالت ۱۲ ۵ لا زائده است براے تاکید مضمون جمله در کلام عرب می آید چنانکه در لا اقسم ۱۲ ۶ قسم بعمر من نادانی نمی کنند ازین نعمتها مگر چارپایه ۱۲ ۷ یعنی هر چند خدائے تعالے بے نیاز است و پرواے مساعی ما ندارد اما در ادائے حقوق عبدیت تقصیر کردن خارج از حد اعتدال است مذموم و در تقاعد موجب موسوم شدن بتهمت کفران نعمت است ۱۲

بے نیاز ست سخت فاحش و شنیع بود کہ ما التزام اداے حقے و بذل جہد کہ بوسیلہ آن وصمت جور
و سمت خروج از شرائط عدل از خود کنیم نہ کنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتیکہ بندگان را بدان
قیام باید نمود چنین گفتہ است کہ مردمان را اختلاف ست در انچہ مخلوق را بدان قیام باید کرد از جہت
خالق تعالے بعضے گفتہ اند کہ اداے صیام و صلوٰۃ و خدمت ہیاکل و مصلیات و تقرب بقربانیہا
بتقدیم باید رسانید و قومے گفتہ اند کہ باقرار ربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او برحسب استطاعت
اقتصا باید کرد و طائفہ گفتہ اند کہ تقرب بحضرت او باحسان باید نمود اما بانفس خود بتزکیہ و حسن
سیاست و اما با اہل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتے گفتہ اند کہ حرص باید نمود
بر تفکر و تدبر در الٰہیات و تصرف در مجادلاتیکہ موجب مزید معرفت باری سبحانہ بود تا بواسطہ آن
معرفت او بکمال رسد و توحید او بحد توفیق انجامد و گروہے گفتہ اند کہ انچہ خداے عز و جل را بر خلق
واجب است یک چیز معین نیست کہ آنرا ملتزم شوند و بریک نوع و مثال نیست بلکہ بحسب
طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست کہ نقل
کردہ آمد و از و در ترجیح بعضے ازین اقوال بر بعضے اشارتے منقول نیست و طبقہ متاخر از حکما گفتہ اند
کہ عبادت خداے تعالے در سہ نوع محصور تواند بود اول انچہ تعلق بابدان دارد مانند صلوٰۃ و صیام و
وقوف بمواقف شریفہ از جہت دعا و مناجات دوم انچہ تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون
توحید و تمجید حق تعالے و تفکر در کیفیت افاضہ وجود و حکمت او بر عالم و انچہ ازین باب بود سوم
انچہ واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات و
اداے امانات و نصیحت ابناے جنس و جہاد با عداے دین و حمایت حریم و از ایشان گروہے

۱ے سخت فاحش و شنیع بود کہ بالتزام اداے حقے محو کنیم نکنیم ۱۲ ۲ے تدبیر یا بان کار اندیشیدن ۱۲ ۳ے مجادلہ جستن و خواستن ۱۲ ۴ے موقف جاے قیام چون حجاج بکوہ عرفات قیام می نمایند آنرا موقف نامند و مکانات متبرکہ را مجازاً موقف گویند ۱۲ ۵ے مناجات گوشے در از گفتن اینجا عرض حال بجناب باری تعالے مراد است ۱۲ ۶ے حریم گرد اگرد خانہ مجازاً از ناموس و زوجہ و انچہ حفظ آن کنند مستعمل ست ۱۲ ۷ے اے ہر قدر تواند قیام نماید ۱۲ ۸ے تادیب نفس ۱۲

که باہل تحقیق نزدیک تر اند گفته اند که عبادت خدا تعالے سه چیز ست اوّل اعتقاد حق دوم قول صواب سوم عمل صالح و تفصیل ہر یک در ہر وقت و زمانی و بہر اصلی فتے و اعتبارے بر وجہے دیگر بود که انبیا و علماے مجتهد که ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم خلائق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند و بباید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت الٰہیت منازل و مقامات[1] است و آن مقام چہار ست مقام اول مقام اہل یقین است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکماے بزرگ و علماے کبار باشد مقام دوم مقام اہل احسان ست که ایشان را محسنان گویند و این مرتبهٔ کسانی بود که با کمال علم بحلیهٔ عمل متحلی باشند و بفضائل لکیه بر شمردیم موصوف مقام سوم مقام ابرار[2] بود و ایشان جماعتی باشند که با صلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور بود و مقام چہارم مقام اہل فوز بود که ایشان را فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نہایت این مرتبه منزل اتحاد بود و ورای این نوع انسان را ہیچ مقام و منزلت صورت نه بندد استعداد این منازل بچہار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب دوم اقتناے علوم حقیقی و معارف یقینی سوم حیا از جہل و نقصان قریحتی[3] که نتیجهٔ اہمال بود چہارم ملازمت سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب انقطاع ازان حضرت که لعنت عبارت ازانست ہم چہار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود و استہانت به تبعیت لازم آید دوم سقوطے که مقتضی حجاب بود و استخفاف به تبعیت لازم آید سوم سقوطے که موجب طرد[4] بود و مقت به تبعیت لازم آید چہارم سقوطے که موجب لعنت بود یعنی دوری از حضرت و بغض به تبعیت لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که مؤدی

---

[1] مقام بالفتح و بالضم ایستادن و جاے ایستادن و در اصطلاح سالکان مرتبه ایست که بنده را حاصل می شود و در آغاز سلوک و شرط سالک آن ست که از مقامے بمقامے ترقی کنند تا از نوده و نه مرتبه بگذرد و سوم مرتبهٔ تمکین مقام کنند و مراد از تمکین زوال بشریت است که آنرا مرتبهٔ فقر و فنا گویند ۱۲ ش [2] جمع بر بفتح با بمعنی نیکوکار ۱۲ [3] قریحه بالفتح طبیعت و آبے که اول از چاه بدر آورده باشند ۱۲ [4] طرد راندن و دور کردن ۱۲

بود بدین انقطاعات نیز چهار بود اول کسل و بطالت تضییع عمر تابع آن افتد دوم جهل و غباوتی[1] که از ترک نظر و ریاضت بتعلیم خیزد و سوم وقاحتی که از اهمال نفس و خداعت و خلاعت[2] غدار او در تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود راضی شدن بر ذایلے که از استمرار قبائح و ترک انابت[6] لازم آید و در الفاظ تنزیل زیغ[3] و رین[4] و غشاوه[5] و ختم آمده است و معنی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکست و هر یکے را ازین شقاوتها علاجے بود که بعد ازین بروجه اجمال یاد کرده آید انشاءالله تعالیٰ انیست سخن حکما در عبادت خدای تعالیٰ و افلاطون الٰهی گفته است که چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزاے نفس بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم همه فضائل بود پس نفس برادای فعل خاص خود بر فاضل ترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب نفس انسانی بود از الله تعالیٰ و نیز گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از جهت آنکه هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست بیانش آنست که جور هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان چه جائر در انچه نافع بود خویش را از زیادت طلبد و دیگران را نقصان و در انچه ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگران را از زیادت و چون عدالت تساویست و در هر دو طرف تساوی زیادت و نقصان پس هر دو طرف عدالت جورست و هر چند هر فضیلتے را از جهت توسط اعتدال لازمست اما عدالت عام و شامل است جملگی اعتدلات را و عدالت هیئتے نفسانی بود که از و صادر شود تمسک بناموس الٰهی چه مقدر مقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس الٰهی باشد پس صاحب عدالت را بهیچ نوع مضادت و مخالفت صاحب ناموس و طبیعت نباید بلکه همگی همت او بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود

(حواشی بین السطور: کاہلی ۱۲ — بیکاری ۱۲ — بے حیائی ۱۲ — بیوفائی ۱۲ — جور کنندہ ۱۲ — اندازہ شدہ ۱۲ — مقرر کنندہ ۱۲ — جمع وسط ۱۲ — شارع ۱۲ — مخالفت ۱۲)

---

[1] غباوت بالفتح کول و کند ذہن شدن ۱۲ [2] خلاعت نافرمانی و فسق و فجور کردن ۱۲ [3] زیغ کند شدن بینائی و میل کردن دل ۱۲ [4] رین ریم و زنگ گرفتن چیزے ۱۲ [5] غشاوه پرده و پوشش و علی بصره غشاوة و غشوة مثلثین اے غطاء ۱۲ [6] رجوع و توبہ ۱۲

چه مساوات ازو یابد طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود در چیزے مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان[1] نسبت متصل یا منفصل معین شود و باید دانست که این هیئت نفسانی امرے[2] بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بے این هیئت صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول[3] از غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان دارد چه علم بضدین و قدرت بر ضدین یکے بود اما هر هیئتی که قابل ضدے بود غیر هیئتے که قابل ضد دیگر بود و این معنی در جملگی فضائل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علم ست و عدالت را با حریت اشتراک است در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب[4] مال افتد بشرائط نکو و حریت در انفاق مال هم بدان شرائط و اکتساب اخذ بود پس بانفعال نزدیک تر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیک تر بود و مردمان حر را از عادل دوست تر دارند باین سبب با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر ازان بود که بحریت چه خاصیت فضیلت فعل خیر ست نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان در محمدت گفتن ایشان در بذل معروف[5] بود نه در جمع مال و حر و جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف و انفاق کند و درویش نماید چه کسوب[6] بود از وجوه جمیله و تکاسل نه کند در کسب چه توصل[7] او بفضیلت خویش بتوسل مال ست و از تضییع و تبذیر[8] و بخل و تقتیر[9] احتراز نماید پس هر حرے عادل بود اما هر عادلے حر نه بود و اینجا شکے ایراد کنند و ازان جوابے گفته اند و آن اینست که چون عدالت امری اختیاری ست که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت کسب کنند

---

[1] چه ارکان نسبت متصله سه است و ارکان نسبت منفصل چهار باید دانست که در ارکان نسبت رکن اول را مقدم گویند و رکن دوم را تالی پس اگر رکن ثانی هم مقدم واقع شود و هم تالی آن نسبت را متصله نامند چنانکه نسبت دو بچهار مثل نسبت چهار است به هشت که چهار مشترک است یعنی مقدم و تالی هر دو واقع شده و اگر نه چنین باشد بلکه مقدم و تالی هر دو نسبتین جدا جدا باشند آن را نسبت منفصله نامند چنانکه نسبت دو به نسبت شش است به ۱۲ [2] عدالت ۱۲ [3] عدول کسیکه ملکه عدالت دارد ۱۲ [4] اکتساب مال بوجوه جمیله و صرف آن بمصارف محموده ۱۲ [5] نیکوئی ۱۲ [6] مبالغه کاسب ۱۲ [7] رسیدن ۱۲ [8] تبذیر بیاده خرج کردن ۱۲ [9] تفتر تنگی کردن در نفقه عیال ۱۲

باید که جور که ضد اوست امرے بود اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت[1] و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که ارتکاب[2] فعلی کند که مؤدی بود بضررے ظالم نفس خویش باشد ازآنجهت که با قدرت[3] بر نفع نفس اختیار بآن ترک مشاورت عقل اختیار کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله بهتر ازین جوابے دیگر گفته است و آن انیست که چون مردم را قوتهاے مختلف است ممکن بود که بعضے باعث شود بر فعلے مخالف مقتضاے قوتے دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت بافراط یا کسیکه در مستی عربده کند افعالے اختیار نماید بے مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب آن فعل آن بود که در جائے که غلبه قوتے را باشد که مقتضی آن فعل است و آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام[4] عقل و استعمالش[5] او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نه بود و بعد از سکون سورت[6] آن قوت قبح و فساد ظاهر گردد و اما کسانیکه بسعادت فضیلت موسوم باشند بهیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوالے دیگر ایراد کنند از سوال اول مشکل تر و آن انیست که تفضل محمود است و داخل نیست در عدالت چه مساوات بود و تفضل زیادت و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضائل ست و او را مرتبه وسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم ست زیادت هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود و این خلق[7] باشد جواب آن انیست که تفضل احتیاط[8] بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط فضائل بر یک منوال نتواند بود چه سخاوت با آنکه وسط است میان اسراف و بخل زیادت

ف۱ اے رذیلت و ندامت باختیار عاقل قریب نمی تواند بود بلکه بعید تواند بود یعنی رذیلت و مذمت نمی تواند که نزدیک عاقل ماند بلکه از خوف عقل دور تر می ماند پس وجود جور ممتنع شد و این خلاف حکمت الهی ست ۱۲ ف۲ اگرچه عاقل بقصد ضرر ارتکاب آن نه کرده باشد ۱۲ ف۳ قدرت قادر بودن و مرجع لفظ آن قدر است یعنی باوجودیکه بر نفع رسانیدن نفس خود قادر باشد اختیار کردن ضرر بر نفس از مشاورت عقل دور باشد پس باید که هرچه کند بمشاورت عقل کند تا از اعتدال نگذرد پس وجود جور هم ممتنع نگردد و از حکمت الهی هم بیرون نرود ۱۲ ف۴ استعمالش طلب کوری و ضعف بصر کردن یعنی آن قوت عقل را خام و ضعیف البصر کرده باشد ۱۲ ف۵ احتیاط گرد فرد گرفتن و بهوس کارے کردن ۱۲ ف۶ خدمت خواستن ۱۲ ف۷ تیزی و غلبه ۱۲ ف۸ اے خلاف و باطل ۱۲

در و با حتیاط نزدیک تر از نقصان ست و عفت با آنکه وسط میان شره و خمود نقصان در و با حتیاط نزدیک تر از زیادت و تفضل صورت نه بندد مگر بعد از رعایت شرائط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را بآن اضافه کند و اگر بمثل همه مال بنا مستحق دهد و مستحق را ضائع گذارد متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالت ست و زیادت و متفضل عادلے است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در منافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در مضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریف ترست از انجهت که مبالغه است در عدالت نه از انجهت که خارج ست از عدالت و اشاره صاحب ناموس بعدالت اشارتے کلی بود نه جزوی چه عدالت که مساوات ست گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندے مساحت هر دو متساوی بودے و در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب بودی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی نبودندے و افناء و افساد یکدیگر توانستندے عالم نیست شدی در کمترین مدتے ولیکن باری عز و علا بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگرے را بکلی افنا نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که بر و محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشاره برین معنی ست

۱؎ شره حرص ۱۲ ۲؎ خمود سرد شدن شهوت ۱۲ ۳؎ مثلاً شخصے را ده روپیه دادن واجب است بعد از ان احتیاط نمود که این قدر زر او را کفایت خواهد کرده چیزے اضافه کند پس فضیلت باشد ۱۲ ۴؎ احتیاط را بآن ای نظر مستحق بنود ۱۲ ۵؎ جوهر دو جان برابر بودند ۱۲ ۶؎ کم چند اند هشت کس یک طرف و هشت کس یک طرف اند ۱۲ ۷؎ کیف چگونه اند سیاه اند یا سفید ۱۲ ۸؎ زیرا که آب با آنکه در کمیت کمتر ست مساوی باشد در کیفیت با هوا که در کمیت بیشتر ست پس اگر در کمیت یعنی برابر بودے در کیفیت افزون آمدے ۱۲ ۹؎ مثلاً انگرکه جزو بر طرف باشد اگر آب بر و محیط شود بمیرد ۱۲ ۱۰؎ ای بفضیلت ۱۲ ۱۱؎ در قوے که بیاید عنقریب ۱۲

قول صاحب شریعت علیه الصلوٰة والسلام آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الٰهی و بتفضل کلی نه فرماید که بتفضل کلی نامحصور بود و عدالت محصور از جهت آنکه تساوی را حدّے معین باشد و زیادت محدود نبود بلکه بالفضل[۱] خوانند و بران حث و تحریص کند چه تفضل عام و شامل نتواند بود و چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت هم قول عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب[۲] خود نتواند بود مثلاً اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق (حصه و ملک خود ۱۲) ازو قبیح آید و آنچه گفتیم که عدالت هیئتی نفسانی ست منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه آن هیئت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند اول به نسبت و با ذات آن هیئت دوم باعتبار با ذات صاحب هیئت سوم باعتبار کسیکه معامله بدان هیئت با او (ای صرف عدل ۱۲) اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات را رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل[۳] قوی نکند شهوت او را باعث شود برامرے ملائم طبیعت خویش و غضب برامرے مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قوی اجناس شر[۴] و ضر[۵] حادث شود و حال همبرین گونه بود هر کجا که کثرتے فرض کنند بے رئیسی قاهر (کننش ۱۲) که آنرا (ای آن طالب را ۱۲) منظوم گرداند و بهمین وحدت که ظل آله است ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسے را که حال او در تجاذب قوی برین صفت (برکت ۱۲) بود تشبیه کرده است (آن کثرت را ۱۲) بشخصے که او را از دو

---

[۱] بالفضل اے عدالت باحتیاط کنند ۱۲ [۲] یعنی حاکم را نمی رسد که حق یکے از خصمان گرفته بدیگرے بدهد که آن داخل جور ست ۱۲ [۳] اے حواس ظاهری و باطنی ۱۲ [۴] شر بالفتح و تشدید راے بدی ۱۲ [۵] ضر بالفتح و تشدید را گزند و گزند رسانیدن ۱۲

جانب می کشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفهٔ خدای عز و جل ست و در ذات انسانی حاکم قوی گردانند تا او شرائط اعتدال و تساوی نگاه دارد هر یکے بحق خود رسد و سوء انتظامی[بد انتظامی ۱۲] که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اہل و عشیره[۱] هم برین صفت و بعد ازان تعدیل با جانب و اباعد و بعد ازان تعدیل حیوانات تا شرف این شخص[عیال ۱۲] بر ابنای جنس او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد و چنین شخص که در عدالت باین غایت رسد ولی خدای تعالی و خلیفهٔ او و بهترین خلق او بود و بازای[۲] این بدترین خلق خدا کسے بود که اول بر خود جور کند بعد ازان بر دوستان و پیوستگان و بعد ازان بر باقی مردمان و اصناف حیوانات با همال سیاسات چه علم بضدین یکے بود[۳] پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جائر و جماعتے از حکما گفته اند که قوام[فرد گذاشت ۱۲] موجودات و نظام کائنات محبت ست و اضطرار مروم باقتضای فضیلت عدالت از جهت فوات[مرگ و ترک ۱۲] شرف محبت چه اگر اہل معاملات صحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لائق تر است در شرح امر محبت توقف اولی تر والله اعلم

فصل ہشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادت در علوم حکمت مقرر ست که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشد بانواع کمالات یکے از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدای[۴] تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتبه و استحالات[۵] متنوعه تا آنگاه که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت

---

۱ عشیره تبار و خویشان ۱۲ ۲ بازاے مقابل ۱۲ ۳ یعنی هرگاه معلوم شد که بهترین خلق خدا کدام کس است معلوم شد که بدترین مخلوقات کیست زیرا که از دانستن چیزے ضد آن چیز دانسته میشد ۱۲ ش ۴ مقتضاے توجه مبداے حرکت نطفه آنکه از نطفه علقه میگردد پس ازان گوشت پاره میگردد بعده استخوانها دران خلق کرده شود من بعد گوشت دا استخوانها راست کرده شود و صورت اعضا و شبیه انسانی پدید آید آنگاه جان دران دمیده بشر سوی از بطن بظهور آید فسبحان الخالق الحکیم و مقتضاے توجه مبداے صناعت آنکه اول چوب بعد ازان بتیشه تراشیدن و ماهیین وصل نمودن باز تخت میشود ۱۲ ۵ استحاله از حالے بحالے گردیدن ۲ ۶ مبدا اصل چیزے که آن قائم باشد ۱۲

مانند مبداے تحریک چوب بوسائط ادوات وآلات تا انگاه که بکمال تختے برسد فطبیعت بر صناعت مقدم ست در وجود وہم در رتبہ چہ صدور او از حکمت الٰہی محض ست وصدور صناعت از مجادلات[۱] وارادت انسانی باستمداد واشتراک امور طبعی پس طبیعت بمنزلہ معلم واستاد ست وصناعت بمثابہ متعلم وتلمیذ وچون کمال ہر چیزے در تشبہ آن چیز بود بمبداے خویش پس کمال صناعت در تشبہ او بود بطبیعت وتشبہ او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم وتاخیر اسباب و وضع ہر چیزے بجاے[۳] خویش وتدریج وترتیب نگاہداشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالے که قدرت الٰہی طبیعت را بطریق تسخیر متوجہ آن گردانیدن ست از صناعت بر وجہ تدبیر حاصل آید ومع ذلک فضیلتے که لازم صناعت بود وآن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادہ ومشیت آن کمال مقارن افتد مثلاً چون مردم بیضۂ مرغان را در حرارتے مناسب حرارت سینۂ ایشان ترتیب دہد ہمان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود وآن برآوردن فرخ[۵] ست بدین تدبیر موجود شود وفضیلتے دیگر بآن مقارن افتد وآن برآمدن مرغان بسیار بود بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت[۶] متعذر نماید وبعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تہذیب اخلاق واکتساب فضائل که بآن بصدد معرفت آن آمده ایم امر صناعیست دران باب اقتدا بطبیعت لازم بود وآن چنان باشد که تامل کنیم تا ترتیب وجود وقوے وملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت بوده است پس در تہذیب ہمان تدریج نگاہ داریم ومعلوم ست که اول قوتیکه در کودکان حادث شود قوت طلب غذا باشد وسعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب[۷] کند بے تقدیم تعلم وچون قوت او

---

۱ ارادت دو چیز دیگر بمادران وغلے بیست ۱۲ ۲ مجادله خواستن چیزے وکارے ۱۲ صراح ۳ اے کمال صناعت در تشبه بطبیعت است یعنی چنانچه طبیعت اصل ماده را من بعد صورت را بوجود می آرد وہمچون صناعت ست که صانع در خود صورت تخت خیال نموده اول چوب را آورد وبعد ازان آہن وتیشه وعمل آہسته آہسته بکار برده وتخت درست ساخت وچنانکه اول تخته صاف نمود بعد ازان پایه ہموار کرد پس ازان وصل کرد این لوازم را تقدیم وتاخیر گویند ۱۲ ۴ اے پایه بجاے پایه وتخته بجاے تخته وعلی ہذا ۱۲ ۵ فرخ بالفتح چوزه مرغ وبچه حیوان ۱۲ ۶ حضانت بالکسر در کنار گرفتن مادر بچه را وزیر بال گرفتن ماکیان چوزه را وبیضه را ۱۲ صراح ۷ محض بالہام ربانی بمقتضاے اعطی کل شئ خلقه ثم ہدی این جمیع ذات ممکنات را شامل است ۱۲

بیشتر شود آن را باواز گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبه که مثالهای
آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در وی پدید
آید و از موذیات احتراز نماید و با نچه در وصول منافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس
اگر بانفراد انتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثه کند و از مادر و دایه استعانت
جوید[1] و بعد ازان این قوتها[2] و شوقها که مبادی تحریک آلات[3] اند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس
و آن قوت تمیز بود درو ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس
بجمیل و قبیح پس این قوت نیز روی در تزاید نهد و هر یکی ازین قوتها چون بکمالی که بحسب شخص
ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آن کمال در نوع بر وجهی که صورت بندد و اما قوت[4] اول که
مبدا جذب ملائم ست و تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که
متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقای نوع پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث گردد و اما
قوت دوم که مبدا دفع منافی ست چون از حفظ[5] شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس
شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات پدید آید و اما قوت سوم که مبدا نطق و تمیز ست چون
در ادراک اشخاص و جزئیات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل برو افتد
و درین[6] حال اسم انسانیت بالفعل برو واقع شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد
از ان نوبت تدبیر بصناعت[7] رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت

---

[1] چنانچه بچه چون سگ و گربه را می بیند می ترسد اگر خود میتواند دفع مینماید و الا فریاد و گریه میکند که این را دفع کنید این علامت قوت غضب ست ۱۲ [2] ای قوتهای مذکوره با حواس عشره ۱۲ [3] مثلاً دیدن از چشم و شنیدن از گوش و غیره ۱۲ [4] ای قوت غذا و غیره ۱۲ [5] یعنی چون ملکه حفاظت وجود خود پیدا کند سبقت و نفی بر محافظت نوع خود نماید ۱۲ [6] اول اطلاق اسم انسان برو مانند اطلاق اسم خرما بر غورهٔ خرما و اطلاق انگور بر غورهٔ انگور از روی مجاز بود و بالفعل که صاحب عقل شد آن اطلاق از روی حقیقت صادق آمد ۱۲ [7] در مرتبهٔ کمال که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود در ابتدای تدبیر صناعی باشد تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی ست برسد ۱۲

بقاے حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالے کہ متوجہ بدان باشد بہمین قانون اقتدا باید
نمود و در تہذیب قوتہا سیاقت و ترتیبے کہ از طبیعت استفادہ کردہ باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل
قوت شہوت پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان اتفاق
افتادہ باشد کہ در ایام طفولیت تربیت بر قاعدہ حکمت یافتہ باشد چنانکہ بعد ازین شرح دادہ
آید شکر موہبتی عظیم و منتی جسیم باید گزارد چہ اکثر مہمات او بکفی بود و حرکت او در طریق طلب فضائل
بسہولت و اگر در مبدا انما بر عکس مصلحت تربیت یافتہ باشد بتدریج در فطام نفس از عادات بد و
ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریقہ نومید نباید بود کہ اہمال مستدعی شقاوت ابدی
بود و تلافی مافات ہر روز مشکل تر و متعذر نزدیک تر تا انگاہ کہ بدرجہ امتناع رسد و جز تاسف
و تلہف چیزے بدست نیاید اعاذنا اللہ من سوء نقمتہ و بلغنا ما یرضیہ برحمتہ و باید دانست کہ
ہیچکس بر فضیلت مفطور نباشد چنانچہ ہیچ آفریدہ را نجار یا کاتب یا صانع نیافریدہ اند و ما گفتیم
کہ فضیلت از امور صناعی ست اما بسیار بود کہ کسے را از روے خلقت قبول فضیلت آسان تر بود و
شرائط استعداد در و بیشتر و ہمچنانکہ طالب کتابت یا طالب نجارت را ممارست آن حرفہ میباید کرد
تا ہیئتی در طبیعت او راسخ شود کہ مبدا صدور آن فعل باشد از و بر وجہ مصالحت انگاہ او را از جہت
اعتبار آن ملکہ صانع خوانند و بدان حرفہ نسبت دہند ہمچنین طالب فضیلت را بر افعالیکہ آن فضیلت
اقتضا کند اقدام می باید نمود تا ہیئت و ملکہ در نفس او پدید آید کہ اقتدار او بر اصدار آن افعال

ه ١ تا ریاضت حاصل شود ١٢ ه ٢ تا شجاعت حاصل شود ١٢ ه ٣ تا حکمت حاصل شود ١٢ ه ٤ فطام بالکسر جدائی و جدا کردن کودک را از شیر
باز داشتن از عادت ١٢ ه ٥ اے بسبب سختی و محنت کسب راہ نومیدی نباید رفت ١٢ ه ٦ تلہف دریغ و افسوس خوردن و اندوہ نمودن ١٢
ه ٧ در پناہ دارد ما را خدا از بدی بانتقام خود و برساند ما را بچیزے کہ خوش می کند آن را برحمت خود ١٢ ه ٨ بغیر از مؤیدان من عند اللہ کہ حق
تعالیٰ بحکم و وجدک ضالاً فہدیٰ ایشان را بکمالات فطری و فضائل وہبی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیدہ ہیچکس بر
فضیلت مفطور نباشد و در تحصیل آن از کسب مستغنی نہ ١٢ جلالی ه چرا کہ فرو گذاشت ٧

بروجه کمال بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت
اقتدا بطبیعت می باید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید[1]
بدان مقصورست چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصورست پس اقتدائے که درین صناعت (اخلاق ۱۲)
بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدائے طبیب بود در صناعت طب[2] بطبیب و ازین جهت بعضے
از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزوست یکے آنچه مقتضی محافظت
صحت بود و دیگرے آنچه مقتضی ازالهٔ علت (مرض) همچنین این علم نیز دو فن باشد یکے آنچه مقتضی محافظت
فضیلت بود و دیگرے آنچه مقتضی ازالهٔ رذیلت و ما هر فنے را بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله
تعالے پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید
کرد بعد ازان بحث از حال قوت غضب و نگاه باید کرد تا حال هر یکے در فطرت بر قانون اعتدال
ست یا منحرف ازان اگر بر قانون اعتدال بود پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور آنچه
نسبت بآن قوت جمیل بود از و کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول برد[3] او باعتدال پس
بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب (باید ۱۲) این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت فطری مشغول
باید شد (باید ۱۲) و ترتیب دران رعایت کرد اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنے باید کرد که ذهن را از
ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند (باید ۱۲) پس در فنے که وهم را با عقل در قوانین
آن مساعدت باشد و تحیّر و خبط را دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت (نگهداشتن ۱۲)
حق ملکه گردد و بعد ازان بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید
گردانید و ابتدا از مبادی[4] محسوسات باید کرد و بمعرفت مبادی[5] (ماهیات ۱۲) موجودات این بحث را بانتها باید

[1] تجوید جید و سره کردن و گفتن ۱۲ [2] یعنی چنانچه طبیب در طب بطبیعت اقتدا میکند همچنان طالب اخلاق را در تهذیب اخلاق تکمیل نفس بطبیعت اقتدا لازم ۱۲ [3] دو باز گردانیدن یعنی آنچه از اعتدال کم بود زیاده کند و آنچه زیاده باشد کم کند تا برابر شود ۱۲ [4] مبادی محسوسات اے علم طبیعی که دران بحث از اجسام ست ۱۲ [5] اے علم آلٰهی که دران بحث از مفارقات از عقول و نفوس ست ۱۲

رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد بعد ازان بر حفظ قواعد
عدالت توفیر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن مسبب طبیعت بقدر گردانید
و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد و هم حکمت و هم فضیلت او را
حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادت خارجی و سعادت بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود الا باری
مهمات را معطل گذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادت سه جنس بود اول سعادت نفسانی
دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که باجتماع و تمدن متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که
شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن بر پنج وجه آنست اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق
سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا نفع آن در هر دو جهان
بزودی حاصل آید و اما سعادت بدنی علومے که نظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ صحت
و علم زینت که عبارت ازان طب بود و چون علم نجوم که مقدمهٔ معرفت فائده دهد و اما سعادت
مدنی علومے بود که نظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علوم شریعت از
فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهری چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب
و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یکے بحسب منزلت او باشد والله اعلم بالصواب

فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل مقصور بود چون نفسی حسن و فاضل باشد و بر نیل
فضیلت و تحصیل سعادت متوفر و باقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب بود بر صاحبش
اهتمام بامور یکه مستدعی محافظت این شرائط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت
بدن در طب استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد
که در خصائل مذکور با او مشاکل و مشارک باشند چه هیچ چیز را تاثیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس و

لے چنانچه خضاب کردن موے و دراز کردن آن و صفائی رنگ و امثال آن ۱۲ ؎ تو نگاهداشتن ۱۲

خلیط نه بود و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانیکه بدین مناقب متحلی نه باشند و علی الخصوص
از اختلاط اهل شر و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت باصابت قبائح
شهوات و نیل فواحش لذات مصروف گردانیده چه تجنب ازین طائفه حافظ این صحت از اهم ترین
شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغای احادیث
و حکایات و استماع اخبار و محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان خاصه
وقتی که باستطابت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از
استماع یک چیز نادر یا از روایت یک بیت و دران شیوه چندان وسخ و خبث نفس تعلق گیرد که
تطهیر ازان جز بروزگار دراز و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال آن حال سبب
فساد فاضلی مبرز و مادهٔ غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد
چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است
از جهت نقصاناتیکه بحسب جبلت اول درو مفطور شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت
بودی کافهٔ نوع باین بلا مبتلا شدندی و اقتصاد افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار ضروری
متمشی نگشتی و باید که دانسته باشد که موانست دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاج
مستعذب و حکایت مستطاب و فکاهت محمود که مستدعی لذت باشد مباح و مرخص بود بر وجهی که بمقدار
آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجهٔ اسراف یا مرتبهٔ نقصان نانجامیده بود تا داخل
نباشد در انچه ازان احتراز فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی که بجانب
افراط و نسبت مجون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگری بجانب تفریط و بتعریف قدامت و عبوست

۱ مجون باک نداشتن از گفتن هرچه بزبان آید ۱۲ ۲ همچنان از شنیدن ۱۲ ۳ مبرز در گذشتن از همقران خویش در فضل و هنر ۱۲
۴ خلاعت از فرمان پدر و مادر بیرون شدن و پریشان شدن لباس و مجور کردن ۱۲ ۵ قدامت بالفتح درشت خوی شدن و ترشی و ناخوش
۶ پیدا شدن ۱۲ ۷ میانه روی ۱۲ ۸ برگزیدگان ۱۲ ۹ [illegible] ۱۲ ۱۰ ترش رویی ۱۲

وتند خوئی معروف و مذموم و مرتبهٔ وسط که بر شرائط اعتدال مشتمل بود ببشاشت[1] و طلاقت[2] و حسن عشرت
مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس التزام
وظائف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهیکه روز بروز نفس را
بخروج از عهدهٔ وظیفه از هر یکے مواخذه[3] میکند و اخلاق و اهمال آن بهیچ وجه جائز نشمرد و این
معنی بجاے ریاضت بدنی است در طب جسمانی و مبالغه اطباے نفس در تعظیم امر این ریاضت
از مبالغه اطباے بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل
شود و از فکر در حقائق و خوض[4] در معانی اعراض کند بُله و بلادت گراید و مواد خیرات عالم اقدس
از و منقطع شود و چون از حلیهٔ عمل عاطل گردد و با کسل الفت گیرد و بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت
و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیست و رجوع بمرتبهٔ بهائم و انتکاس حقیقی اینست
نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز ارتیاض[5] باموز فکرے و ملازمت علوم چهارگانه[6] عادت کند
و با صدق الفت گیرد و مؤونت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق متانس شود و طبعش از باطل و سمعش
از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ کمال نزدیک تر شود و بنظر دقیق بمطالعهٔ حکمت پردازد و بر مستودعات
و ذخائر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجهٔ اقصی برسد و اگر این طالب در علم و براعت[7]
یگانهٔ روزگار و بر سر آمدهٔ اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب
زیادت منع نه کند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و باید که در
معاودت درس او را آنچه مکشوف شود غفلت نورزد و بتکرار و تذکار آنرا که ملکه کند که آفت علم

[1] بشاشت کشاده روئی ۱۲ [2] طلاقت کشاده روئی و کشاده زبانی ۱۲ [3] مواخذه تا از وظائف خارج نشود ۱۲ [4] خوض آب در شدن و در سخن تامل کردن ۱۲ [5] در ریاضت و مشقت داشتن ۱۲ [6] علوم چهارگانه یعنی حکمت و عفت و عدالت و شجاعت ۱۲ [7] براعت تمام شدن در فضل و هنر و فائق شدن بر اقران ۱۲ [8] کندی ذهن و فکر ۱۲ [9] بیرون شدن ۱۲ [10] ما یحتاج معیشت ۱۲ [11] امانات ۱۲ [12] باریکها ۱۲ [13] مداومت ۱۲ [14] باز گشتن ۱۲

نسیان ست و سخن حسن بصری را بهر وقت یاد کند که اقدعوا[1] هذه النفوس فانها طلعة[2] و حادثوها فانها
سریعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفاء شرائط بلاغت مشتمل
ست بر فوائد بسیار و باید که حافظ صحت نفس مقرر بود که نعمتهاے شریف و ذخائر عظیم و مواهب
نامتناهی را محافظت می کند و کسیکه بے بذل اموال و تجشم[3] مشقتها و تکلف مؤنتها بچندین کرامت
و نعمت مخصوص شود پس باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل آنرا بباد دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت
مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بے بهره و محروم خاصة که می بیند که طالبان نعمتهاے عرضی
و خاطبان[4] فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهاے دور و قطع بیابانهاے مخوف و عبور کردن در
دریاهاے مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع الطریق و غیر آن
اختیار می کنند و در اغلب احوال با مقاسات[5] این احوال خائب و خاسر می مانند و به مذابات مفرط
و حسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا می گردند و اگر بر چیزے از مطالب
ظفر می یابند آسیب زوال و انتقال در عقب ست و ببقاے آن و توقے و استظهارے نه چه
مواد آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادثات سلامت
نیابد و طوارق[6] زمانه را بد و تطرق بود و خوف و اشفاق[7] و تعب نفس و خاطر یکه در مدت بقا بسبب
محافظت طاری میشود خود نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکے از خواص و
مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شدائد در باب او تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد

---

[1] عنان کشیده دارید نفسها را زیرا که این نفسها بمنزله زن بلشوخ اند که گاهے از خانه بیرون اند و گاهے درون اند و سخن بگوئید با این نفسها زیرا که آنها بمنزله نهان شونده اند یعنی علوم و معارفیکه حاصل نموده آید با نفوس خود تکرار و مذکار آن نمائید زیرا که نفوس زود فراموش کنندگان اند ۱۲ شرح [2] طلعت زنی شوخ که گاهے بکرشمه رخ بپوشد و گاه بنماید کذا فی الشرح و قال فی القاموس نفس طلعة کهمزة تکثر التطلع الی الشئ او امراة طلعة خباة کهمزة فیهما تطلع حینا و تختفی اخری و الدثور للنفس سرعة نسیانها ۱۲ ق [3] تجشم برنج چیزے کشیدن و لذ خویشتن چیزے نمودن که آن نباشد ۱۲ تاج [4] خاطب مرد زن خواننده و بدینمعنی ست خطیب ۱۲ [5] مقاسات رنج کشیدن ۱۲ [6] الطوارق الحوادث جمع طارقة بمعنی در شب فرود آینده ۱۲
[7] اشفاق ترسانیدن ۱۲

ومنازعت حسّاد چه از دور و چه از نزدیک باشدت حاجت بکثرت مواد و مئونات که در اصلاح
خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک استرداد[۱] و اعتراض
ونسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان که بر ارضای یکی از ایشان قادر نبود تا بارضای
همه جماعه چه رسد بر تواتر و توالی متصل و پیوسته از اخص الخواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و
خدم استماع کلماتی کند که از صعوبت و شدت تهیج غیظ و غضب و عدم[۲] تمکن از اظهار و تشفّی[۳] بسبب
رعایت مصلحت مرگ آرزو خواهد و با این جمله از تحاسد و تنازع اعوان[۸] و انصار مکاعدات اعداد
ومواطات[۴] اضداد بر جان تا ایمن بود و چندانکه زیردستان و جنود در تزاید باشند دل مشغولی بکار
ایشان و حفظ تربیت و وجوه ارزاق در زیادت بود چه آن قوم هیچ مئونت[۵] کفایت ناکرده بنقد
سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت او بیشوند و چنین کس اگرچه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود
اما در حقیقت از همه درویش[۶] تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج
الیه پس هر که در شد حاجت او بمواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او زیاده تر باشد و هر که
حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود توانگری او بیشتر و ازینجاست که اغنی الاغنیا خدای
تعالی است که او را بهیچ چیز و بهیچ کس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات
و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و امیرالمومنین ابوبکر صدیق رض گفته است در خطبه که
اشقی الناس فی الدنیا والآخرة الملوک و بعد ازان صفت ملوک کرده و گفته که هر که بدرجه

[۱] استرداد برگشتن ۱۲ [۲] یعنی اظهار کردن نتواند چه اگر اظهار کند سبکی خود پیش ظاهر کرده باشد ۱۲ [۳] تشفی دل خوش شدن و از غضب و کینه رستن ۱۲ [۴] المواطات با کسی موافقت کردن و برابری نمودن ۱۲ [۵] مئونت احتیاج معیشت چون نفقه و توشه، سفر و رنج و محنت و رنشیدی ۱۲ [۶] در کتابی کهنه ولایتی این قدر عبارت بود درویش تر باشد زائد دیده شد این قطعه از گفتار امیر حکیم ملک الافاضل افضل الدین خاقانی حقائقی قطعه چه آزاد اند درویشان ز ارباب جهانداری ÷ چه محتاج اند سلطانان باسباب جهانبانی ÷ بدان سلطانی کورا بود گنج دل آشوبی ÷ خوشا درویشی کورا بود رنج تن آسانی ÷ پس از سی سال روشن گشت این معنی بخاقانی ÷ که سلطانیست درویشی و درویشیست سلطانی ۱۲
[۷] سد بند کردن رخنه و خلل ۱۲ [۸] اعوان جمع عون مددکننده ۱۲

بادشاہی رسد خدا تعالے رغبت او از انچہ در تصرف او بود صرف[1] کند تا بطلب انچہ در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار[2] بر دل او استیلا یابد و بر اندک حسد برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت سامت[3] نماید و از ادراک لذت بہا و سلوت[4] محروم ماند نہ از چیزے اعتبار گیرد و نہ برکسے اعتماد کند و مانند درم روے کشیدہ و سراب فریبندہ بظاہر شادی نماو در باطن اندوہ فزا باشد و چون دولت او باخر رسد و مادۂ عمر منقطع شود خدا تعالے بمقتضائے عدالت با او در حساب مناقشہ[5] کند و در عفو مضایقہ[6] الا ان الملوک ہم المحرومون تا اینجا سخن اوست والحق در صفت احوال ملوک تیر بر ہدف صواب زدہ است و استاد ابو علی رحمہ اللہ گوید کہ از بزرگ ترین بادشاہان روزگار عضد الدولہ مشاہدہ کردہ ام کہ این کلمات را استعادہ[7] می کرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب مینمود و کسانیکہ در ظاہر احوال ملوک نگرند قول ابو بکر و زینت و مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب و جنائب[8] و کوکبہ[9] و دبدبۂ[10] ایشان بینند گمان برند کہ برین تجمل و تجبر ایشان را ابتہاج و مسرت کو تہما ۱۲ و تمتع و لذت بے نہایت باشد لا لعمر اللہ[11] کہ ایشان در اثناے این احوال از افکار نظار[12] رگیان تسیم ۱۲ غافل باشند و باندیشہاے ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکہ بعضی از ان شرح دادہ آمد مشغول[13] و اگر کسے خواہد از حال مالک[14] و ملک او اگرچہ اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال

---

[1] صرف کند یعنی آزاد و خاطر نیاورد و رغبت خود بمال دیگران صرف کند ۱۲ [2] استشعار پنہان ترسیدن ۱۲ [3] سلوت بالفتح فراغ عیشی و خوشحالی و خرسندی و بے غمی ۱۲ [4] دور و دور از گرفتن کسے را در حساب و در چیزے ۱۲ [5] گاہ باشیدے مردمان بدر سیکہ بادشاہان محروم اند از لذت نہ درویشان چنانکہ می برند ۱۲ [6] جنائب اسپانیکہ در پیش کشند در جنیبت ۱۲ [7] کوکبہ بزرگی و حشمت ۱۲ [8] دبدبہ آواز بزرگی و زدن طبل وغیرہ بسبب اظہار جاہ ۱۲ [9] نہ چنین ست کہ گمان می برند سوگند بقاے خدا است ۱۲ [10] اگر کسے خواہد کہ احوال بادشاہان امتحان کند بملاحظہ نماید در حال مالک ملک کہ بیش از ین مفلس باشد و او را ملک بارث رسد چگونہ اوضاع خود بدل کند و مدام در فکر گرد کردن مال و حرص نمودن بر متاع دیگران خود را گرفتار دارد و از ان مال او را حظے نہ باشد تا بہ بادشاہ ملک چہ رسد ۱۲ [11] ملولی و دلگیری ۱۲ [12] باز گفتن سخن ۱۲ [13] لائق دیدن ۱۲ [14] اے بادشاہ ۱۲

ملک و ملک او اگرچہ بسیار بود و بتجربہ و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچہ گفتیم او را واضح شود و تواند بود و اگر کسے ناگاہ بریاستے یا بپادشاہی رسد رونے چند در ابتدا از ان التذاذی یابد و چون حشمتش بر مشاہدۂ آن اسباب بنشیند[۱] بعد از ان آن را چون دیگر امور طبیعی شمرد و التفاے بصر بر چیزہا می کند کہ از دائرۂ تصرف او خارج افتد و بر اقتناے آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچہ در دنیا است بدو دہند تمناے وجود عالمے دیگر کند و یا ہمتش در طلب بقاے ابدی و ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور پادشاہی و اسباب جہانداری بر وبال شود فی الجملہ حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود از جہت اختلالی[۱] کہ دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی کہ استجماع ذخائر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقب ست و آفات و حادثاتی کہ بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطرق شود انیست حال طالبان نعمتہاے مجازی و اما نعمتہاے حقیقی کہ در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود مفارقت آن بہیچ آفت صورت نہ بندد چہ موہبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد منزہ باشد چنانکہ حکیم سنائی گفتہ است ؎ دادۂ خویش چرخ بستاند نقش اللہ جاودان ماند ؎ و واہب این خیرات باستثمار[۲] آن امر کردہ است اگر امتثال[۳] نمائیم ہر لحظہ نعمتی دیگر ثمرہ دہد تا انگاہ کہ بنعیم ابدی حاصل شود و اگر ضائع گذاریم بشقاوت و ہلاکت خویش رضا دادہ باشیم و کدام غبن و خسران[۴] بود بیشتر از انکہ اضاعت جواہر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اغراض خسیس فانی عرضی غائب ایستند تا اگر بعد اللتیا و اللتی[۵] چیزے از ان بدست آرند یا طلب آن نمایند ہر آئینہ آنرا از پیش او دیا او را از پیش آن برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفتہ

[۱] اختلال تباہ شدن کار و فساد و رخنہ میان چیزے افتادن ۱۲ [۲] استثمار میوہ خواستن و میوہ دادن ۱۲ [۳] لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر کنید شما ہر آئینہ زیادہ کنم نعمت شما و اگر ناسپاسی کنید شما بدرستیکہ عذاب من ہر آئینہ سخت ست ۱۲ [۴] یعنی اگر کسے بعد چنان و چنین اے محنت بسیار چیزے بدست آرد یا طالب آن چیز شود ہر آئینہ آنرا از پیش طالب و یا طالب را از پیش آن چیز بردارند ۱۲ [۵] در مقامات حریری گفتہ کہ چون عرب اللتی را تصغیر کنند اللتیا گویند بالفتح نہ بالضم چنانکہ در تصغیر مقرر است و عوض ضمہ الف در آخر زیادہ کردند ہمچنین ویا تصغیر فا حاصل معنی بعد چنین و چنان ۱۲ شرح عہ اے سیر شود ۱۲ عہ انداختن چشم ۱۲

است کسیکه بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله[1] طلبیدن مشغول
گردد چه آنرا نهایتے نبود و طالب آن مکار (میانه روی ۱۲) رهی بیند که آنرا غایتے نباشد و ما بیشتر بکفاف[2] و اقتصاد
اشارتے کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن (ارسطو ۱۲) مداوات آلام و اسقام ست مانند جوع و عطش و تحرز[3]
از وقوع در آفات و عاهات[4] نه قصد لذاتے که حقائق آن آلام و اسقام بود اگرچه بظاهر لذت
نماید بل مستوفی ترین لذتے (کاملترین ۱۲) صحت بود که از لوازم اقتصاد ست پس معلوم شد که در اعراض از ان
لذت هم صحت ست و هم لذت و در اقدام بران نه لذت ست نه صحت و اما کسیکه بر قدر رسد (زیاده طلبی ۱۲)
رمق ضرورت[5] قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود (لذت حواس ۱۲) باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند
و از استیلاے حرص و تعرض مکاسب دنیه احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگهدارد و چنان
فرا نماید که او را از روے اضطرار (پیش گرفتن ۱۲) در کارے خسیس خوض (مثل مسخره و ملوکی و غیره ۱۲) می باید کرد و در دیگر جانوران (خونی و بیکوتی ۱۲) که چون شکم
ایشان سیر شود از سعی در طلب زیاده اعراض کنند تامل (سیر ۱۲) کند چه بعضی از اصناف حیوانات به تناول
جیفه و بعضے به تناول روث[6] روزگار گزرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی
شوند و تفرد[7] و (مردار بوئی گرفته ۱۲) تنفر جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل[8] و منج[9] انگبین از غذاهاے یکدیگر ننمایند
پس چون نسبت هر حیوانے با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات ست با اقوات ایشان
و هر یکے بر انقدر که بحفظ بقاے ایشان وفا کند قانع و خوشدل اند مردم نیز که بسبب مساهمت[10]
ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه هم بدین طریق نگردد

---

[1] فضله انچه زیاده آمده باشد و انچه بعد از خوردنی مانده باشد ۱۲ [2] کفاف بالفتح اندازه چیزے در روزی و روزگذار دو انچه مستغنی کند از طلب ۱۲
[3] تحرز پرهیز کردن ۱۲ [4] عاهات جمع عاهه معنی آفت ۱۲ [5] طعام انقدر که ازاله جوع کند و آب انقدر که ازاله عطش کند ۱۲ [6] روث بالفتح سرگین‌ها مفرده واحد و سرگیں انداختن ۱۲ [7] تفرد پرهیزگار شدن و رمیده شدن طبع از سرد ۱۲ [8] جعل کرمیست سیاه که همیشه در سرگین میماند و چون بوی گل بدماغش رسد فوراً بمیرد و بهندی گبرونداسی گویند ۱۲ [9] منج بضم میم مگس شهد ۱۲ [10] مساهمت باهم شریک شدن یعنی انسان بسبب این که در نفس حیوانی شرکت بحیوان دارد و بغذا محتاج شده پس باید که طلب غذا انقدر حفظ بقا و قیام بدن بطریق حیوان کند و آن را بر تفلے که باخراج و دفع آن ضرورت دارد ترجیح ننهد یعنی چنانچه ریدن و شاشیدن و غیره جمله ضروریات ست همچنین غذا از بهر انقدر حفظ بدن از ضروریات فهمد و لذت ندانند ۱۲

و آنرا بر تنقلے که باخراج و دفع آن احتیاج دارد و در باب ضرورت فضل و مزیتی ننهد و اشتغال
عقول بتجهیز اطعمه و انفاق اعمار در تمتع بدان همچو تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح
شمرد و یقین داند که تفضل مادهٔ دخل بر مادهٔ خرج و استحسان سعی جمیل در طلب یکے از هر دو بدون دیگر
از مقتضیات طبع ست نه از روے عقل چه طبیعت را بمادهٔ دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل از و
حاصل خواهد کرد فضل عنایتے است و از آن روے که مادهٔ دخل بر چیزے که جزوے از بدن خواهد
شد مشتمل ست آنرا ملائم می شمرد و مادهٔ خرج را چون صلاحیت این معنی از و زائل شده است و بسبب
استفراغ موضع و خالی کردن جایگاه بدل نفی میکند تنفر میشود و تتبع عقل طبع را درین معنی هم از جنس
استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت
غضب نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود
که تذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتے یا در حال رفعت رتبتے احساس کرده باشد شوقے باعادهٔ مثل
آن وضع اکتساب کند و آن شوق مبدء حرکتی شود تا رویت را در تحصیل این معنی که مطلوب شوق
بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود جز برین
وجه صورت نه بندد و این حال شبیه بود بحال کسیکه ستوری تند یا سگے درنده را تهییج کند پس بتدبیر
خلاص یافتن از و مشغول گردد و ظاهرست که خردمندان بر چنین حرکات اقدام ننمایند و لیکن

---

۱ تجهیز آماده کردن و ساختن ۱۲ ۲ تفضل برگزیدن و فضیلت دادن ۱۲ ۳ یعنی مادهٔ دخل را دوست داشتن و مادهٔ خرج را دوست نداشتن از مقتضیات طبع است ۱۲ انس ۴ یعنی از مادهٔ خرج چون صلاحیت بدل ما یتحلل که پرورش بدن منحصر بر آنست زائل شده لهذا طبع او را ملائم نمی داند ۱۲ ۵ استفراغ تهی شدن بدن از فضلات و تهی کردن بدن از فرزندیها ۱۲ ۶ در بعضے نسخ و تنفر زیادت داد و ظاهرا بے واو درست است ۱۲ ۷ یعنی چون طبع مادهٔ دخل را دوست تر دارد اگر عقل هم او را دوست دارد از جنس استخدام خسیس که طبع ست مر شریف را که عقل ست باشد و آن زبون ست ۱۲ ۸ یعنی بسیار میشود که از ذکر و خیال لذت شهوت و غضب که اول حاصل کرده باشد شوقے باعادهٔ آن اکتساب کند یعنی ذکر کند که با پیش ازین چه شهوت رانده بودیم و چه خوب کسے را اخلاق نموده بودیم الحال به همان طور بکنیم پس هم چون ذکر و خیال که بدست نکند ۱۲ ۹ نیک داشتن ۱۲ ۱۰ اے جزو بدن شدن ۱۲ ۱۱ راندن طبیعت ۱۲ ۱۲ خدمت کردن ۱۲ ۱۳ باز گردانیدن ۱۲ ۱۴ اے شهوت و غضب مثل اول ۱۲

چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج گذارد و دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند چه
ایشان را درین باب بمدد و معونت فکر و ذکر حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان مقداری که حفظ
صحت بدن بر آن مقدر بود و در تنقیه نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال
تجاوز حد لازم نیاید امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین
باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب
اجرای عادتی مخالف اراده عقلی چیزی ازو صادر نشود و اگر بکید و نوبت آن عادت سبقت
یابد و فعلی مخالف عزم ازو در وجود آید عقوبتی بازای آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس
بمطعومی مضر مبادرت کند در وقتیکه احتما مهم بود او را مالش دهد بامتناع از طعام و التزام صیام
چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعبیر او بانواع ایلام مبالغه کند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت
کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا به نذر و صدقه که برو دشوار آید تادیب کند در کتب
حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهای شهر خویش را در سر بمزد گرفتی تا بر ملا او را تشنیع
کردندی و نفس او ازان مالش یافتی و اگر نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند او را بمشقت
مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زائد بر معهود تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش خود نهد که
اختلال و رخصت را در آن مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم او جائز

---

۱ ای بے استعانت فکر و عقل ۱۲ ۲ تعبیر سرزنش کردن ۱۲ ۳ ایلام درد مند کردن ۱۲ ف یعنی اگر چه در صورت غضب از حد اعتدال پا فراتر نهاده باشد و آنچه می بایست دران تقاعد واقع شده باشد پس برای کسر نفس بسفیهی مزاحمت نماید تا نفس مالش یابد ۱۲ ۴ و نیز در احوال اقلیدس نوشته اند که چون بادشاه آن زمان او را تاهل امر فرمود چنانچه عادت آن زمان بود که از حکما التماس تاهل می نمودند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زن سلیط یعنی دراز زبان نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت و درازی زبانی مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند ۱۲ ۵ توبیخ بیم و تهدید کردن و سرزنش و زجر کردن ۱۲ ۶ ای سستی بیجا مثلاً در نماز و روزه سستی و اهمال معلوم کند ۱۲ ف قوله در باقی نه کند و در اکثر نسخ نون یافته شده و معنی درست همین ست و در بعض نسخ مصحح و در شرح در باقی کند بے نون واقع شده پس معنی آن که اختلالی و رخصت را مجال ندهد اگر مجال دهد نفس مخالفت عقل کند پس این جمله تا نفس الخ متعلق منفی باشد نه نفی ۱۲ ۷ ای باقی بودن اولا ۱۲ ۸ پس گویا که موافق حکمت الهی کار کرده باشد ۱۲ ۹ ای مخالف عقل ۱۲ ۱۰ ای قاعده و دستور ۱۲

نشمرد باید که در عموم اوقات از ملابست رذائل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صغائر
سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج بر ارتکاب کبائر
باعث گردد و اگر کسی در مبدای جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت ثوران غضب
و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت نماید ملازمت این آداب برو دشوار نبود چه بر ستانی
که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت[1] و شتم[2] و اعراض فرسوده[3] گردند و استماع انواع قبائح بر ایشان
آسان شود بحدیکه از آن متأثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات خنده های بے تکلف
از ایشان صادر شود و آنرا به بشاشت و خوش طبعی تلقی نمایند اگرچه پیش از آن در نظائر
آن احوال احتمال جائز نشمرده باشند و از انتقام[4] بکلام و تشفی بجواب تحاشی ننموده همچنین
بود حال کسیکه بفضیلت الفت گیرد و از مجاورت سفیهان و محاورت ایشان اجتناب نماید
و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت[5] حاصل کرده باشد
و بپادشاهان حازم[6] که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال رویت باصناف
آلات و استحکام حصون مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده باید که حافظ صحت نفس عیوب
خویش را باستقصای[7] تمام طلب کند و بران اقتصار ننماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابیکه
در تعریف[8] مردم عیوب خویش را ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد معایب او

---

[1] سفاهت نادانی و بیخردی ۱۲ [2] شتم دشنام دادن ۱۲ [3] فرسوده گردند ای عادی شوند یعنی کسانی که از شرفا که از گردش فلک بخدمت سفها افتند خوی ایشان گیرند و بسفاهت و شتم عادت گیرند ۱۲ [4] انتقام کینه کشیدن و عوض گرفتن یعنی اگرچه اول انتقام بجواب تسلی و تسکین دل خود بجوابدهی شیوهٔ خود داشته باشند اما چون در صحبت سفها افتاده بعادت آنها ملکه پیدا کرده از آن خوشنود می شوند و از جوابدهی هم تحاشی مینمایند ۱۲ [5] عدت بالضم و تشدید آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال و خود دنی و امثال آن ۱۲ [6] حازم دور اندیش و پیش بین ای پادشاهان پیش بین که قبل از رسیدن جنود دشمنان سامان جنگ از قسم آلات و قلات و غیره تیار سکنند پیروی نماید یعنی آدمی را باید که پیش از ظاهر شدن رذائل تدبیر دفع آن که استعمال فضائل ست بکند تا آن رذائل پیرامون نگردند ۱۲ [7] استقصای تمام در گرفتن و بنهایت چیزی رسیدن یعنی باید که حافظ صحت نفس عیوب خود را تمامها احاطه کرده معائنه نماید و نکند که بعضے را معائنه کند و بعضے را بگذارد ۱۲ [8] تعریف شناسا کردن و آگاه نمودن ۱۲

او بر و مخفی ماند و اثر او اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس که در تدبیر آن خلل گفته است باید که
دوستی کامل فاضل اختیار[1] کند و بعد از طول موانست او را اخبار دهد که علامت صدق مودت
او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب نماید و درین باب عهد
استوار بر وی گیرد و بدان راضی نشود که گوید در تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او بعتاب در آید و اگر او
این سخن را اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد و بسوال اول معاودت نماید و الحاح[2] زیاده
بجا آرد و پس بر اخبار ناکردن اصرار[3] نماید اندوهی تمام بران سخن و اعراض صریح ازو فرا نماید تا
بچیزی از آنچه مقتضی تعییر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد[4] البته انکاری اظهار نکند و در
مواجهه او قبضی و کراهیتی فرا خویشتن نیارد بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر
آن بروزگار دراز و در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام
از عیوب شمرد و پس آن عیوب را بچیزی که اقتضای محو آثار و قلع رسوم کند معالجه بتقدیم رساند
تا ثقت[5] آن دوست بقول او و بآنکه غرض او باصلاح نفس خویش مقصور است مستحکم شود و از
معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود
بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام
با منفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی[6] نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار
نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا[7] و بهتان[8] نیز استعمال

---

[1] اختیار برگزیدن ۱۲ [2] الحاح مبالغه کردن و ایستادن ۱۲ [3] اصرار پیوسته بر گناه بودن و ایستادگی نمودن ۱۲ [4] یعنی چون آن دوست بر اعلام نه کردن عیوب اصرار نماید بر این معنی اندوهگین شود و اعراض و رنجش ظاهر کند و عیب خود را برو ظاهر سازد که من این عیب دارم و تو مرا اطلاع نمی دهی ۱۲ [5] ای اعتماد آن دوست بر قول این شخص بر آن که غرض این شخص بر اصلاح نفس خود مقصور است محکم شود ۱۲ [6] احتشام شرم داشتن ۱۲ [7] افترا دروغ گفتن بر کسی ۱۲ [8] بهتان دروغ بر بستن ۱۲ که تو با قسم کن ۱۲ که تو از عیب مرا آگاه نمی کنی ۱۲ یعنی دوست وی باعلام او اقدام کند ۱۲ بوقت عیب گفتن ۱۲ از بیخ بر کندن ۱۲

کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط
خللی که متوقع بود بجا آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که اخیار مردمان را با عدا
انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است
می گوید باید که طالب فضیلت از صورتهای آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی
که مستتبع سیئه افتد استفاده کند و بر سیئات خود اطلاع یابد یعنی تفقد سیئات مردمان
کند و بر هر یکی از آن خود را بمذمت و عتاب ملامت نماید چنانچه گوئی مگر آن فعل از و صادر
شده است و در آخر هر شبا روزی تفحص هر فعلی که در آن شبا روزه کرده باشد باستقصای
همان فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ آنچه انفاق آن اتفاق افتاده باشد از
سنگ پارهای رکیک و گیاه ریزهای خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد
کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما انفاق می افتد که بقای ما بر توفیر آن مقدرست و فنای ما بر تقصیر
آن مقصور اهمال نمائیم و چون بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم و حدی
بران اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع
نماید و بحسنات الفت گیرد و همیشه باید که قبائح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکنیم و همین
شرط در حسنات رعایت نکنیم تا از ما فوت نشود پس گفته است و باید که بر آن قناعت نکنیم که
مانند دفترها و کتابها افاده حکمت کنیم دیگران را و خود از آن بی نصیب دیا مانند سنگ فسان

۱ے متعارفست که اهل دنیا هر چه در روز خرج می کنند در شب محاسبه آن مینمایند تا فراموش نشود و تلف نگردد مصنف علیه الرحمه می فرماید که
این معنی خیلی زشت و مذموم است و از انصاف محروم که در محاسبه سنگ پارها و گیاه ریزها که در تلف و عدم آن هیچ نقصان ذات ما متصور نیست
اجتهاد و سعی کنیم و در محاسبه و حفظ چیزیکه در تلف و انفاق آن سراپا نقصان و خسران ذوات ما ست اہمال و غفلت نمائیم ۱۲ ۲ے فسان
بکسر فا سنگی که از آن چرخ سازند برای تیز کردن کارد و شمشیر و امثال آن و آنرا افسان و سان نیز گویند و در ماخذ این بکسر و فتح
سین خوانند ۱۲ ۳ے نیکو کاران ۱۲ ۴ے پس آرنده ۱۲ ۵ے زیاده کردن ۱۲ ۶ے کم کردن ۱۲ ۷ے برپا کردن ۱۲ ۸ے ضائع کردن ۱۲

باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب افاضۂ نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابهت دهیم اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افاضۂ فضائل همین حال بود تا اینجا سخن کندی ست و این معنی از سخن دیگران بمبالغه نزدیکتر است درین باب والله اعلم

فصل دهم در معالجۂ امراض نفس و آن بر ازالۂ رذائل مقدر بود همچنانکه در علم طب ابدان ازالۂ امراض[۱] بضد کنند در طب نفوس ازالۂ رذائل هم باضداد آن رذائل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضائل را حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمثابۂ اطراف آن اوسط است برشمرده و چون فضائل چهار ست و رذائل هشت و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضدّ[۲] آن دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر حالانکه[۳] پس بدین اعتبار رذائل را اضداد فضائل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از یک باب باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفریط ایشان را ضد یکدیگر توان گفت و باید دانست که قانون صناعی در معالجۂ امراض آن بود که اول[۴] نقصان اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند بعد بمعالجۂ آن مشغول شوند و امراض انحرافات امزجه باشند از اعتدال و معالجۂ آن رد آن باعتدال بحیلۂ صناعی و چون قوای نفس انسانی محصور ست در سه نوع چنانکه گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیّت[۵] قوت باشد یا از خللی که در کیفیت[۶] قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت

زیادتی ۱۲ — ای در طب ۱۲

---

[۱] مثلاً اگر مرض حار باشد دوا بارد دهند و اگر مرض بارد باشد دوا حار دهند تا مرض دفع شود پس در طب نفوس ای در تهذیب اخلاق بهمین نهج عمل باید کرد مثلاً اگر مرض جبن باشد بتشجیعت کار فرماید تا رفته رفته جبن برطرف شود و شجاعت حاصل گردد ۱۲ [۲] ضدان لا تجتمعان یعنی دو ضد جمع نمیشوند مثلاً روز و شب و خوب و زشت و نیک و بد و دانش و حماقت وغیره چون دو رذائل اطراف هر فضیلت اند پس آن دو اطراف باهم اضداد باشند که در غایت بعد واقع شده اند همچو اطراف شجاعت که تهور و جبن هستند که از یکدیگر در غایت بعد واقع شده اند و ضد شجاعت را نسبت بآن هر دو ضد توان شمرد الا مجازاً چراکه هر دو اطراف رذیلت هستند و رذیلت ضد فضیلت ست ۱۲ [۵] کمیت چندگی ای مقدار ۱۲ [۶] کیفیت چگونگی ۱۲

اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض ہر قوتے از سہ جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت اما افراط در قوت تمیز مانند خبث[1] و گربزی[1] و دہا بود در آنچہ تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات[2] بقوت اوہام و حواس ہمچنانکہ بر محسوسات در آنچہ تعلق بنظر دارد و اما تفریط درو چون بلاہت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجراے احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما رداءت قوت چون شوق بعلومیکہ مثمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جدل و خلاف و سفسطہ[3] بنسبت بکسے کہ آنرا بجاے یقینیات استعمال کند و چون علم کہانت و فال گرفتن و شعبدہ و کیمیا بنسبت بکسے کہ غرض او ازان وصول بشہوات خسیسہ بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نہ بموضع خویش و تشبہ نمودن بسباع و اما تفریط درو چون بے حمیتی و خور[4] طبیعی و بددلی و تشبہ نمودن باخلاق زنان و کودکان و اما رداءت قوت چون شوق بانتقامات فاسدہ مانند خشم گرفتن بر جمادات و بہائم یا بر نوع انسان لیکن بسببے کہ موجب غضب نبود در اکثر طبائع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانیکہ محل[6] شہوت نباشند و اما تفریط درو مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود[5] شہوت و اما رداءت قوت چون اشتہاے گل خوردن[7] و شہوت مقاربت ذکور یا استعمال شہوت بروجہے کہ از قانون واجب خارج باشد اینست اجناس امراض بسیط کہ در اقواے نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن امراض بسیار برخیزد کہ مرجع ہمہ باین اجناس بود و ازین امراض

---

[1] دہا و گربزی بیک معنی اند یعنی مکاری و بعضی گویند گربزی در جزئیات و دہا در کلیات است ۱۲ شرح [2] مجردات چون عقول و نفوس و افلاک و ملائکہ وغیرہ ۱۲ [3] سفسطہ زیادہ گوئی در طلب و معرفت و مغالطات و چیزہاے وہمی ۱۲ [4] خور بضمتین سستی ۱۲ [5] خمود فرو شدن آتش ۱۲ اش [1] خبث بمعنی حیلہ گری و گربزی بمعنی زیرکی و مکاری و دہا بمعنی چالاکی و فتنہ انگیزی ۱۲ [6] اے نزد شرع و عقل حرام باشند ۱۲ [7] خاک و طین خوردن و انگشت خوردن ۱۲

مرضے چند باشد کہ آنرا امراض مہلکہ خوانند چہ اصول اکثر امراض مزمنہ آن باشد و آن مانند حیرت
و جہل بود در قوت نظری و غضب و بددلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوتہاے
دیگر و نکایت[۱] این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجۂ آن مہم تر و بعموم نفع نزدیک تر و بعد ازین
شرح ہر یکے بجاے خویش بیاید انشاء اللہ تعالے و اما اسباب انحرافات دو گونہ بود یکے نفسانی
و دیگرے جسمانی و بیانش آنست کہ چون عنایت یزدانی نفس انسانی بر بنیہ جسمانی مربوط آفریدہ
است و مفارقت یکے از دیگرے بمشیت خود عز اسمہ منوط گردانیدہ[۵] تاثیر ہر یکے از طریان سببے یا
علتے موجب تغیر دیگرے میشود مثلاً تاثر نفس از فرط غضب یا استیلاے عشق یا تواتر اندوہ
موجب تغیر[۲] صورت بدن میشود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تاثر
بدن از امراض و اسقام خاصہ چون در عضوے شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر
حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس
باید کہ اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر بنیہ بودہ باشد آنرا باصناف معالجات کہ کتب طبی
بران مشتمل ست مداوات کند و اگر تاثر نفس بودہ باشد باصناف معالجات کہ کتب این صناعت
بران مشتمل ست بازالۂ آن مشغول شود کہ چون سبب[۳] مرتفع شود لا محالہ مرض نیز مرتفع گردد و اما
معالجات کلی در طب باستعمال چہار صنف بود غذا و دوا و سم (زہر ۱۲) و کی (داغ ۱۲) یا قطع و در امراض نفسانی ہمبرین
سیاقت اعتبار باید کرد و برین طریق کہ اول قبح رذیلتے کہ دفع و ازالۂ آن مطلوب بود بر وجہے
کہ شک را در ان مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالے کہ از طریان آن متنظر

---

۱ نکایت رنج و دردمندی ۱۲ ۲ یعنی جسم انسان بانفس زندہ و قائم ست پس تغیر نفس در جسم اثر میکند و تغیر جسم در نفس سرایت می کند
چنانچہ غضب و عشق و اندوہ کہ از لوازم نفس ست ہرگاہ کہ یکے ازین ہر سہ بر نفس غالب شود جسم از تاثیر آن بیقراری و لرزہ و زردی رنگت و
لاغری می پذیرد و متغیر میشود و ہرگاہ مرضی از امراض کہ لوازم جسم ست خصوصاً بر دل یا دماغ عارض شود نفس از تاثیر آن متغیر می شود و
نقصان تمیز و فساد و تخیل و تقصیر در استعمال قواے ملکی پیدا می کند فافہم ۱۲ ۳ سبب اے جسمی یا روحی ۱۲ ۵ تاثیر اثر پذیر شدن ۱۲

و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس باراده
عقلی ازان تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فخیر والا بمداومت فضیلتے که بازاے آن رذیلت
باشد مشغول شود و در تکرار افعالیکه تعلق بدان قوت دارد بروجه افضل و طریق اجمل مبالغه
کنند و این معالجات جمله بازاے علاج غذائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض
زائل شود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه
بعمل استعمال کنند و اگر کفایت[1] نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکے از دو قوت حیوانی یعنی غضبی
و شهوی باشد باستعمال قوت دیگران را تعدیل و تسکین نمایند چه هرگاه که یکے غالب[2] شود صاحبش
مغلوب گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فائده قوت شهوی تبقیه شخص و نوع ست فائده
قوت غضبی کسر سورت شهوت ست تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقی را مجال تمیز بود
و این صنف علاج بمثابه معالجات دوائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم مرض زائل نشود
و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس بارتکاب اسباب رذیلتے که ضد آن رذیلت بود در
قمع[3] و قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روے
بانحطاط نهد و برتبه وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت تا
از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزله معالجه سمی بود
که تا طبیب مضطرب نه شود بدان تمسک نه کند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف
مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر وقتے نفس بمعاودت

---

[1] یعنی از مذمت و ملامت هم نفس را فائده نه بود در تعدیل قواے غضبی و شهوانی استعمال بدینگونه که هرگاه غضب در دل استیلا گیرد نفس را در خوردن خوب و پوشیدن نیکو و مالیدن خوشبوے وغیره اندازد تا از غضب خلاص شود و اگر شهوت غالب شود و نفس را در غضب و غصه و مناقشه سخت وغیره اندازد تا از شهوت خلاص شود ۱۲ [2] یعنی اگر شهوت غالب شود صاحب اے یار او که غضب است مغلوب گردد و اگر غضب غالب شود شهوت که یار او ست مغلوب پس به تعدیل هردو بیکدیگر سعی نماید ۱۲ [3] قمع قهر کردن و ذلیل نمودن و شکستن یعنی در قمع و قهر یک رذیلت بر رذیلت دیگر که ضد آن باشد استعانت جوید مثلاً اگر بخل بود اسراف کند و اگر جبن بود تهور نماید تا آنکه رذیلت شکسته و بطرف شود مگر درین میان اعتدال را از دست ندهد و در افراط و تفریط نیفتد ۱۲

عادت راسخ مبادرت کند پس اور العقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاقہ و اقدام بر نذور[1] و عہود[2] یکہ قیام بدان مشکل بود با تقدیم ایفاے مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجہ مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی انیست معالجات کلی در ازالۂ امراض نفسانی و استعمال آن در ہر مرضے برکسیکہ از اول کتاب تا اینجا معلوم کردہ باشد بر فضائل و رذائل وقوف یافتہ متعذر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی چند از امراض مہلکہ کہ تباہ ترین امراض نفسانیست اشارتے کنیم تا قیاس ازالۂ دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود واللہ الموفق والمعین اما امراض قوت نظری را ہر چند مراتب بسیارست چہ بحسب بساطت و چہ بحسب ترکیب ولیکن تباہ ترین آن انواع سہ نوع ست اول حیرت[3] دوم جہل بسیط سوم جہل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم از جہت رداءت علاج حیرت اما حیرت[3] از تعارض ادلہ خیزد در مسائل مشکلہ و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالۂ این رذیلت کہ مہلک ترین رذائل باشد آنست کہ اول تذکر این قضیہ از قضایاے اولی[4] کہ جمع و رفع و نفی و اثبات در یک حال محال بود ملکہ کند (یاد کردن ۱۲) تا بر اجمال در ہر مسئلہ کہ دران متحیر (بین النقیضین ۱۲) باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو طرف متعارض بعد ازان تتبع قوانین منطقی و تصفح[5] مقدمات و تفحص[6] از صورت

---

[1] نذور جمع نذر بمعنی ہدیہ و پیمان ۱۲ [2] عہود جمع عہد بمعنی سوگند و پیمان یعنی ایفاے نذور و پیمانہا کہ کردن آن را لازم داند چنان نہ شود کہ پیمانہا ہم بشکند و از رذالت ہم باز نایستد ۱۲ [3] یعنی حیرت از دلائل مختلفہ کہ بوے صدق و کذب داشتہ باشد پیدا شود و صاحبش راہ بتحقیق بردن نتواند مثلاً شخصے گوید العالم حادث لانہ متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث و شخصے گوید کہ العالم قدیم لانہ مستغن عن الصانع و کل مستغن عن الصانع قدیم فالعالم قدیم پس دلیل بر دو وجہ باشد یا دلیل استقرائی کند یا دلیل بشرط متصلہ یا بشرط استثنا پس آدمی در وہم افتد و حیرت بر وے کارفرما شود ۱۲ [4] قضایاے اولے یعنی امور بدیہیات کہ محتاج بدلیل نہ باشند چنانچہ گویند النار حارۃ والشمس مضیئۃ پس در دانستن گرمی آتش یا ضیائے خورشید حاجت بدلیل نیست پس قضایاے اولی یعنی امور ظاہرہ است و قولہ کہ جمع و رفع الخ کاف بیان قضیہ و جمع و رفع و نفی و اثبات باہم نقیض اند و ظاہر ست کہ اجتماع النقیضین در یک حال محال و باطل باشد و ارتفاع آنہا نیز و این را ملکہ کند تا بر اجمال الیٰ آخرہ ۱۲ [5] تصفح نیک نگریستن در صفحہ چیزے ۱۲ [6] تفحص جستجو کردن در کارے و دیدن و پژوہیدن و باز بر کردن ۱۲ [7] پیش آمدن دلیل ۱۲ [8] ہر دو نقیضین ۱۲

قیاس باستقصائے بلیغ واحتیاطے تمام در ہر طرفے استعمال کند تا بر موضع خطا ومنشاے غلط و
قوف یابد و غرض کلی از علم منطق خاصتہً کتاب قیاسات سوفسطائی[1] کہ بر معرفت مغالطات مشتمل ست
علاج این مرض ست علاج جہل بسیط حقیقت این جہل آن بود کہ نفس از فضیلت علم عاری
باشد و باعتقاد آنکہ علمی اکتساب کردہ است ملوث و این جہل در مبدا[2] مذموم نبود چہ شرط تعلم
آنست کہ این جہل حاصل باشد از جہت آنکہ آن کس کہ داند یا پندارد کہ میداند از تعلم فارغ باشد
وفطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین جہل وحرکت نہ کردن در طریق
تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود بہ تباہ ترین رذیلتے موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود
کہ در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا واقف شود کہ فضیلت[3] انسان بر دیگر جانوران بنطق
وتمیز است و جاہل کہ عادم ان فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بود نہ از اعداد این نوع و
مصداق سخن آنکہ چون در مجلسی کہ از جہت بحث در علوم عقد کردہ باشند حاضر شود خاصیت نوع
یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر کہ از سخن گفتن عاجز باشند تشبہ نماید و چون درین حال
فکر کند او را تنبہ افتد بر آنکہ آن سخنہا کہ در غیبت این جماعہ یعنی اہل علم می تواند گفت ببانگ
دیگر جانوران مناسب ترست از انکہ بنطق انسان چہ اگر بنطق تعلق داشتی در محاورہ جماعتی کہ انسانیت

[1] سوفسطا مرکب ست از سوف کہ در لغت یونان بمعنی حکمت و سطا بمعنی تمویہ و تلبیس ست پس سوفسطا حکمت مموہ باشد ۱۲ اش و قیاس سوفسطائی یعنی مرکب از وہمیات ۱۲ اش [2] در مبدا از آنکہ تا آدمی خود را نادان نکند از دانا چگونہ فیض گیرد ۱۲ [3] باتفاق اہل عقل و نقل ہیچ فضیلت بے علم تمام نیست الحمد الحق سبحانہ تعالے با نحضرت صلی اللہ علیہ وسلم امر باستدعائی زیادتی فرمودہ وقل رب زدنی علما یعنی بگو اے خدا زیادہ کن علم مرا و در حدیث ست کہ چون عائشہ صدیقہ از آن حضرت سوالی کرد بای شئی تیفاضل الناس یعنی بکدام چیز بزرگ میشود انسان فرمودہ بالعقل و نیز آنحضرت بعلی مرتضی فرمود یا علی اذا تقارب الناس علی خالقہم بانواع البر فتقرب انت بعقلک تسبقہم بالدرجات والزلفی یعنی اے علی چون نزدیکی جویند مردمان بخالق خود بسبب انواع طاعات و عبادات تو بوسیلہ عقل و فکر در آلائے و صفات نزدیکی بجو تا بدرجات و قرب بایشان سبقت بری و در حدیث ست الناس اما عالم او متعلم والباقی ہیچ یعنی مردم یا عالم اند یا طالب علم و باقی نادان و فرومایہ اند یکے از اصحاب از آنحضرت سوال کرد کہ کدام عمل فاضلتر ست فرمود علم دیگر تا سہ بار ہمیں سوال کرد ہمین جواب یافت آن شخص گفت من از عمل سوال می کنم نہ از علم فرمود کہ عمل اندک با علم بہتر از عمل بسیار با جہل ست ۱۲ از اخلاق جلالی۔

ایشان یعنی بتمیز بیشتر است استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود
بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند و غورهٔ انگور را انگور بر وجه مجاز و مراد
استعداد آن قبول صورت گندمی را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبه یعنی بمردم ماند
در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که در درجه از اصناف حیوانات نازل‌تر است چه هر حیوانی[1]
بدان قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است و بر کمالی[2] که
غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش در خود
(نگاه دارنده ۱۲)
مفقود یابد مشابهت خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را بجمادات
(هم چنان ۱۲)
نزدیکتر یابد و باضافت باصناف جمادات و رعایت شرائط آن ازان مرتبه نیز باز پس افتد و ثمّ[3]
جرّاً الی اسفل السافلین پس چون بدین فکر بر نقصان رتبه و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش
(یا رید کشنده طرف دوزخ ۱۲ — زبونی ۱۲)
که اخس کائنات آنست وقوف یابد اگر در وی اندک و بسیار انتعاشی[4] مانده بود در طلب فضیلت
علم حرکت کند و کلّ[5] میسّر لما خُلق که علاج جهل[6] مرکب حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت
علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ رذیلت تباه تر
(ارادهٔ استوار ۱۲)
ازین رذیلت نبود و چنانکه اطبای ابدان از معالجهٔ بعضی امراض بد و علل مزمنه عاجز باشند اطبای
(کهنه ۱۲)
نفوس نیز از علاج این مرض عاجز باشند[7] چه با وجود آن صورت اگر متنبه نشود و تا متنبه شود
(ای اعتقاد باطل بعلم خود ۱۲)

---

[1] یعنی حیوان بحسب فطرت مبدلیست بطرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوع خود و از جادهٔ مستقیم که بدان غایت منتهی میشود منحرف نیست بخلاف جاهل که از معرفت فضائل و رذائل و وصول بمرتبهٔ کمال که مخصوص نوع انسانست منحرف پس جاهل از حیوان هم اخس است و همچنین از جمادات وغیره فروتر اولئک کالانعام بل هم اضل ۱۲ [2] زیرا که کمالیکه از جمادات مقصود است در جمادات موجود است بخلاف جاهل که کمال او در وجود او موجود نیست ۱۲ [3] اش هلم بمعنی بیا بعربی تعال ترجمه بیا کشان تا اسفل السافلین که قعر دوزخ باشد و در استعمال معنی هلم جرا برین قیاس در رشته بیان باید کشید [4] انتعاش بلند شدن و نیکو حال شدن و برخاستن ۱۲ [5] هر کس آسان کرده شده است برای آنچه برای وی آفریده شده است ۱۲ [6] جهل مرکب آنست که شخصی چیزی را نمی داند و در دل خود بیقین تصور نماید که من او را خوب می‌دانم و از هیچکس نمی پرسد و در بطالت و عطالت بماند ۱۲ [7] چنانچه عیسی علیه السلام فرمود که من از علاج اکمه و ابرص عاجز نیم و احمق یعنی کودن را عاجزم ۱۲

طلب نه کند و این آن علم بود که ع جهل[1] ازان علم به بود صد بار ه و نافع ترین تدبیر که درین باب استعمال توان کرد تحریض صاحب این جهل بود بر اقتناے[2] علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض[3] ببراهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و دران انواع[4] خوضے نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برداشت نفس خبردار شود و هر آئینه انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت یقین ازان منتفی یا بد شک را اند خلے معین شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگارے بر خلل عقیده و قوت یا بد و بمرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس بمراسم تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتمل ست بر ازالۀ امراض ازان قوت درین صناعت برین قدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص ست مزید شرحے بکار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه نا محصور باشد اما تباه ترین آن امراض سه مرض ست اول غضب دوم جبن سوم خوف اول از افراط تولد کند دوم از تفریط سوم بر داشت قوت مناسبتے دارد و تفصیل علاجات آنست علاج غضب[5] حرکتے بود نفس را که مبدأ آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف[6] بود آتش خشم افروخته شود و خون در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که سینه انسانی مانند غاره گوهی شود پر از حریق آتش و مختنق[7] بلهب[8] و دخان که ازان غاره جز آواز و بانگ و مشغله و غلبه اشتغال چیزے دیگر معلوم نه شود

---

[1] این مصرع از حکیم سنائیست مصرع اولش اینست ع علم کز تو ترا نه بستاند ه جهل ازان علم به بود صد بار ۱۲ [2] اے در انواع ریاضی که هندسه و حساب وغیره باشد فکرے نماید از یقین خبردار شود چه در مطالب آن از حق و باطل امتیاز تمام دارد و وهم را مجال زیاده مداخلت نیست ۱۲ [5] غضب کیفیتے است نفسانی که مقتضاے حرکت روح مرکب او که خون ست باشد بخارج جهت غلبه و مبدأ آن شهوت انتقام بود و چون اشتداد یابد آن حرکت ضعیف شود دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند از دخان مظلم پر شود و از ظلمت دخانیه نور عقل پوشیده گردد غضبش ضعیف شود ۱۲ اخلاق جلالی [7] اختناق گلو گرفته شدن ۱۲ [3] ارتیاض بمعنی در مشقت انگندن ۱۲ [8] بشدت ۱۲ [6] جوشیدن ۱۲

و در این حال معالجهٔ این تغیر[1] و اطفاء[2] این نائره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفاء
اشتعال استعمال کنند مادهٔ قوت و سبب زیادت اشتعال شود اگر بموعظت تمسک کنند خشم
بیشتر شود و اگر در تسکین حیله نمایند غضب و مشتعله زیاده گردد و در اشخاص[3] بحسب اختلاف
امزجه این حال مختلف افتد ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریت که از کمتر شررے اشتعال یابد و
ترکیبی باشد بمناسبت ترکیب روغن[4] که اشتعال آن را سببے بیشتر باید و همچنین ترکیبے
بود مانند ترکیب چوب خشک و چوب تر تا به ترکیبے رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و
این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبادی حرکت اما آنگاه که سبب متواتر شود
اصناف مراتب تساوی نمایند چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی
حادث شود بیشهاے عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد
در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک[5] دو بخار رطب و یابس بریکدیگر اشتعال بروق و
قذف[6] صواعق[7] که بر کوهہاے سخت و سنگہاے خاره گذر یابد حادث میشود و همین اعتبار در
حال تهیج غضب و نکایت او اگرچه سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد و انسقراطیس حکیم
گوید که من بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلجه افگند که بر کوهہاے
عظیم مشتمل بود و بر سنگہاے سخت زند امیدوار ترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را

---

[1] با تغیر وضع کردن مثلاً از جلوس قیام نمودن یا لعکس و مانند آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن و وضو کردن و بخواب رفتن هم نافع باشد چنانکه در حدیث ست ۱۲ جلالی [2] فرو نشاندن و سرد کردن آتش [3] و در حدیث ست که بنی آدم چند قسم اند بعضے زود بغضب روند و به دیر باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و زود باز آیند و بعضے دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضے زود بغضب روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان قسم ثانی و بدترین قسم اخیر ست و چون غضب زمام اختیار از دست میبرد پس بر سلطان واجب که در حال غضب حکم بعقوبت کسے ندهد ۱۲ جلالی [5] احتکاک خود را بچیزے خاریدن و باهم زدن دو چیز ۱۲ [6] قذف سنگ انداختن ۱۲ [7] صواعق جمع صاعقه یعنی آتشے که از آسمان با آواز سخت افتد ۱۲ [8] حکما گویند که ابر خشک و ابر تر بهم فرسوده از و برق و صاعقه پیدا می شود و نیز می گویند که ابریکه بر فلک ارتفاع دارد تر است و از سردی منجمد شده برف و ژاله می بارد و ابریکه زیر و نزدیک زمین ست خشک ست ۱۲ [4] روغن مثلاً اندک دیر رنجی ۱۲

در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطائف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعلهٔ غضبی که از باد نخوت
هیزند نافع نیاید و چند انکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک
بر و افگنند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مراء چهارم
لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم طلب نفائسی که از عزت
موجب منافسه و محاسده شود و شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق
غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت دوم توقع مجازات عاجل و
آجل سوم مقت دوستان چهارم استهزاء اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم
تالم ابدان هم در حال چه غضب جنون یک ساعت بود امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته
الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق حرارت
دل ادا کند و از ان امراض عظیم که مودی باشد بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج
غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازالهٔ مرض و اگر بعد
از علاج سبب بنادر چیزی ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجهٔ
اسباب غضب اینست اما عجب آن ظنی کاذب بود در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که
مستحق آن نه بود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد داند که فضیلت میان خلق

---

۱ بضاد معجمه و یای تحتانی نقصان کردن در حق کسی و ستم کردن و از مضرت نه اندیشیدن در انتقام ۱۲ ۲ منافسه کسی را حسد بردن در چیز و با کسی معارضه کردن ۱۲ ۳ رغبت چیزی ۱۲ ۴ دوران حال مزاج غضبان هر آئینه از اعتدال صحیح بحرارت تنوط مائل شود و اگر آن مزاج منتهی بود تنگی کند چون سبعی گردد پس اگر صاحب آن را پشیمانی نشود نشان استحکام جنون است ۱۲ جلالی ۶ بیانش آنکه هرگاه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع روح حیوانی ست خالی ماند و مدد روح که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع شود تا بسبب اشتعال نائرهٔ حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از نجاریت بدخانیت مستحیل شود و سبب مرگ مفاجات گردد یا اخلاط محترق شده امراض ردیه که مودی بهلاک بود تولد کند مرویست که چون ابی هریرهؓ از آنحضرتؐ طلب نصیحتی کرد سه بار او را از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود و نیز مرویست که یکی از صحابهؓ از آنحضرتؐ سوال کرد که دین چیست فرمود حسن خلق باز سوال کرد و همین جواب یافت نوبت سوم آنحضرتؐ روی بوی کرد و گفت که فهم نمیکنی که دین آنست که بغضب نشوی ۱۲ جلالی ۵ هرگاه سبب رفع شد مسبب رفع خواهد شد اگر باز بهمان قسم رذیلت کراو علاج کرده شد بعد از علاج چیزی ثبت حکم نادر دارد دفعش سهل بود البته بتدبیر عقل دفع خواهد شد ۱۲

مشترک ست از عجب ایمن شود چه کسیکه کمال خود بدیگران یابد معجب نبود و اما افتخار و آن
مباهات بود بچیزہائے خارجی کہ معرض آفات و اصناف زوال باشد بقا و ثبات آن
و ثوقے نتواند بود چہ اگر فخر بمال کند از غضب و نهب آن ایمن نباشد و اگر بہ نسب کند
صادق ترین این نوع آنگاه بود کہ شخصے از پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس چون
تقدیر کنند کہ آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف کہ تو دعوی می کنی بر سبیل استبداد
مراست نہ ترا و ترا نفس خویش چہ فضیلت است کہ بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او
عاجز آید و شاعری این معنی را نظم آورده است ؎ ان افتخرت باباء مضوا سلفاً ؛ قالوا
صدقت و لکن بئس ما ولدوا ؛ و پیغمبر علیہ الصلوٰۃ و السلام گفتہ است لا تاتونی بانسابکم و اتونی
باعمالکم و حکایت کنند کہ یکے از روسائے یونان بر غلام حلیمے افتخار نمود غلام گفت اگر موجب
مفاخرت تو بر من این جامہائے نیکوست کہ خویشتن را بدان آراستہ حسن و زینت در جامہ
است نہ در تو و اگر موجب فضل تو این اسپ ست کہ بر نشستہ چابکی و فراہت در اسپ
ست نہ در تو و اگر فضل پدران است صاحب فضل ایشان بوده اند نہ تو و چون ازین فضائل
ہیچکدام حق تو نیست اگر صاحب ہر یکے حظ خویش استرداد کند بلکہ خود فضیلت ہیچکدام از
بہ تو انتقال نکرده است تا بر و حاجت افتد پس تو کہ باشی و ہمچنین گویند کہ حکیمے نزد صاحب
ثروتے بود کہ بزینت و تجمل و کثرت مال و عدت مباہات نمودی در اثنائے محاوره خواست

توانگری ۱۲ آرایش ۱۲ افتخار ۱۲ مکالمہ ۱۲

ل استبداد تنہا بخود بکارے ایستادن ۱۲ ۲ یعنی اگر فخر کردی بہ پدران خود کہ پیش از تو گذشتند مردم بجواب خواہند گفت کہ بلی پدران تو آنچنان بودند کہ میگوئی ولیکن کسانیکہ از ایشان زاده اند بجہت بے کمالے بد ہستند ۱۲ ش ۳ میارید کسبے من احوال نسب ہائے خودم و بیارید کسبے من احوال اعمال خود ۱۲ ۴ حضرت علی فرموده ؎ انا ابن نفسی و کنیتی ادبی ؛ من عجم کنت او من العرب ؛ ان الفتی من یقول ہا انا ذا ؛ لیس الفتی من یقول کان ابی ؛ یعنی من پسر ذات خودم و کنیت من ادب ست از عجم باشم من یا از عرب بدرستیکہ جوانمرد آنکس ست کہ بگوید من اینچنینم و آنچنان باشد کہ میگوید و نیست جوانمرد آنکہ بگوید پدر من اینچنین بود و خود آنچنان نباشد ۱۲ ۵ جلالی ۶ عدت آنچہ ساختہ شده باشد برائے حوادث روزگار مثل مال و خوردنی و امثال آن ۱۲ ۷ نیک رفتاری ۱۲ ۸ واپس گرفتن ۱۲

که آب دهن بیفگند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید بزاقی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افگند حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت که ادب نه چنان بود که آب دهن بأخس و اقبح مواضع افگنند من چندانکه از چپ و راست نگاه کردیم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل موسوم است نیافتم و اما مراد لجاج موجب ازالهٔ الفت و حدوث تباین و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مراد لجاج از فسادها بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین اوصاف رذائل است و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یمزح ولا یهزل و امیر المومنین علی رضی الله عنه مزاح بودی تا بحدی که مردمان او را بدان عیب کردندی و گفتندی لولا دعابة فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاحیکه با او بکردند اخرک الی الرابعة و اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن چون شروع نمایند بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن را ظاهر کند و حقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح بر کسیکه اقتصاد نگاه تواند داشت محظور بود چه گفته اند — رب جد جره اللعب — حدیثی بود مایهٔ کارزار و اما تکبر بعجب نزدیک تر افتد و فرق آن بود که معجب بالنفس خود دروغ می گوید بگمانی که بدو دارد

ملاحظات حاشیه در متن: دور شدن ۱۲ — کینه ۱۲ — استوار ۱۲ — پوشیده ۱۲ — میانه روی

۱ بزاق بالضم آب دهن که تهوک باشد ۱۲ ۲ مراد بالکسر ستیزه کردن ۱۲ ۳ مزاح ظرافت و خوش طبعی و مسخرگی ۱۲ ۴ بود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که مزاح می کرد و هزل نمی گفت ۱۲ ۵ یعنی بر دبان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم خلاف واقع در مزاح هم نمی رفت مثل آنکه شخصی شتر طلبید ارشاد فرمودن ترا بچه شتر خواهیم داد او گفت بچه را گرفته چه خواهم کرد فرمود هر شتر بچه شتر دیگر است ۱۲ ۶ دعابة بضم دال و فتح بای موحده مزاح و ظرافت ۱۲ ۷ ای این ظرافت پس کرد ترا طرف چهارم که آخر مرتبه خلافت است ۱۲ ۸ ای بسیار امور عظیمه در میان مردم بجهت لهو بازی پیش آمده ۱۲ ۹ زیرا که اعتقاد کمال در شان خود دارد که فی الواقع در و نیست و تکبر ادعای آن کمال است با دیگران و اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد علاجش آنکه تامل نماید کسیکه در نوبت از راه بول و گذاشته باشد چگونه او را تکبر گردد حضرت علی فرموده که انسان را چه جای تکبر است چه اول او نطفه ایست چرکین و آخر او مرده متعفن و خود در میانه بکمال نجاست است و در حدیث است که متکبران را بروز حشر بصورت مورچه حقیر حشر کنند پس تکبر غیر حق سبحانه تعالی را سزاوار نیست ۱۲ جلالی

وتکبر با دیگران دروغ گوید و اگرچه ازان گمان خالی بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب و اما استهزا و آن از افعال اهل جنون و مسخرگی باشد و کسے بران اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار و ارتکاب رذائل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفه بود وسیله معیشت خویش سازد و کسیکه بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر ازان دارد که درمعرض یک سفاہت سفیہی آرد و اگرچه درمقابل انچه درخزائن بادشاہان بود بدو دہند و اما غدر را وجوه بسیار بود چه استعمال آن ہم در مال و ہم در جاه و ہم در مودت و ہم در حرم اتفاق افتد و ہیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسے که او را اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد و ازینجا است که ہیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود ازانکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر ست در روم و حبش بیشتر بود و در ذالت غدر زیاده ازان ست که محتاج فضل شرحے بود و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیرے را بر وجه انتقام ہم قبیح او قبح ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بضررے بزرگتر ازان عائد نخواہد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رائے بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفائسے که موجب مناقشه و منازعه بود و مستلزم باشد بر خطاے عظیم از کسانیکه به سعت قدرت موسوم باشند تا باوسط الناس چه رسد چه ہر بادشاہ که در خزانه او علقی نفیس یا جوہرے شریف باشد در معرض خوف فوت و جزع که به تبعیت فوت

---

۱ ترفه خوش عیشی و دولت مندی ۱۲ ۲ ضیم ستم کردن ۱۲ ۳ ای قبح ضیم از قبح ظلم و انظلام که پیش ازین گفته ام معلوم خواہد شد و عاقل بانتقام اقدام ننماید تا داند که ضررے عظیم در نگرفتن انتقام بمن خواہد رسید اما این فکر که اگر انتقام نگیرم بمن ضررے عظیم نخواہد رسید و اگر بگیرم در امن باشم بعد از مشاورت عقل حاصل شود و مشورت عقل بعد از حاصل شدن حلم میسر شود و اگر مرد حلیم نباشد بے مشورت عقل کار کند خطا بیند ۱۲ ۴ تدبیر پایان کار اندیشیدن و بیچنین تدبر ۱۲ ۵ مناقشه بر کسے حسد بردن در چیزے و با کسے معارضه کردن در رغبت چیزے ۱۲ ۶ علق بالکسر چیزے نفیس و گرانمایه ۱۲ ۷ جزع ناشکیبائی ضد صبر ۱۲ ۸ مثل بادشاہان و امرا ۱۲

لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تغییر و احالت و افساد است راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصائب را حادث شود در وی ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قبه از بلور در غایت صفا و نقا که خرط و استدارهٔ تمام موصوف بود و اصناف اساطیر و تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست از وی برانگیخته بودند و در تلخیص نقوش و تهذیب تجاویف آن را بکرات در معرض خطر آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند چون نظر او بران افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و بفرمود تا در خزانهٔ خاص او بنهادند هر وقت بمشاهدهٔ آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتی روزگار نتیجه طبع خویش در اتلاف آن تقدیم رسانید چندان جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و بار دادن مردم باز ماند و حواشی دار کان در طلب چیزی از طرائف شبیه بدان قبه جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت و حرمان بود و وقوف بر تعذر وجود مثل موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان تماسک از قبضهٔ تصرف او بیرون آید این است احوال ملوک و آما اوساط مردمان اگر ببضاعتی کریم و دری یتیم یا جوهری شریف یا جامهٔ فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آئینه متغلبان و متمردان بطمع و طلب بر خیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطهٔ هلاک و استیصال

---

۱ وقع عزت و بزرگی ۱۲ ۲ خطر قدر و منزلت ۱۲ ۳ خرط تراشیدن و صفائی دادن ۱۲ ۴ استدارة گرد شدن و مدور کردن ۱۲ ۵ اساطیر جمع اسطور و اسطار جمع سطر بمعنی نوشتن و خط کشیدن و رشته و صف از هر چیزی چون رشته درخت و سطر کتاب و غیره ۱۲ ۶ تماثیل جمع تمثال بمعنی صورت ۱۲ ۷ جمع تجویف بمعنی میان تهی کردن ۱۲ ۸ اتلاف ضائع و تلف و نیست کردن نتیجهٔ طبع روزگار فسادات پیدا آورد یعنی آن حقه را کم کرد ۱۲ ۹ خیبت بی بهره و نا امید شدن ۱۲

انگنند اما اگر بادل در اقتنای (ذخیره نهادن ۱۲) امثال آن رغائب راغب نباشند از چنین بلیات فارغ و ایمن
شوند باز آنکه ازالهٔ احجار نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود
آن انتفاع و سد حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و
راغب در معرض تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد (ای وقت نماندن خزانه ۱۲)
و اتفاق انفاق بفرط بفروختن جوهر عدیم المثل احتیاج افتاده است و چون آنرا در معرض
مساومت[1] و مستزاد افگنده اند و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهای آن یا
نزدیک بها (قیمت ۱۲) مستظهر بود و اگر کسی نیز بر آن قدر (که نخریدن نتواند ۱۲) بسیار قادر بوده باشد در الحال اعتراف بدان
مستشعر[2] شده و حاصل جند و قوت عوام بر عجز و حاجت آن کس (پادشاه ۱۲) نبود[3] و اصحاب تجارت اگر چنین
بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت از کساد و زیان ایمن[4] نباشد چه طالب و خاطب (خواستگار ۱۲)
در امثال آن ملوک مغرور بسیار مال فارغبال (ذی قنیه ۱۲) باشند و وجود این صنف (ای این قسم نفائس ۱۲) نادر اتفاق افتد و در حال
نا ایمنی و تشویش خود جان ایشان از آن (لعل و گوهر ۱۲) در خطر بود و اینست اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط
عدالت رعایت کند و این خلق را ملکهٔ نفس گرداند علاج غضب بر و آسان بود چه غضب جور است و خروج از
اعتدال در طرف افراط نشاید که این را باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت
غضب از فرط رجولیت بود و آنرا تخییل کاذب بر شجاعت بندند چگونه فضیلت نسبت توان داد خلقی
را که مصدر افعال قبیح (نامردانگی ۱۲) گردد و چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب
آن خلق این جماعه را پیوسته بسوط (تازیانه ۱۲) عذاب معذب دارد و نه عثرت[5] (لغزش یعنی گناه) ایشان را اقالت[6] کند و نه بر عجز ایشان

---

[1] مساومت جستجوی مشتری کردن مستزاد آنست که در هندی نیلام و بعربی بیع من یزید گویند ۱۲ [2] استشعار پنهان در دل ترسیدن ای از اقرار بخریدن آن لعل ترسناک باشد و بر آن اعتماد نیاید پس ازین مقدمه جند و قوت عوام بر عجز پادشاه چیزی حاصل نبود ۱۲ [3] ای دقیقه پادشاه را مهم یا ذوق بخریدن آن لعل و گوهر نباشد البته تجار را زیان رسد زیرا که طالب و خواهندهٔ آن لعل و گوهر پادشاهان باشند و ایشان فریفته بسیاری مال شده از خریدنش فارغ باشند ۱۲ [4] عثرت بالکسر و تای مثلثه لغزیدن و بسر در افتادن ۱۲ [5] اقالت فسخ بیع کردن و در گذشتن از گناه ۱۲ [6] ای از خون دشمن و دیگر حوادث ۱۲

رقت آرد و نه برائت ساحت ایشان را قبول کند بل بکمتر سببی زبان و دست بر اعراض و
اجسام ایشان مطلق گرداند و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد
می کوشند تا باشد که اطفاء نائرهٔ خشم و تسکین سورت شر او کنند او در ناهمواری نمودن و حرکات
نامنتظم کردن و ایذاء ایشان مبالغه زیاده میکند و اگر ردائتی در جوهر غضب بافراط مقارن
شود ازین مرتبه بگذرد و با بهائم زبان بسته و جمادات چون اوانی[1] و امتعه همین معامله در پیش
گیرد و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که
کسانیکه بفرط تهور منسوب باشند ازین طائفه با برد و باد و باران چون نه بر وفق هوای
ایشان آید شطط[2] کنند و اگر قط قلم خط نه ملائم ارادهٔ ایشان آرد یا قفل بر حسب استعجال[7] ایشان
گشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث گردانند از قدماء ملوک از
شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیرتر رسیدی بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی
و دریا را بر تختن آبها و انباشتن بکوهها تهدید کردی و استاذ ابو علی رحمة الله علیه میگوید که یکی
از سفهای روزگار ما بسبب آنکه چون بشب در مهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و به
شتم[3] و سب[4] او زبان گشادی و در اشعار هجو گفتی و هجوهای[5] او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این
افعال بافراط قبیح مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت رجولیت و مستوجب
مذمت و فضیحت بود نه شرف نفس و عزت و اگر تامل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران
و بیماران بیشتر از آن باشد که در مردان و جوانان و اصحاء و رذیلت غضب از رذیلت شره[6] نیز که

[1] اناء بالکسر ظرف آب وغیره آنیه بالف ممدوده جمع اوانی جمع الجمع ۱۲ [2] شطط بفتحتین از اندازه درگذشتن در هر چیزی و تجاوز نمودن و زیادتی دروغ و جور ۱۲ [3] شتم دشنام دادن ۱۲ [4] سب دشنام دادن و بد گفتن ۱۲ [5] چنانچه شاعرے بهجو آنکس تعریض کرده گفته مه نور می فشاند و سگ بانگ میزند سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست ۱۲ [6] شره را ضد غضب از آن گفته که شره از غلبهٔ نفس بهیمی پیدا می شود و غضب از هیجان نفس سبعی حادث می گردد و این هر دو با یکدیگر ضد اند زیرا که غالبیت یکی موجب مغلوبیت دیگر است ۱۲ شرح [7] شتابی و زودی ۱۲

ضد او ست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانیکه ترتیب آن
عمل موسوم باشند چون زنان و خدمتگاران و غیر ایشان ضجرت[1] نماید و بخیل را اگر مالی ضائع
شود با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقه تهمت برد و ثمرهٔ این سیرتها جز فقدان
اصدقا[7] و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت موجع نباشد و صاحبش از لذت و غبطه[2] و بهجت
و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف شود و
صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در
حالیکه مداخلت نماید از عفو و اغضا[3] یا مواخذه و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت که
مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد آز اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر تعرض[4] عرض او بذکر عیب و نقص
اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از این فعل باز ایستد و موجب
اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که اینمعنی از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت خیرگی
زیاده کند و باعتراض و افشای معائب من مشغول باشد او را ماده دراززبانی داده باشم و مردمان
را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلبی را که بر وی خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند
اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس
من چون تو نیستم او را نمی کشم انیست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است و تمهید
علاجات آن و چون حسم[5] مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض و لواحق او سهل بود چه ادمیت
را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب رای مجال نظری شافی
و فکری کافی پدید آید والله الموفق والمعین ٭ط٭ علاج بددلی چون علم[6] بضد مستلزم علم است

[1] ضجرت سنگدل و بے آرام شدن ۱۲ [2] غبطه بالکسر نیکوئی و آرزو بردن بحال کسے بے آنکه زوال آن خواهند از روئے خلاف حسد ۱۲ [3] اغضا چشم پوشی کردن ۱۲ [4] تعرض مزاحمت عزت و حرمت ۱۲ [5] حسم بفتح حاے حطی و سکون سین مهمله و میم بریدن و قطع کردن ۱۲
[6] مثلاً موت و حیات باهم ضد اند چون علم حیات حاصل شد لابد علم موت حاصل شود ۱۲ [7] جمع صدیق بمعنی دوست ۱۲

بضد دیگر و ما گفتیم که غضب ضد بد دلی ست چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اوّل مهانت نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد اخسا و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحتی که مقتضی رذائل بسیار باشد ششم تمکن یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضائحی که در نفس و اهل و مال و آفت.

هشتم استماع قبائح و فواحش از شتم و قذف نهم ننگ ناداشتن از انچه موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و آنچنان بود که نفس را تنبیه دهد بنقصان و تحریک او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و از بعضے حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب شدندے و نفس را در مخاطرات عظیم افگندندے و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستندے تا ثبات و صبر اکتساب کنند و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نمایند و تحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت ست بتقدیم رسانند و مراد خصومت با کسے که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کنند تا نفس از طرف بوسط حرکت نماید و چون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد والله اعلم

علاج خوف خوف از توقع مکروهے یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بردفع آن قادر نبود و توقع انتظار نسبت با حادثے تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام

۱ے غضب حرکت نفس ست برائے خواہش انتقام جائیکہ انتقام مذموم بود و جبن سکون نفس ست بسبب بطلان خواہش انتقام جائیکہ حرکت اولی است یعنی در مقام شجاعت کہ انتقام آنجا لازم باشد ۱۲ ۲ے مهانت بالفتح خواری و ذلت و سستی ۱۲ ۳ے توقد و تلہب ہردو از باب تفعل بمعنی افروختہ شدن ۱۲ ۴ے غوائل جمع غائلہ بمعنی کینہ و بلا و بدی و کراہت یعنی آنکس از سختہاے این علاج کنندہ ایمن بود چہ خصومت نمودن با چنین کس مفید تر است درین باب از خصومت نمودن با کسے کہ مغلوب باشد ۱۲ ۵ے ہردو بمعنی دشنام دادن ۱۲ ۶ے ا۔ بد دلی ۱۲ ۷ے مخاوف جاہائے خوف ۱۲ ۸ے انچہ از ان ترسیدہ شود ۱۲

بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات از سبب یا فعل صاحب خوف بود
یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام از این اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی
از این اسباب خائف شود بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت
و وسع بشریت خارج است داند که در استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فائده نبود و آنقدر
عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب و جزع منغص
گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع
کند و بدبخت دو جهان شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بود نها نهاده هم در
عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این
شخص بود که بخوف موسوم است باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش
جائز بود و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف جز تعجیل تالم فائده نبود
و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش بطن جمیل و امل قوی و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع
نبود خوش دارد بمهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن فعل این شخص بود باید که از
سوء اختیار و خیانت بر نفس خود احتراز کند و بر کاری که آنرا غایتی بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه
ارتکاب قبائح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح که مستدعی
فضیحت بود ممکن است و چون ظاهر شود مواخذه او بدان ممکن و هرچه ممکن بود وقوعش

---

۱ ممکن آنکه احتمال شدن و نه شدن هر دو دارد ۱۲ ۲ ای آنچه شدنی ست خواهد شد و هرگز متغیر نخواهد شد برین معنی راضی شود ۱۲
۳ ای حقیقت ممکن آنست که احتمال صدق و کذب دارد یعنی ظاهر شود یا نشود زیرا که در گمان ست پس او را جزم و یقین دانستن و ترسیدن
الم و جز تعجیل تالم فائده ندهد یعنی تالم بالفعل حاصل شود همان لازم آید که از قسم سابقه آمده بود یعنی پیش از وقوع و آنچه عمر یابد در خوف رود و
کار دین و دنیا سرانجام کردن نتواند ۱۲ ۴ ای حرمان از مصالح دنیوی و سعادت ابدی ۱۲ ۵ یعنی حقیقت ممکن و معنی ویرا نداند چه
ممکن آنرا گویند که وجود و عدم او مساوی باشد ۱۲ ۶ ای محتمل وقوع و عدم وقوع بود ۱۲ ۷ شروع بکاری کردن ۱۲

تا استبداع[1] ها نا بران اقدام[2] ننماید پس سبب خوف در قسم اول[3] آنست که بر ممکن بوجوب حکم
کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع[6] حکم نماید و اگر شرط هر یکی بجای خویش اعتبار کند ازین
دو نوع خوف سلامت ماند والله اعلم علاج خوف مرگ چون مرگ عام ترین و سخت ترین
خوف است دران باشباع[4] سخنی چند احتیاج افتد گوئیم خوف مرگ مر کسی را بود که نداند که
مرگ چیست یا نداند که معاد[5] نفس تا کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزای بدن و بطلان ترکیب
بنیهٔ او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود ماند و او ازان بیخبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم
بود از الم امراضی که مؤدی بود بدان صعب تر یا بعد الموت از عقاب ترسد یا متحیر بود و نداند که حال
او بعد از وفات چگونه خواهد بود و یا بر اموال و اولادی که ازو باز ماند متأسف بود و اکثر این
ظنون باطل و بیحقیقت باشد و منشای آن جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت مرگ نداند
باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی
ادوات و آلات خود را استعمال نکند چنانکه در کتب حکمت مبین ست و در اول کتاب بدان
اشارتی کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که بانحلال بدن فانی و منعدم نگردد و اما اگر
خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد
نه از مرگ و حذر ازین جهل ست که علما و حکما را بر طلب تعب باعث شده است و ترک لذات
جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و بیخوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این

---

[1] استبداع بدیع و عجیب دانستن یعنی هر چه شدنی است وقوع آن بدیع و عجیب نیست البته خواهد شد پس بران اقدام نماید و مخیله را از هیچو توهمات پاک کند و بقضا رضا دهد ۱۲ [2] یعنی چون احتمال مؤاخذه بر فعلی بوجود آید لاجرم عاقل از چنین فعل باز خواهد ماند که خود را در معرض تهلکه انداختن بعید از عقل ست و دور از احتیاط و حزم ۱۲ [3] مراد از قسم اول آنکه سبب آن خوف فعل این شخص باشد و قسم دوم آنکه سبب آن فعل این خائف نه باشد ۱۲ [4] معنی اشباع سیر گردانیدن ۱۲ [5] معاد جای باز گشت ای معاد نفس نقطه شدیریست و این را ندانند و عمل آن نکند که بدان نقطه برسد ۱۲ [6] ای شدنی را ممتنع داند ۱۲

خوف سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن رهائی یابد و رنج حقیقی
جهل ست پس راحت حقیقی علم بود و علم را روح و راحتے از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان
حقیر وبے توقع نماید و چون بقاے ابدی و دوام سرمدی دران راحت یافته اند که بعلم کسب کرده
اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع عنا مقارن امور دنیوی
یافته اند پس بر قدر ضروری قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند چه فضول عیشی بغایتے
نرسد که ورای آن غایتے دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود نه آنچه از ان حذر میکنند و
حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکے ارادی و دیگرے طبیعی و همچنین حیات و بموت ارادی
اماتت شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن و بحیات ارادی
حیات فانی دنیوی مشروط باکل و شرب و بحیات طبیعی بقاے جاودانی در غبطه و سرور و افلاطون
حکیم گفته است مُت بالارادة تحیٰ بالطبیعة و حکماے متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا و از آنکه
هر که از موت طبیعی خائف بود از لازم ذات و تمام ماهیت خویش خائف بود چه انسان حی ناطق
مائت ست پس مائت که جزوی از حی ست تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیاده از انکه کسے
گمان برد که فنا ے او بحیات اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود و
باکمال مستانس و همیشه طالب چیزے بود که او را تمام و شریف و باقی گرداند و از قید و اسر طبیعت
بیرون آرد و آزاد کند و داند که جوهر شریف الٰهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص صفا
و نقا و خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار خداوند خویش
و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته و از نیجا معلوم شود که بدبخت

له قوله مت بالارادة تحیٰ الخ بجاے یا در اکثر نسخ دیده شد پس حذف یکے یا بجهت آنکه در جواب امر واقع شده بعلامت جزمی و در بعضی
بلا یا هم دیده شده آنهم درست است معنیش آنکه بمیر بارادة تا زنده شود بطبیعت ای از شهوات اعراض کن تا بقاے ابدی و حیات سرمدی
رسی همین ست معنی موتوا قبل ان تموتوا ای بمیرید بموت ارادی پیش از انکه بمیرید بموت طبیعی ۱۲ ش له بمیرید قبل از انکه مرده شوید ۱۲

کسے بود که نفس او پیش از مفارقت[1] بدن بآلات جسمانی ولذات نفسانی مائل ومشتاق بود واز مفارقت
آن خائف چه چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش او متوجه[2] بموضعے که ازان موضع متالم
تر باشد واما آنکه از مرگ ترسان بود بسبب ظنی که بالم آن وارد علاج او آن بود که بداند که آن
ظن کاذب است چه الم زنده را بود وزنده قابل اثر نفس تواند بود وهر جسم که درو اثر نفس نبود
اورا احساس الم نبود چه احساس الم بتوسط نفس ست پس معلوم شد که موت حالتے بود که بدن را باوجود
آن احساس[3] نیفتد وبدان متالم نشود چه انچه بدان متالم شود مفارقت کرده باشد واما[4] آنکس که از
عقاب بترسد از موت نترسد از عقابے می ترسد که بعد از موت بود وعقاب بر چیزے باقی بود پس ببقاء چیزے
از خود بعد از موت معترف بود وبذنوب وسیئات که بدان استحقاق عقاب بود مقر وچون چنین بود
خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند وما بیان کرده ایم که موجب
اقدام بر ذنوب ملکہائے تباه بود نفس را وارشاد کرده ایم بقطع[5] آثار آن پس انچه درین نوع مخوف
ست آنرا اثرے نیست وانچه آنرا اثر نیست ازان غافل ست وبدان جاهل وعلاج جهل علم بود و
همیں بود حال انکه نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالے بعد از مرگ
اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است وچون میگوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرده و
علاج او هم بعلم ست تا چون واثق[6] شود خوف او زائل گردد واما آنکس که از تخلف اهل وولد و
مال وملک خائف ومتاسف بود باید که بداند که حزن استعجال الم ومکروهے ست برانچه حزن
را در ان فائده نیست وعلاج حزن بعد ازین یاد کنیم وبعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کائنات است

---

[1] اے در حیات خود مائل لذات باشد ١٢ [2] زیرا که در لذائذ نفسانی وحصول اسباب آن رنج دائمی ست وسکرات مرگ از یک لحظه بیش نیست ١٢
[3] اے احساس الم نیفتد زیرا که بعد از مردن بدن را معلوم نمی شود که من کیستم وچه میشود ١٢ [4] اے مرگ وسوال منکر ونکیر وعذاب قبر وغیره که ازان بترسد آنرا اثرے نیست زیرا که هرگاه انسان اقدام بر ذنوب نه کند واز ملکہائے تباه احتراز نماید پس خوف از سوال وعذاب چرا باشد واثر خوف اقدام بر ذنوب است وانسان ازان غافل وجاهل ١٢ [5] قلع بالفتح بر کندن ١٢ [6] اے تقاضے که متعلق بحواس باشد ١٢ اے بعلم استوار شود ١٢

ودر فلسفه (حکمت ۱۲) مقرر است که هر کائنے فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کائن
بود و هر که کون (۱) خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست
وکون خواستن او کون نخواستن (عدم) او و این محال است و عاقل را بمحال التفات نیفتد و اگر اسلاف
و آباے ما وفات نکردندے (بسبب فساد نخواستن ۱۲) نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقاے متقدمان ما نیز
ممکن بودے و اگر همه مردمانیکه بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندے در زمین نگنجیدندے
و استاد ابو علی رحمة الله علیه در بیان این معنی تقریرے روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که
مردے از مشاهیر (۲) گذشتگان که اولاد و عقب (۳) (فرزندان ۱۲) او معروف و معین باشند چون امیر المومنین علی کرم الله
وجهه با هر که از ذریت (۴) و نسل او در عهد او و بعد از وفات او درین مدت چهار صد سال بوده اند همه
زنده بودندے همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار (۵) زیاده باشد چه یقینی از ایشان که امروز در
بلاد ربع مسکون پراگنده اند با قتلهاے عظیم و انواع استیصال که باهل این خاندان راه یافته
است دویست هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بنفتاده باشند
با جمعهم با این جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و هر شخصیکه در عهد او بوده است درین مدت
چهار صد سال (زندگانی) همین مقدار را بآن مضاف (منسوب ۱۲) باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ از میان
خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود عدد اشخاص بجه غایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف (عقب)
شود (دو ور ۱۲) و تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف بیوت (خانها ۱۲) شطرنج (۶) از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط
ربع مسکون که نزدیک اهل ساحت ممسوح (ساحت کرده شده ۱۲) و مقدر است چون برین جماعه قسمت کرده آید نصیب هر یکے

---

۱ نسبت کون خواستن او که لازم آن فساد است زیرا که هر کون را فساد لازم است ۱۲ ۲ مشاهیر جمع مشهور ۱۲ ۳ عقب بالفتح و کسر دوم فرزند و فرزند زاده ۱۲ ۴ ذریت بالضم و تشدید را و یا اولاد و نسل و ذراری جمع ۱۲ ۵ اگر هزار را با هزار ضرب کنند ده لک میگردد و ده بار هزار هزار یعنی هزار را با هزار ده بار ضرب نمایند صد لک میشود و صد لک را بهندی کروڑ گویند ۱۲ منه حاصلش آنکه عدد ذریات ایشان از یک کروڑ درین عرصه زیاده بوده اند ۱۲ ۶ شطرنج معرب شترنگ بازی معروف که آنرا حکیم طاهر هندی در زمان نوشیروان اختراع نموده و بزرجمهر بر آن نرد ساخت ۱۲ منه

آنقدر نرسد که قدوم بر آن نهاده بر پا بایستد تا اگر همه خلق در بست برداشته و راست ایستاده و بهم باز
رسیده خواهند که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد
و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این حالت در اندک مدتی
واقع شود فکیف که بامتداد روزگار و تضعیفات تا محصور همبرین نسبت بر سر یکدیگر می نشستند و از اینجا
معلوم میشود که تمنا و حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو و تعلقی
تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب کیاست خواطر[1] و ضمائر از امثال این
فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضا کند مستزید بر آن مزیدی صورت
نبندد و وجود آدمی برین وضع و هیئت وجودیست که ورای آن هیچ غایت متصور نشود پس ظاهر
شد که مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم خوفیست که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی
باشد که بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت امل همت بر درازی
عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد او را[2] تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری
رغبت کرده باشد و لامحاله در حال پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف
اعضای[3] رئیسه حادث میشود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طحن
و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او و بتبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال[4]
ست و بعلاوه موت احبا و فقد اعزه و تواتر مصائب و تطرق نوائب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و
محنت هم تابع این حالت افتد و خائف ازین جمله در مبدا امل که بدرازی عمر رغبت مینموده طالب این احوال بوده
است که با آرزو میخواسته و انتظار امثال این مکاره می داشته و چون بیقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات لب
و خلاصه[6] انسان ست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توزیع[5] فراهم آورده اند و روزی چند

[1] خواطر جمع خاطر آنچه در دل گذرد و مجازاً دل را هم گویند ۱۲ [2] که درازی عمر این عیبها دارد ۱۲ [3] مانند دل و جگر و سپرز و دماغ و سینه وغیره
[4] چنانکه درازی عمر را این احوال لازم ۱۲ [5] توزیع پراگنده کردن و بخش کردن چیزی برای کسی ۱۲ [6] خالص هر چیز ۱۲

معدود در حبالهٔ تصرف او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان
برهد و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار است پیوندد و از مرگ و استحاله[1] و فنا ایمن شود
همانا ازین حالت زیاده استشعاری بخود راه ندهد و تعجیل و تاخیر که اتفاق افتد مبالات نکند و باکتنا
تفاوت و میل بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط[2] باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیاء و
اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و اما امراض قوت جذب هر چند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه
ترین آن افراط شهوت و محبت بطالت و حزن و حسد است و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگر از حیز
تفریط و سوم و چهارم از حیز رداءت کیفیت باشد. و معالجات آن آنست علاج افراط شهوت پیش ازین
در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرص که متوجه بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال
تقدیم یافته است و دنائت[3] همت و خساست طبیعت و دیگر رذائلی که به تبعیت این حالت حاصل آید
مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل[4] و زوال حشمت از بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص
و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است
و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب نقصان دیانت و انهاک[5]
بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت[6] آبروی باشد و غزالی رح قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه
کرده است و میگوید که همچنانکه اگر او را در جبایت[7] اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست پادشاه و تقوی
و رقت طبع مانعی و وازعی[8] نه همه اموال رعیت بستاند و همگنان را بفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت شهوت نیز
اگر مجال یابد و تهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات[9] صالح

---

[1] از حالی بحالی گردیدن ۱۲ [2] سخط خشم گرفتن و ناخوشنود شدن ۱۲ [3] دنائت بالفتح ناکس و زبون و بیچیز شدن ۱۲ [4] ناخوانده بطعام حاضر شدن ۱۲ [5] انهاک ضعیف و لاغر کردن ۱۲ [6] اراقت ریختن آب و آنچه بدان ماند ۱۲ [7] جبایت گرد کردن خراج ۱۲ [8] وازع سلطان و حاکم و سالار لشکر که صف ها را ترتیب دارد و لشکر بهم آرد و باز دارنده از محارم خدای تعالی و زجر کننده ۱۲ [9] کیموس طعامیکه در معده پخته حل شود یعنی عامل ظالم را اگر خوف سیاست بادشاه و تقوی و غیره مانع نبود همه مال رعیت بستاند همچنین قوت شهوت اگر مجال یابد و تهذیب قوت تمیز و غیره تسکین نیابد جملگی مواد غذا و غیره را در صرف خود کند ۱۲

در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب
در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل بقدر ما یحتاج از مؤدیان خراج حاصل کند
و در اصلاح ثغور[1] و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که مشابهت[2]
زنان بیکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه بیکدیگر در سد حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح
شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته و پخته در خانهٔ خود بگذارد و بطلب آنچه بصورت جوع او بنشاند
بدر خانها دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و عفت حلال خود تجاوز کند و باختداع دیگر زنان
مشغول گردد و اگر هوای نفس در باطن او شمائل زنیکه در زیر چادر بود بگذرد مزین گرداند تا از مباشرت
و معاشرت او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال[3] نماید و بطلان و خدیعت این خیال مغز در نشود که
بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده
باشد و در اکثر احوال آنچه در حبالهٔ تصرف او بود بتسکین شهوت وفا بیشتر از آن کند که آنچه در طلب او
سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند که از هر هیئتی که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع
چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر[4] کند که روزگار در طلب آن منغص گرداند و بتجربه
و اعتبار دیگران که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع[6] بر ظهور تزویر و
احتیال ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا بجدیکه اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع[5]

---

۱ ثغور بضمتین جمع ثغر بالفتح جائیکه در انجا خوف باشد و در بند کفر و اسلام و سرحد و اطراف ملک ۱۲ ۲ یعنی مشابهت زنان با هم در باب جماع خواه بدصورت بود خواه خوبصورت بیشتر است از مشابهت اطعمه بیکدیگر در سد حاجت ای در دفع گرسنگی خواه پلاؤ باشد خواه نان خشک و گیاه برابر است یعنی در زنان اینقدر فرق نیست در اصل مقصود و در طعامها در نمکینی و شیرینی وغیره فرق بسیار است ۱۲ ۳ ای باستعمال عقل دریافت کند که درین زن زیاده لذت نخواهد بود و بخیال باطل فریفته او نشود زیراکه از زیر چادر بسیار زشت رو بر آمده اند ۱۲ ۴ تصویر صورت چیزی اندر عقل آوردن و خوبصورت شدن ۱۲ ۵ استمتاع بر خوردن از چیزی مراد جماع است حرص شهوت از حماقت و جهالت بجائی رسد و اگر فی المثل تمام زنان عالم بیش باینهمه یک زن مانده باشد که با او جماع نکرده باشد پس از حرص لذت مادر ان زن چندان تصور نماید که در تمام زنان نیافته باشد و از ذوق مانده جمال او از کار و بار هر دو عالم محروم شود و این از غایت حماقت و جهالت باشد ۱۲ ۶ قناع نوعی از مقنعه زن ۱۲

او محروم بود گمان برد که او را لذتیست که مثل آن لذت در دیگران مفقود است و بر تحصیل ذوقی از مائدهٔ جمال او چندان حرص و حیله استعمال کند که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسیکه نفس را از تتبع هوا احتما[1] فرماید و بقدر مباح قناعت کند از این تعب و مشقت که مستتبع چندین رذیلت است عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان شهوت[2] و عوارض این مرض در غایت روائت بود و گاه بود که بحد تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر بود از محبوب چند انکه طاقت دارد باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه که بفضل رویتے مخصوص باشد و بمجالست ندمای فاضل و جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهائے بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال مطفیات[3] و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهائے سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر انچه قوائے بدنی را ضعفی رسد که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازالهٔ این مرض علاج بطالت اما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه اهمال[4] رعایت مصلحت معاش مؤدی باشد بهلاک شخص و انقطاع نوع

---

[1] احتما خود را از چیزے نگاه داشتن و از چیزے زیان دار پرهیز کردن ۱۲ [2] وعلت عشق یا طلب لذت باشد یا طلب جنس اول را عشق بهیمی گویند آن بالاتفاق مذموم است و ثانی را عشق نفسانی و آن بالاتفاق محمود است و خفیفش آنکه بحکم الاصول یسری فی الفروع سر محبت ازلی در بطون ممکنات سرایت است و پرتو نور عشق لم یزلی بمضمون کنت کنزا آنکه در مظاهر ذرات کائنات ظاهر و جاریست همان نور است که بمضمون الله نور السموات والارض الی الآیه در افلاک بصورت میل ارادی و حرکت دوری ظاهر گشته و در عناصر بصفت طبعی و در نباتات نشو و نما و در حیوانات قوت شهوی و در انسان عشق نفسانی و اگر کسے از ملائکه با فلاک آمده از انجا تا انجاک هیچ ذره را از نور عشق خالی نیابد اما علامت اقسامه بیان نفسانی و بهیمی آنکه اگر از دیدن صورت خوب آن قسم لذت یابد که نظر از دیدن آب روان بیاید آن عشق نفسانی بود و اگر مبدا حرکت شهوت بود آن عشق بهیمی است و عشق را از مالیخولیا شمرده اند علامتش زردی رنگ و غفلت و حیرت و خاموشی و کثرت فکر و بیخوابی و سرعت نبض و غیره ۱۲ [3] اطفاء فرو کردن آتش ۱۲ [4] اهمال فرو گذاشت و ترک کردن یعنی اگر مردمان ترک کسب معاش کنند هلاک شوند و انقطاع نوع گردد و دنیا فنا شود و علت غائی ایجاد آدم کسب فضائل و معرفت او سبحانه است که مستدعی فیضان الٰهی است ۱۲

و دیگر انواع رذائل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل از اکتساب سعادت
معادی مؤدی بود با بطال غایت ایجاد که مستدعی افاضهٔ جود واجب الوجود عز اسمه است و این
مخاصمه و منازعهٔ صریح بود با آنحضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل متضمن این فسادات ست
در شرح قبح و مذمت آن باطنابی زائد احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از
فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بمقتضیات جسمانی و شره بشهوات بدنی
و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بقاء محسوسات و ثبات لذات
را ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مقصودات در تحت تصرف نا ممتنع[1] شمرد و اگر این شخص
که بچنین مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و شرائط انصاف نگاه دارد داند که هر چه در عالم کون و فساد
است ثبات و بقاء آن محال ست و ثابت و باقی اموریست که در عالم عقل[4] باشد و از تصرف
متضادات[5] خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بفوت متوقع اندوهگین نشود بلکه همت
بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از انچه بالطبع مقتضی فساد
ذات او بود اجتناب نماید و اگر ملابس[2] چیزی شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت کند
و ترک ادخار و استکثار که داعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف نشود
و بزوال و انتقالش متالم نگردد و چون چنین بود یا منی رسد بفزع و فرحی یابد بی جزع و حسرتی
حاصل کند بی حسرت و ثمرهٔ یقینی بیابد بحیرت و الا دائما اسیر حزنی بی انقضا[3] و المی بی انتها
باشد چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون[6] و فساد بی فساد نتواند

(حواشی بین السطور: فوقیت دعوت ۱۲ — شره حرص ۱۲ — ذخیره و زیاده طلبی ۱۲ — بی رنج ۱۲)

ل ممتنع محال و نا ممتنع ممکن یعنی مطالب و مقصودات که تصرف و حصول آن ممتنع ست آنرا ممکن شمرد و ممتنع را نا ممتنع پندارد ۱۲ ملے اگر بچیزی از ماکولات و ملبوسات و غیره که لوازم بدنی ست ملابس شود بر قدر حاجت قناعت کند و ذخیره ننماید ۱۲ سے انقضا با آخر آمدن مدت و بی انقضا بی نهایت ۱۲ عے مانند عقول و نفوس و غیره ۱۲ عے اربع عناصر و غیره ۱۲ سے زیرا که از معنی اسم از مسمی البته ظاهر میشود ۱۲ للعه وجود و عدم ۱۲

بود و طامع دران خایب و خاسر بود شعر و من سره ان لایری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له
فقدا . و اقتدا بعادت جمیل آن بود که موجود خوشنود شود و از مفقود تلهف و تاسف ننماید تا همیشه مسرور
و سعید بماند و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تعسر موسوم
باشد یا بصفت تعسیر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معایش ایشان
و رضاء هر یک به نصیب و قسمت خویش و سرور و غبطه نمودن بصناعت و حرفتیکه بدان مخصوص بود مانند
تجار بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد بقیادت بحدیکه هر یک
مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را شناسد و مغبون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گوید و بهجت
و راحت بر وجود آن لذت مربوط داند و حرمان کلی بفقدان آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل
ازان عبارت کرده است کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت عادت و اعتیاد
و مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت و ایثار سنت و طریقه خویش همین طریق سپرد و از اقتضاء
مناهج و اقتناء منافع کمالیکه غایت این مقصد بود عدول نجوید بسرور و لذات آن جماعت که
بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتارند اولی باشد چه او محقق بود و ایشان مبطل و او مستیقن و مصیب
و ایشان مخطی و خائط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعداء او الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمة الله علیه در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل برانکه
حزن حالتی است که مردم آنرا بسوی اختیار خویش بخود جذب میکنند و از امور طبیعی خارج است

آنست که فاقد[1] هر مرغوبی و خائب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تأمل کند و بکسانیکه ازان مطلوب نامرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد و او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن هر آئینه بحالت طبیعی معاودت کند و سکون و سکوت یابد و مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا شدند و احزان و همومی متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شده و بعد از انقضای کمتر مدتی باسر ضحک و مسرت و فرح و غبطه[2] آمدند و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانیکه بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان بانس و تسلی بدل گشت و آنچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است اصبر[3] صبر الاکارم و الا تسل سلو البهائم همه مبنی است ازین معنی و عاقل اگر در حال خلق نظر کند و داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز نگردد و اگر مرض را که جاری مجری دیگر اصناف رداءت است تمکن دهد عاقبت بسلوت[ع] گراید و ازان شفا یابد پس بهیچ وجه عرضی و ضعفی نزدیک او مرضی نشود و برداءت کسی راضی نگردد و باید که داند که حال او مثل کسیکه بقای منافع و فوائد دنیوی طمع کند حال او مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه[5] در میان حاضران از دست بدست میگردانند و هر یکی لحظه از نسیم رائحه آن تمتع می گیرند و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت دران کند و پندارد که او را از میان قوم بتملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبه بتصرف او گذاشته تا چون ازو باز گیرند خجلت و وحشت تاسف و حسرت اکتساب کند و همچنین اصناف مقتنیات ودائع خدای تعالی است که خلق را دران اشتراک داده است و او را عزوجل ولایت

[1] فاقد گم کننده و نا یابنده ۱۲ [ع] سلوت بالفتح خرسندی و تسلی ۱۲ [2] غبطه آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال نعمت او خواهد منه مخلصات حسد ۱۲ [3] صبر کن صبر بزرگان و گرنه اندوه فراموش کن و خرسند باش مثل اندوه فراموش کردن و خرسند بودن چارپایان ۱۲ [4] که خود آنرا از نزد خود اختراع کرده ولایت حق خویش گردانیده ۱۲ [5] شمامه دستنبویه یعنی گلوله عطریات مرکب که بدست میدارند برای بوئیدن ۱۲

استرجاع[1] آن هرگاه که خواهد و بدست هر که خواهد[2] دهد و ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که مدت (امانت) باختیار باز نگذارد و امل و طمع از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون از و باز گیرند و دل تنگی نماید یا استجلاب[3] عار و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گزاری آن بود که رعایت خوشدلی با معیر[4] دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصه آنجا که معیر افضل آنچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد و مراد باین افضل عقل و نفس است و فضائلی که دست معترضان بدان نرسد و متغلبان را در آن طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوهبی که استرجاع و استرداد را بدان راه نبود بما ارزانی داشته اند و اخس و ارذل را که از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب ما و محافظت عدالت در میان ابنای جنس ماست و اگر بسبب فوات هر مفقودی حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیای ضار و مولم فکر صرف نکند چندانکه تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد که المؤمن قلیل المؤنة[5] تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته که اگر دنیا[6] را همین عیب بیش نیست که عاریتی است شائستی که صاحب همت بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب همت از استعاره اصناف تحمل ننگ دارند از سقراط[7] پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگین شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفوائد و مقتنیات از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او بر ازاله آن از دیگران و جذب بخود مقصود باشد و سبب این رذیلت از ترکیب جهل و شره بود چه اجتماع خیرات دنیوی که بنقصان و حرمان فراتی

---

۱ استرجاع داده را باز پس گرفتن ۱۲ ۲ قوله هر که خواهد در بعضی نسخ لفظ نهد بعد این زائد دیده شد و معنی بدون این هم درست است ۱۲ ۳ استجلاب کشیدن ۱۲ ۴ معیر عاریت دهنده ۱۲ ۵ مؤنة آنچه زندگانی برو موقوف باشد در شفقت یعنی مومن باسباب عیش کمتر احتیاج دارد ۱۲ ۶ اگر دنیا همین عیب داشتی که عاریتی است صاحب همت را شایستی که بدان التفات نمودی چرا که ارباب همت از عاریت ننگ دارند و دنیا سوای این عیب عیبهای بسیار دارد پس صاحب همت و عقل بطریق اولی ملتفت بدنیا نخواهد بود ۱۲ ۷ سقراط نام حکیمی است که در عهد سکندر ذو القرنین زاهد ترین حکما بود ۱۲
۸ منافع دنیا وغیره ۱۲ ۹ پس باز گرفتن ۱۲ ۱۰ که او را فراموش نکنیم ۱۲ ۱۱ لعله که ابنای جنس را محروم نمانند ۱۲

موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند استمتاع[1] او بدان صورت نه بندد پس جهل
بمعرفت این حال و افراط شره بر حسد باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تألم
او را طائلی حاصلی نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن درین موضع
ذکر او کرده آمد و الاحمل بر امراض مرکبه اولیٰ تر باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرورست
و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شرّے بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود
و شریرتر از و کسے بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیرے بکسے رسد شر خواسته باشد
بالعکس و اگر این معامله با دوستان کند تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریر ترین کسے باشد و همیشه اندوهگین
بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود
پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهائی صورت نه بندد و تباه[2] ترین انواع حسد نوعے بود که میان علما
افتد چه طبیعت منافع دنیوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی
راغب را بالعرض تعلق اراده بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگرچه این معنی نزدیک او بالذات مرضی نه
بود و حکما دنیا را بگلیمے کوتاه که مردے دراز بالا بر خود افگند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پاے او برهنه
شود و اگر پاے را محروم نگذارد سر محروم ماند و همچنین اگر شخصے تمتع از نعمتی مخصوص شود دیگرے از آن
ممنوع باشد و علم ازین شائبه منزه است چه اتفاق و خرج از آن مشارکت دادن ابناے جنس در نفع
آن مقتضی زیادت لذت و کمال متع بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد
میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بحصول کمالے یا مطلوبے که از غیرے احساس کرده باشد در ذات

---

[1] استمتاع برخوردن از چیزے یعنی اگر فرض کنند که خوبیهاے تمام عالم پیش یک شخص جمع شوند تمتع گرفتن او از آن خوبیها صورت نه بندد چه عمرش کجا که از همه چیز حسب دلخواه لذت گیرد تا کجا خورد و نوش وغیره کند ۱۲

[2] بدترین انواع حسد آنست که درمیان علما باشد چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق مجال محل مزاحمت است گاه باشد که حصول نعمتی بکسے بے زوال از دیگرے متصور نشود بخلاف علم که ازین شائبه منزه است چه در آن مزاحمت نیست و باتفاق و صرف زوال و نقصان بدان راه نیابد و فی الواقع حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود ۱۲

مغبوط یعنی تمنای زوال آن از و حسد یا تمنای زوال بود از و غبطه بر دو نوع بود یکی محمود و دیگرے
مذموم اما غبطهٔ محمود (غبطه کننده ۱۲) آن بود که آن شوق متوجه بسعادات و فضائل باشد و اما غبطه مذموم آن بود که شوق
متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود و اینست سخن در حسد و هر که برین جمله که شرح دادیم
واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام برو آسان بود علاج دیگر رذائل و معرفت اسباب آن و اغراض
که حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق ست و غرض
از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امریکه بران واقف نه بود و کذب منافی این غرض ست
پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث (برانگیخته شدن ۱۲) بود بر طلب مالے یا جاہے و فی الجمله حرص
بر چیزے ازین قبیل و از لواحقش ذهاب آبروے و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت[1] و سعایت[2]
و غمز[3] و بهتان و اغراء[4] ظلمه بود و صلف[5] (لاف زنی ۱۲) چون اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب بود و
تخیل کمالے که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلیظ (درشتی ۱۲) طبع و
لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در بخل[6] چون اندیشه کند داند که سبب
آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق
و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد
و بر اسباب آن واقف شود قمع (برکندن ۱۲) آن اسباب و احتراز از ان بر منوال دیگر قبائح آسان شود بر طلب
فضیلت والله الموفق والمعین تمت المقالة الاولی و تتلوه الثانی بحمد الله و حسن توفیقه مقاله دوم
در تدبیر منازل و آن پنج فصل است **فصل اول** در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت

---

[1] نمیمت سخن چینی ۱۲ [2] سعایت غمازی و عیبگوئی ۱۲ [3] غمز غمازی و تهمت نهادن ۱۲ [4] اغراء بغین معجمه در غلانیدن ۱۲
[5] صلف لاف زدن و خود را ستائش کردن ۱۲ [6] اے سبب وقوع بخل خوف ست از فقر و احتیاج یعنی بخیل از خرج کردن می ترسد
که شاید کار بفقر و احتیاج کشد و افلاس رو نماید یا سبب بخل محبت مال ست که آنرا بسیار دوست میدارد و میداند که علو رتبه من
بودن از مال ست یا سبب بخل شرارت نفس اوست که میخواهد که خیر بکسے نرسد ۱۲

ارکان آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا محتاج ست و غذاے نوع انسانی بے تدبیر صناعے چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیا نه و تمهید[۱] این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار بدران صرف کردن صورت نه بندد نه چون غذاے دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث[۲] ایشان بر طلب علف[۳] و آب مقصود بود بر وفق تقاضاے طبیعت و چون تسکین سورت[۴] جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار[۵] مردم بمقدار حاجت روز بروز چون[۶] ترتیب آنقدر غذا که وظیفه هر روزے بود بیک روز ساختن محال ست موجب انقطاع ماده و اختلال[۷] معیشت بود پس ازین جهت با دخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابناے جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتاد و محافظت بے مکانی که غذا و قوت دران مکان تباه نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و بشب دست طالبان و غاصبان ازان کوتاه دارد صورت بندد و پس بساختن منزل حاجت آمد و چون[۸] مردم اِبترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روے بمعاونیکه به نیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخائر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب تبقیه شخص ست اما بحسب تبقیه نوع نیز بجفتی که تناسل و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الٰهی چنان اقتضا کرد که هر مردے جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل[۹] و مافیه قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام

---

[۱] یعنی گسترانیدن و نیکو کردن کار ۱۲ [۲] انبعاث بر انگیخته شدن و شتاب کردن ۱۲ [۳] علف بفتحتین خورش ستور و جز آن ۱۲— [۴] سورت بالفتح تیزی ۱۲ [۵] اقتصار کفایت کردن ۱۲ [۶] مثلاً یک کس را ده آثار غله هر روز حاجت باشد و خواهد که هر روز کشتکار نموده ده آثار غله بهم رساند این معنی محال ست موجب انقطاع ماده و معیشت بود ای درین امور که از کشتن و درودن هر روز ده آثار غله پیدا کند اصل آدمی و زندگانی او نماند پس احتیاج بذخیره افتاد ۱۲ [۷] اختلال خلل و نقصان پذیرفتن ۱۲ [۸] و هرگاه آدمی در صناعتی که سبب تحصیل غذا است مشغول شود از حفظ ذخیره البته غافل ماند پس ازین سبب بمعاونے که در تمامی کار و بار خانه و حفاظت ذخیره وغیره نائب او بود محتاج شد ۱۲ [۹] منزل و مافیه خانه و آنچه که در خانه است ۱۲

شود و هم در تقلد یک شخص دو مهم را بشرط خفت مؤنت مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزند
بے تربیت و حضانت پدر و مادر بقائی نیابد و به نشو و نما نرسد تکفل امور او نیز واجب گشت
و چون جماعتے انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و تربیت اقوات این جماعه و ازاحت علل (دور کردن ۱۲)
ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعه که ارکان منزل
اند نظام حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر و مادر
و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتے (آبادی ۱۲) بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعے از توحد
باشد در نظام منزل نیز بتدبیرے صناعی که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعه
مذکور صاحب منزل باهتمام آن مهم اول تر بود ازین روئے ریاست قوم بروے مقرر شد و سیاست
جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهے که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند
همچنانکه شبان رمه گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت
سباع و آفات سماوی و ارضی نگاهدارد و مساکن تابستانی و زمستانی و نیمروزی و شبانگاهی بر حسب صلاح
که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر
منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعه بترغیب
و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشه و لطف و عنف قیام کند تا هر یک بکمالے که
(توبیخ ۱۲) (بالکسر نرمی ۱۲) (درشتی ۱۲)

---

۱ تقلد برگردن خود کارے گرفتن یعنی در تقلد یک شخص دو کار که حفظ منزل و توالد باشد بحقیقت مشقت صاحب صنعت است ۱۲ ۲ مؤنت ما یحتاج معیشت و رنج و مشقت ۱۲ ۳ حضانت بالکسر در کنار گرفتن کودک و پرورش دادن او ۱۲ ۴ جمع رکن یعنی ستون و مراد اینجا موقوف علیه چیزے است ۱۲ ۵ نظام بالکسر یعنی بند و بست ۱۲ ۶ اے همه باهم بنوع الفت در زندگی گویا یک وجود اند انگاه انتظام بر کثرت صورت گیرد و همچنین در نظام منزل بتدبیر صناعت ضرور شد که همان طور الفت و اتحاد باشد ۱۲ ۷ آبشخور و آبخور با واو معدوله مقام آبخوردن که بهندی گهاٹ گویند ۱۲ ۸ سباع بالکسر جمع سبع یعنی درنده ۱۲ ۹ جمع قوت یعنی غذا ۱۲ ۱۰ وعده نوید دادن و وعدهٔ نیک ۱۲ ۱۱ وعید وعدهٔ بد و ترسانیدن ۱۲ ۱۲ حد بلوغ و حصول ملکات فاضله ۱۲
۱۳ چرانندهٔ گوسپند ۱۲ ۱۴ تدبیر کنندهٔ خانه ۱۵ جمع مصلحت یعنی بهتری ۱۲

بحسب شخص بدان متوجه باشد برسد وهمگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت
یابند وباید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست که از خشت وگل وسنگ وچوب
کنند بل از تالیفی مخصوص ست که میان زن وشوهر ووالد ومولود وخادم ومخدوم ومتمول و
مال افتد مسکن ایشان چه از چوب وسنگ بود وچه از خیمه وخرگاه[۱] وچه از سایه درخت وغار کوه
پس صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت منزلی خوانند نظر[۲] باشد در حال این جماعه بر وجهی که مقتضی
مصلحت عموم بود در تیسیر[۳] اسباب معاش وتوصل بکمالیکه بحسب اشتراک مطلوب باشد وچون عموم
اشخاص نوع چه ملک وچه رعیت وچه فاضل وچه مفضول بدین نوع تالیف وتدبیر محتاج اند و
هر کسے در مرتبه خود بتقلید امر جماعتے که او راعی ایشان بود وایشان رعیت او مکلف منفعت
این علم عام وناگزیر باشد وفوائد آن هم در دین وهم در دنیا شامل وازینجاست که صاحب
شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته[۴] وقدما حکما را درین نوع اقوال
بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر
مختصرے از سخن ابروس که در دست متاخران موجود است ومتاخران بآراے صائب واذهان صافی
در تهذیب وترتیب این صناعت واستنباط قوانین واصول آن بحسب اقتضاے عقول غایت جهد
مبذول داشته اند وآنرا مدون ومجلد گردانیده وخواجه رئیس ابو علی الحسین ابن عبدالله ابن سینا[۵] را
رساله ایست درین باب که باکمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله باین
مقاله نقل کرده آمد وآنرا بدیگر مواعظ وآداب که از دیگر متقدمان ومتاخران منقول بود موشح
گردانیده شد ان شاء الله بنظر ارتضاء اهل فضل مشرف شود انه ولی التوفیق باید دانست که اصل کلی

---

۱ خرگاه خیمه مدور ۱۲ ۲ نظر دیدن در چیزے بتامل ۱۲ ۳ تیسیر آسان شدن ۱۲ ۴ هر کسے از شما رعیت دارنده است وهر کس از شما از رعیت خود پرسیده خواهد شد ۱۲ ۵ سینا نام جد حکیم بو علی سینا ست ونیز نام کوهیست که آنرا طور سینین نیز گویند ۱۲

در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالیکه بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعاده[1] نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاهدارد و خاصه مصلحت عضوی[2] رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد از ان مصلحت آن عضو بقصد ثانی بحدیکه اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا بفساد بدیگر اعضاء سرایت نکند همبرین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالیکه در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال باسترداد[؟] بر وجه صواب مقدم و در تدبیر حال یک یک شخص بمعالجه که طبیب یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان[3] منزل نسبت با منزل بمثابه هریکی از اعضاے مردم باشد نسبت با مجموعی بنیه بعضی رئیس و برخی مرئوس و جمعی شریف و گروهے خسیس هر چند هر عضوے را اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود همچنین هر شخصے را از اشخاص اهل منزل طبیعتے و خاصیتے بود بانفراد و حرکات او متوجه بود بمقصدے[4] خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلهٔ طبیب بود از وجهے و بمنزلهٔ یک عضو که شریف تر بود از اعضا باعتباری باید که بطبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن فعل حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالیکه مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضے[5] حادث

---

[1] طلب عود کند یعنی آن مفقود را باز آرد ۱۲ [2] مانند دل و دماغ و جگر و سپر ز وغیره که همسایه او بود بقصد اول اے مصلحت اعضائے رئیس را بقصد اول رعایت کند و مصلحت آن عضو در دمند بقصد ثانی مراعات کند ۱۲ [3] یعنی ارکان منزل با منزل همان نسبت ست که اعضا را با جسم حاصل ست ۱۲ [4] کاف بیانیه است و جمله مابعد آن بیان میانه مقصد خاص ۱۲ [5] زیرا که اگر مدیر خانه مفقود شود انتظام منزل بهم میخورد و اگر در عضو رئیس خللی راه یابد نظم کاخ بدن انسانی برهم میشود پس باین اعتبار وجه تشبیه ظاهر ست ۱۲

شود و آنرا زائل کند و اگرچه اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارج ست[1] چنانکه گفتیم اما افضل
احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن استوار باشد و سقفها بارتفاع مائل و درها
کشاده چنانکه در اختلاف[2] تبکلفی احتیاج نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان بفرو روشنها و مقامگاه
هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخائر و اموال بحصانت موصوف و احتیاطی که بدفع
آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام[3] بتقدیم رساند و در مسکن مردم آنچه
توقی[4] از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق[5]
و محال شرائط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا بمجاورت اهل شهر و فساد و
کسانیکه بموذی[6] طبع باشد مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن ماند افلاطون حکیم منزل
در کوی ردوگران[7] گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب
نشود و از تفکر و مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار گرداند والله تعالی اعلم بالصواب

فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات چون نوع مردم با دخار[8] اقوات و ارزاق
مضطر ست چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر نا ممکن پس بجمع
ما لا بد[9] و اقتنای ما یحتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید برخی
که از فساد دورتر بماند و بسبب ضرورت معاملات وجود اخذ و اعطا چنانکه در مقالهٔ گذشته گفته ایم

---

[1] یعنی از عمارت خارج ست زیرا که مراد از خانه تالیف است نه عمارت پخته و خام که آن عبارت از چوب و خشت و آهک و سنگ ست بلکه از تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود و متمول و مال افتد مسکن از چوب باشد یا از خیمه یا از سایهٔ درخت یا جز آن ۱۲
[2] ... [3] هوام جمع هامه و آن حشرات الارض را گویند ۱۲ [4] توقی از باب تفعل نگهبانی کردن ۱۲ [5] مرافق المدار جای آب و برف انداختن و مانند آن ۱۲ اصراح ف و نیز مرافق آنچه بدو نفع یابند و مرافق بیت خانه های جداگانه که در یک خانه باشند ۱۲
[7] ردوگر قومی که اوانی هنود از پتیل وغیره میسازند و در هندی ٹھٹھیرا گویند ۱۲ [8] ذخیره کردن آنچه که حاجت بآن بود ۱۲
[9] آنچه که ضرور نیست ۱۲ [6] بی سبب ایذا دهنده ۱۲ ... آمد و شد کردن ۱۲

بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغرست حاجت بود و بعزت وجود او و بمعادلت
اندکی از جنس او یا بسیاری از دیگر چیز با مؤونت نقل اقوات از مساکن بمساکن دور مکفی باشد بدان وجه
که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد و از کلفت و مشقت
حمل آن استغنا افتد همچنین بر ذات جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود
ثبات و قوام فوائد مکتسب صورت بست چه استحاله و فناء او مقتضی احباط مشقتی بود که در طریق
کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان
را منظوم شد و بدین دقائق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الٰهی و عنایت
یزدانی از حد قوة بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی بافطر و
تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود
اول باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت تدبیر منوط
بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و تجارب بسبب آنکه بسرمایه
مشروط بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفه قاصر باشد
و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سوم احتراز از
دناءت اما جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق اختداع و سرقه بدست آرند و اما عار
مانند آنچه بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند و اما دناءت مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست

---

۱ قیمت شونده هر یک شے ۱۲ ۲ ناموس اکبر نام حضرت جبرئیل علیه السلام ست که بقول خلاصه مدار کل مخلوقات اند و هم ناموس اکبر شارع و حاکم و شریعت و احکام را گویند چون امور معاش انسانی وابسته از آنست لهذا ناموس اکبر نام شد ۱۲ ۳ استحاله بحال نشدن و از حالی بگردیدن ۴ احباط باطل کردن ۱۲ ۵ مثلاً شخصی کار کرده اجرت نیافت محنتی که در آن کار کرده بود باطل شد و نظام نماند و بقبول او یعنی بیش آمدن دنیا را برای یافتن اجرت همه مردمان در منفعت او شامل میشوند و نظام صورت میگیرد ۱۲ ۶ قاصر کوتاه و کمتر یعنی تجارت از صناعت و حرفت کمتر است زیرا که تجارت موقوف بسرمایه است و مایه در معرض زوال و صناعت و حرفت ازین آفات مصون پس تجارت در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت البته کمتر و قاصد باشد و اهل صنعت و حرفت بر تاجر فاخر ۱۲ ۷ نگاهدارنده مساوات ۱۲

آن بدیا[1] تمکن از صناعتے شریف و صناعات سہ نوع بود اول شریف دوم خسیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتہائے بود کہ از خیر نفس باشد نہ از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سہ صنف داخل بود اول انچہ بجوہر عقل تعلق دارد مانند صحت راے و صواب مشورہ و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود دوم انچہ با دب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت[2] و نجوم[3] و طب و استیفا[4] و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود سوم انچہ بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری و سپاہگری و ضبط ثغور[5] [سرحدہا ۱۲] و دفع اعداء و این صناعت فروسیت بود و اما صناعات خسیسہ ہم سہ نوع بود اول انچہ منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار[6] و سحر و این صناعت مفسدان [اے اشقیا ۱۲] بود دوم انچہ منافی فضیلتے از فضائل باشد مانند مسخرگی [ریشخند] و مطربی و مقامری و این صناعت سفہا بود سوم انچہ مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی [چرم سازی ۱۲] و کناسی [جاروب کشی] و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکہ احکام طبع را نزدیک عقل قبولے نبود صنف اخیر ازین اصناف در عقل قبیح نباشد و باید کہ از جہت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند [یعنی حجامی وغیرہ ۱۲] دو صنف اول قبیح بود و ازان منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و اصناف حرکتہا بود و بعضی ازان ضروری بود مانند زراعت و بعضے غیر ضروری مانند صباغت و ہمچنین بعضی بسیط[7] بود مانند درودگری و آہنگری و بعضے مرکب بود مانند ترازوگری و کاردگری و ہر کہ بصناعتی موسوم شود باید کہ دران صناعت تقدم و کمال طلب کند و بمرتبۂ نازل قناعت نماید و بدناءت [پستی ۱۲] ہمت راضی نشود و باید دانست کہ مردم را ہیچ زینت [بیشتر]

---

[1] ای باوجود قادر بودن بصناعات شریف ۱۲ [2] علم بلاغت علمی ست کہ بدان سخن باحت حسب مقتضای حال گفتہ شود ۱۲ [3] علم نجوم علمی کہ بدان تربیت افعال و حرکات اشیا بر حرکات اجرام سماوی دریافت شود ۱۲ [4] ثغر بالفتح یعنی دربند و درمیان دو جنگ گاہ ۱۲ [5] احتکار خریدن غلہ و نگہداشتن آن تا بگرانی فروشند ۱۲ [6] جمع سفیہ یعنی بے شعور ۱۲ [7] یعنی بسببی از اسباب طبیعت راغب بدان نشود مثلاً حجامی ہر چند نزد عقلا مذموم نیست مگر خون گرفتن و نشتر زدن نوعے از بیرحمی دارد لہذا طبع مائل بدان نمی شود ہمچنین دباغی و کناسی کہ بسبب اختلاط روائح فاسدہ و اقتران اشیاء غلیظ طبیعت را نفرت ست ۱۲ [8] استیفا قسمی ست از حساب ۱۲ [9] کہ اختلاط دیگر صنعت دران نبود ۱۲

نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین[1] اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال بر عدالت
بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افگندن در مهمات دور بود
حال که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعه[2] و عار و نام بد و بذل آبروی و بی مروتی و تدنیس[3] عرض و
مشغول گردانیدن مردمان از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگرچه مالی خطیر
بود و آنچه بدین شوائب ملوث نبود آنرا صافی تر و با برکت تر باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود و
اما حفظ مال بی تثمیر[4] میسر نشود و چه خرج ضروریست و در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه
اختلالی بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالی دیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت
را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت لائق نبود و اگر از ایثار بر اکفاء و متعرضان عرض اعراض
کند از همت دور باشد سوم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرائط
رعایت کند حفظ بسه شرط صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه
در چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که راغب آن
عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه رواج کار طلبد و سود[5] متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار
که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد
تا در اوقات ضرورت و تعذر[6] اکتساب مانند قحط سالها و نکبات[7] و ایام امراض صرف کند و گفته
اند که اولی چنان بود که شطری[8] از اموال نقود و اشتمال[9] بصناعات باشد و شطری اجناس و امتعه

---

[1] یعنی بهترین روزی آنست که دران افراط و تفریط نبود و بیا که امنی و مروت نزدیک بود و بمهمات امور از آن بر کار نگردند و حرص و ارتکاب فواحش دران راه نیابد ۱۲ [2] تبعه عاقبت بد و آنچه در وی گناه باشد ۱۲ [3] تدنیس چرکین کردن و بزشت چیزی آلوده کردن ۱۲ [4] تثمیر بسیار کردن مال و سکه بر آوردن از خیک و در بعضی از نسخ تتمیر بمعنی چست و چالاک و مستعد شدن برای کار است ۱۲ [5] مثلاً هر روزه یک تنگه از صناعت حاصل میشود اگرچه اندک باشد لیکن او را بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق حاصل آید اختیار کند یعنی آمدنی هر روزه را اگرچه کم باشد از نفع بسیار که گاهی از اتفاقات حاصل میشود بهتر دانسته قبول کند ۱۲ [6] دشواری حاصل نمودن ۱۲ [7] نکبات جمع نکبت بمعنی خسته و دردمند شدن ۱۲ [8] شطری پاره از چیزی مرادف بعضی ۱۲ [9] مثل زیور و ظروف وغیره ۱۲

واقوات و بضاعات[1] باشد و شطرے املاک و ضیاع و مواشی[2] تا اگر خللے بطرفے راه یابد از دو
طرف دیگر جبر آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید که دران از چهار چیز احتراز کند اول لوم[3] و تقتیر[4]
و آنچنان بود که در اخراجات نفس و اہل تنگ فراگیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف
و تبذیر و آنچنان بود که در وجوه زوائد مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد درجه
واجب خرج کند سوم ریا و مباہات و آنچنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت در مقام
مراء[5] و مفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر و آنچنان بود که در بعضے مواضع زیاده از اقتصاد بکار
برد و در برخی کمتر ازان و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اول آنچه از روے دیانت و طلب
مرضیات ایزدی دهند مانند صدقات و زکوٰة دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف
دهند مانند ہدایا و تحف و مبرات و صلات سوم آنچه از روے ضرورت انفاق کند یا در طلب
ملائم یا در دفع مضرت اما طلب ملائم مانند اخراجات منزل از وجوه مآکل و مشارب و ملابس و غیر
آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض[6] از ایشان نگاهدارند و در صنف
اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیب
نفس و انشراح صدر دهد بران تلهف[11] و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص در
طلب رضاے معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس[12] نشر[7] ذکری[8] و صیتی[9]
سوم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته نیاز[10] دهد و هر چند سائل را تا تواند محروم نگرداند اما اولی آنکه
این قسم از صنف[13] دوم شمرد و جه تقرب بحضرت عزت بچیزے که باعث بران از داخل باشد نه از

---

۱ بضاعت سرمایهٔ مال که بدان تجارت کنند ۱۲ ۲ مواشی مال ناطق مانند گاؤ و گوسپند وغیره ۱۲ ۳ لوم بخل و منه اللئیم ۱۲ ۴ تقتیر نفقه بر عیال تنگ کردن ۱۲ ۵ مراء بالکسر با کسے برتری و مرتبه پهلو زدن مرادف مفاخرت ۱۲ ۶ عرض متاع و رخت و هر چه زر و سیم باشد و عزت و آبرو ۱۲ ۷ نشر بالفتح فاش شدن ۱۲ ۸ ذکر بالکسر یادگاه ۱۲ ۹ صیت بالکسر آوازه ۱۲ ۱۰ اے کسانیکه حاجت خود را نهفته دارند و بکسے ظاهر نه کنند ۱۲ ۱۱ تلهف افسوس و اندوه خوردن ۱۲ ۱۲ التماس خواهش و اندوه خوردن ۱۲ ۱۳ از قسم تحف و هدایا ۱۲

خارج بهتر چهارم آنکه هتک[1] ستر مستحقان نکند بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت
باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل مهنا تر بود دوم کتمان[2] که با کتمان بانجاح نزدیکتر
بود و بکرم مناسب تر سوم تصغیر[3] و تحقیر اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم مواصلت[4] که انقطاع
منهی بود پنجم وضع معروف در موضع خویش والا مانند زراعت در زمین شور ضائع افتد و در صنف
سوم یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود در آنچه سبب طلب ملائم باشد باید که باسراف
نزدیک تر بود از آنکه بتقتیر بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت
افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرائط توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت[5]
بدگوئی نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت در اکثر طبائع مفقود است و طمع و حسد بعض
مرکوز پس بنائے اتفاق بر حسب آرائے عوام نهادن بسلامت عرض نزدیکتر است از آنکه بنائے
آن بر قاعدهٔ سیرت خواص و میل عوام به تبذیر بود چنانکه میل خواص به تقتیر[6] اینست قوانین کلی که
در باب تمول بدان حاجت افتد و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند انشاء الله تعالیٰ

فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل باید که باعث بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب
نسل نه داعیهٔ شهوت یا غرضے دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم[7] او در
کدخدائی و تدبیر منزل و نائب او در وقت غیبت و بهترین زنان زنے بود که بعقل و دیانت
و عفت و فطنت و حیا و رقت و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار
رضائے او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیم[8] نبود و در ترتیب منزل و تقدیر نگاهداشتن
در انفاق واقف و قادر باشد و بمجامله[9] و مدارات و خوشخوئی سبب موانست و تسلی هموم و جلاے

---

[1] هتک پرده دریدن ۱۲ [2] کتمان پوشیده داشتن ۱۲ [3] تصغیر چیز موهوب را کوچک و حقیر داند ۱۲ [4] در حدیث شریف آمده که بهتر افعال آنست که بدان مداومت توان نمود ۱۲ [5] وقیعت بدگوئی در پس مردم کردن ۱۲ [6] تقتیر تنگی کردن در نفقه عیال ۱۲ [7] قسیم شریک و بهم بخش ۱۲
[8] حدیث سوداء ولود خیر من حسناء عقیم زن سیاه زاینده بهتر ست از زن حسین نازائنده ۱۲ [9] مجامله نیکوئی و خوبی ۱۲

احزان شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه استمال آن بر تالف بیگانگان وصله ارحام و استظهار
باقربا و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز از دنائت در مشارکت و در
نسل و عقب[1] بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و
انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیهٔ جمال و نسب و ثروت متحلی باشد
مستجمع انواع محاسن[2] بود و بران مزیدے صورت نه بندد و اما اگر بعضے ازین خصال مفقود باشد
باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و نسب و ثروت بر این سه خصلت مستدعی
تعب و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ[3] او چه
جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقول
ایشان مانع وازع[4] انقیاد نبود تا بر فضائح اقدام کنند و غایت خطبهٔ ایشان یا بے حمیتی و صبر
بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد یا اتلاف مال و ثروت و مقاسات اصناف
احزان و هموم پس باید که از جمال بر اعتدال بنیه اقتصار کند و دران باب نیز دقیقهٔ اقتصاد
مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا
و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن او را بمنزلهٔ خدمتگار
و معاونے شمرد و او را وقعی و وزنی ننهد و انتکاس[5] مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیش باز گردد
و چون عقد مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم
کرامت سوم شغل خاطر و اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا امتثال اوامر و نواهی
او را اهمال جائز نه شمرد و این بزرگترین شرائط سیاست اهل بود چه اگر اختلالی بدین شرط

[1] عقب فرزند و فرزند زاده ۱۲ [2] محاسن خوبیها و نکوئیها جمع حسن خلاف قیاس ۱۲ [3] خطبه بالکسر زن خواستن ۱۲ [4] وازع بازدارنده یعنی زن جمیله را طالبان بسیار باشند و ضعف عقل زنان از انقیاد و فرمانبرداری نامحرمان مانع نمیشود لهذا بر فضائح اقدام کنند و بفساد و حرام راضی شوند ۱۲
[5] یعنی مرد را از ناداری و بدبودنی خود همیشه پیش زن محجوب و سرنگون باید بود حتی که این امر باعث فساد امور زندگی گردد ۱۲

راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقے گشاده شود و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلهٔ مرادات خود سازد و به تسخیر[1] و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس آمر مامور[2] شود و مطیع مطاع و مدبر و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان فضائح و شنائع حادث شود که آنرا تلافی و تدارک صورت نه بندد و اما کرامت (یعنی زن در سه شوهر ۱۲) آن بود که زن را بکرم دارد بچیزها که مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر[3] باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی[4] کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در هیأتی (قبول ۱۲) جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغهٔ عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمائل (خصائل) و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نه افتد سوم آنکه در اوائل اسباب کدخدائی با او مشوره کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود بطمع نیفگند چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلهٔ رحم کند و وقائق تعاون و تظاهر (مدد ۱۲) و رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلاحیت و شائستگی او احساس کند زنی دیگر را برو اختیار نکند اگرچه بجمال و مال و نسب و اهلیت از و شریف‌تر باشد چه غیرتیکه (ملاحظه ۱۲) در طبائع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبائح و فضائح و دیگر افعالے که موجب فساد منزل و سوء (بدی ۱۲) مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان خدمت ایشان بمثابهٔ بندگان باشند و درین معنی رخصت[5] نداده‌اند و ایشان را

---

[1] تسخیر فرمانبرداری کردن کسے را و رام کردن ۱۲ [2] یعنی آنکه امر کننده بود یعنی شوهر مامور یعنی محکوم شود و همین ست مراد از مطیع مطاع یعنی زن که مطیع بود مطاع گردد که شوهر اطاعت او نماید اول بصیغهٔ اسم فاعل مراد از شوهر ست و دوم بصیغهٔ اسم مفعول مراد از زن است ۱۲ [3] مستشعر پنهان در دل ترسنده یعنی اطاعت کند که اگر من از حکم شوهر عدول کنم این محبت و شفقت شوهر از من زائل خواهد شد پس با مور خانه و اطاعت شوهر بخوبی متوجه شود ۱۲ [4] تلقی پیش رفتن بملاقات ۱۲ [5] یعنی اختیار یک زن بر دیگر سوائے سلاطین با دیگرے رخصت نیست ۱۲

نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات
دو بدن نتواند بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس
انسانی بر تعطیل صبر نه کند و فراغت[۱] از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس اگر
زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهائیکه مقتضی
خلل منزل بود مقصور گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر (به تماشاها ۱۲)
کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی (عزتی ۱۲)
نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر[۳] شمرد و هم در اقدام بر قبائح دلیری یابد و
هم راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن (یعنی شوهر که ۱۲) بعد اختلال معیشت و ذهاب (رفتن ۱۲) مروت و حصول
فضیحت هلاکت و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از سه
چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر
بمحنت محبت او مبتلا شود از و پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود و پس اگر نتواند که
خویشتن را نگاه دارد علاجهای را که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بران مقام
ننماید چه این آفت اقتضای فسادهای مذکور کند دوم در مصالح کلی با زن مشورت نکند و البته او را
بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و مایه از و پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز
ایشان در این باب مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را از ملاهی[۲] و نظر با جانب و استماع
حکایات مردان از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز ندهد چه این

---

۱ فراغت فارغ شدن از کاری یعنی فارغ شدن زن از ضروریات خانه که تربیت فرزندان و دیگر کار و بار خانه باشد اقتضا مند نظر کند در غیر ضروریات که موجب فساد و بربادی خانه باشد پس اگر مرد زن را بضروریات خانه مشغول ندارد و او را ازین اشغال فراغت دهد نظر او بمفاسد عظیمه میرود ۱۲ ۲ ملاهی بازیها ۱۲ ۳ کوچک و خرد ۱۲

معنی مقتضی فسادہاے عظیم باشد و از ہمہ تباہ تر مجالست پیرہ[۱] زنانے باشد کہ بمحافل مردان رسیدہ
باشد و حکایات آن باز گویند و در احادیث آمدہ است کہ زنان را از آموختن سورۂ یوسف منع
باید کرد کہ استماع امثال آن قصہ موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت و از شراب ہم
منع کلی باید فرمود چہ شراب اگرچہ اندک بود و الا اسبب وقاحت[۲] و ہیجان[۳] شہوت گردد و در
زنان ہیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان در تحری[۴] رضاے
شوہران و دفع انگندن خود را در چشم ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت[۵] دوم اظہار
کفایت سوم ہیبت (عزت ۱۲) داشتن از ایشان چہارم حسن تبعل (شوہر کردن ۱۲) و احتراز از نشوز[۶] پنجم قلت عتاب
و مجاملہ در عشرت و حکما گفتہ اند کہ زن شائستہ تشبہ نماید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن
بد (خوبی ۱۲) تشبہ نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبہ زن شائستہ بمادران چنان بود کہ قربت
و حضور شوہر خواہد و غیبت او را کارہ بود و رنج خود در طریق حصول مراد و رضاے او احتمال
کند چہ مادر با فرزند ہمین طریق سپرد (نگہ دارندہ ۱۲) و اما تشبہ او بدوستان چنان بود کہ بر آنچہ شوہر باو دہد قانع
بود و او را در آنچہ از و باز دارد (جدا ۱۲) و بدو ندہد معذور دارد و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق
با او (اے شوہر ۱۲) موافقت نماید و اما تشبہ او (اے آن زن ۱۲) بکنیزکان چنان بود کہ مانند پرستاران تذلل (خواری) نماید و خدمت بشرط
کند و بر تندخوئی شوہر صبر نماید و در افشاے مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد
و در آنچہ موافق طبع او نبود با شوہر عتاب نکند و اما تشبہ زن ناشائستہ بجباران چنان بود کہ در کسل (سستی ۱۲)
و تعطیل (بیکارہ ۱۲) را دوست دارد و فحش گوید و تجنی[۷] بسیار نہد و خشم بسیار گیرد و از آنچہ موجب خوشنودی

---

۱ پیرہ زنانے دلالہ ہا ۱۲ ۲ وقاحت بیحیائی و شوخی و بیباکی ۱۲ ۳ ہیجان برخاستن و پیدا شدن ۱۲ ۴ تحری سزاوار
کردن و صواب جستن ۱۲ ۵ یعنی مدام پاکدامن باشد و در امور منزل کفایت اندیشند و از شوہران خائف بودند و حقوق شوہری
را با حسن وجوہ ادا نمایند نافرمان نشوند و در بستر اوقات عتاب نورزند ۱۲ ۶ نشوز بفتحتین ناسازگاری کردن زن
با شوہر و شوہر با زن ۷ تجنی جنایت بر کسے نہادن و گناہ جستن بر کسے ۱۲

وخشم شوهر بود غافل باشد و خدم و جاریه را بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان چنان بود که شوهر را
حقیر شمرد و باو استخفاف کند و درشت خوئی نماید و جحود[1] احسان او کند و از و حقد[2] گیرد و شکایت
کند و معائب او باز گوید و اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت
از و سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در انچه او کاره بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید
و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسیکه بازنی ناشائسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد از چه
مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی بدتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیله بران
بکار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالے بسیار
صرف باید کرد و خویشتن را از و باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع[3]
بروجہے که بفسادے او انکند بجا آرد سوم لطائف حیل مانند تحریص عجائز[4] بر تنفیر او و ترغیب بشوهرے
دیگر و رغبت نمودن بظاهر بد و از مفارقت اباکردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصے پدید
آید فی الجملہ استعمال انواع مسامحت[5] و ممانعت و ترغیب و ترهیب[6] که موجب فرقت بود لازم
داند چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفرے دور اختیار کند بشرط
آنکه او را مانعی از اقدام بر فضائح نصب[7] کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند
و حکماء عرب گفته اند که از پنج زن حذر واجب بود حنانه[8] و منانه و انانه و کیة القفاء
و خضراء الدمن اما حنانه زنے بود که او را فرزندان باشد از شوهرے دیگر و پیوسته بمال این
شوهر بر ایشان مهربانی نماید و اما منانه زنے بود متموله که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه

---

۱ جحود دانسته انکار کردن ۱۲ ۲ حقد کینه و بغض ۱۲ ۳ مضاجع جمع مضجع بالفتح خوابگاه ۱۲ ۴ عجائز جمع عجوز بمعنی پیرزن ۱۲ ۵ مسامحت آسانی و نرمی کردن ۱۲ ۶ ترهیب ترسانیدن ۱۲ ۷ یعنی یکس چنین مقرر کند که آن زن را از اقدام بر فضائح مانع باشد ۱۲ ۸ حنانه بتشدید نون بمعنی رحم کننده و منانه بمعنی منت نهنده و انانه بمعنی زاری کننده و کیة القفا بمعنی داغ پشت گردن و خضراء الدمن سبزه در مزبله وجه تسمیه زن باین اسماء از بیانیکه مؤلف در زیر هر اسم نوشته ظاهر است ۱۲

زنی بود که بیشتر ازین شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته
ازین حال و شوهر با شکایت و انین بود و اما کیة القفاز[آغاز کرده ۱۲] زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفلی
که غائب شود مردمان بذکر او داعی بر قفای[6] آن مرد نهند اما خضراء الدمن[7] زنی بود جمیله
از اصلی بد او را مشابهت کرده اند بسبزه مزابل[1] و کسیکه بشرائط سیاست زنان قیام نتواند
نمود اولی آن بود که عزب[2] باشد و دامن از ملابست امور ایشان کشیده چه فساد مخالطت[3]
زنان با سوء[بدی ۱۲] انتقام مستتبع[در پی آرنده ۱۲] آفات نامتناهی بود که یکی ازان قصد زن بود بهلاکت او یا قصد
دیگری از جهت زن والله الموفق والمعین **فصل چهارم** در سیاست و تدبیر اولاد چون
فرزند بوجود آید ابتداء به تسمیه[نام نهادن ۱۲] او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق برو نهند مدت عمر
ازان ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول[4] نباشد چه عادات بد و
بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند ؎ زنهار که از برای فرزند ؛ معلول لئیم[5] دایه مپسند ؛
خوئی که بشیر در بدن رفت[رسیدن ۱۲] ؛ آندم برود که جان زتن رفت ؛ و چون رضاع[شیرخوارگی ۱۲] او تمام شود بتادیب
و ریاضت اخلاق او مشغول باشد بیشتر ازانکه اخلاق تباه فراگیرد چه کودک مستعد بود باخلاق
ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که طبیعت دارد و در تهذیب اخلاق او اقتدا
بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیه[طبیعت ۱۲] کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم
باید داشت اول چیزی که از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد
که اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افگنده دارد و وقاحت[8] ننماید دلیل نجابت[9]

---

[1] مزابل جمع مزبله یعنی مبرز و سرگین دان ۱۲ [2] عزب بفتحتین مرد بی زن عزبه زن بی شوهر عزاب بالضم جمع هردو ۱۲ [3] یعنی از مخالطت زنان فسادیکه خیزد و اگر انتقامش بد بود و غالباً بد خواه بود پس انجامش مستجمع آفات بیشمار خواهد گردید ۱۲ [4] تعل بالشئ اذا تلهی به منه علی الشئ فهو معلول یعنی زنیکه باو تمسخر و بازی نمایند ۱۲ [5] لئیم ناکس بخیل ۱۲ [6] ای طعنه در پس آن مرد زنند ۱۲
[7] خضراء الدمن سبزهٔ سرگین ۱۲ [8] بی حیائی ۱۲ [9] شرافت و فضیلت ۱۲

او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مائل و این علامت استعداد تادب بود و چون
چنین بود عنایت بتادیب و اهتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت و اهمال و ترک را
رخصت نداد و اول چیزی از تادیب آن بود که او را از مخالطت اضداد[1] که مجالست و
ملاعبت ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس[2] کودک ساده باشد قبول صورت
از اقران خود زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتی که بعقل و تمیز
و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظائف دین باو آموزند
و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را نزدیک او مدح گویند
و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود
بمذمت تخویف کنند و استهانت[3] باکل و شرب و لباس فاخره در نظر او تزئین دهند و ترفع[4]
نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند
و با او تقریر دهند که جامهای ملون[5] و منقش لائق زنان بود و اهل شرف و نبالت[6] را بجامه
التفات نبود تا چون بر آن[7] بر آید و سمع او از آن پر شود و تکرار و تذکار متواتر گردد و بعادت
گیرد و کسی را که ضد این[8] معانی گوید خاصه از اتراب[9] و اقران او از دور دارد و او را از
آداب بد زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب
و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی کند و کید[10] و اضرار[11] خود و دیگران ارتکاب نماید

---

[1] جمع ضد یعنی مقابل پس ضد عالم جاهل است و ضد شریف خسیس و ضد کریم بخیل و همچنین پس اگر کودک را طریق تحصیل علم آموزند و باید که از ملاقات جهلا باز دارند و اگر طریق شرفا آموزند بمخالطت فرومایگان رخصت ندهند و نگذارند والله اعلم بحقیقة الحال ۱۲ [2] یعنی خالی بود از تمام صور نهاد نیک و بد ۱۲ [3] استهانت یعنی حقیر شمردن یعنی تکلف اشیاء خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی را در نظر او حقیر گردانند ۱۲ [4] ترفع بلندی نمودن یعنی بلند و دور داشتن ذات خود از حرص طعام و دیگر لذائذ در دل او شیرین نمایند و دادن آن طعام وغیره بدیگران در دل او شیرین گردانند ۱۲ [5] ملون بر وزن مکرم رنگها رنگ کرده شده ۱۲ [6] نبالت استاد فاضل شدن ۱۲ [7] یعنی وقتیکه مدتی برین طور گذارد ۱۲ [8] یعنی او را اشغال ترغیب لباس فاخره وغیره دهد ۱۲ [9] اتراب بالفتح همبازان و دوستان جمع ترب بالکسر ۱۲ [10] کید بد اندیشیدن و کارزار نمودن ۱۲ [11] ضرر رسانیدن ۱۲

بعد از آن بتادیب و سن و تجارب از آن بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذه کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که با آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا مؤکد آن معانی شود که در وی آموخته باشد و اول رجز[1] بدو دهند آنگاه قصیده و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار امراء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدان جماعتی که حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند که رقت طبع بدان اکتساب باید کرد التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک که از او صادر شود مدح گویند و اکرام کنند بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرا ننمایند که بر قبیح اقدام نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود بپوشند پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ نمایند و در قبیح آن فعل مبالغه کنند و از معاودت تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن توبیخ و از مکاشفه احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود[2] بر معاودت تحریص دهد که الانسان حریص علی ما منع[3] و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبائح لذات نماید از روی تجاسر بلکه درین باب لطائف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود و لذت چه غذا مادهٔ حیات و صحت ست و بمنزلهٔ ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و بآرزو نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را با و تقبیح صورت کنند و در انواع اطعمه ترغیب ننمایند بلکه باقتصار بر یک طعام مائل گردانند و اشتهای او را

۱ رجز نوعی از شعر کوتاه وزن و آن شش بار مستفعلن ست و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت است ۱۲

۲ بر وقت توبیخ اظهار آن قبیح نه کنند زیرا که کودک از اینچنین امور شوخ و بی‌حیا گردد و بر معاودت آن قبیح حریص شود ۱۲

۳ انسان حریص ست بر چیزی که منع کرده میشود از آن ۱۲

۴ در پوشیدگی بطریق تمثیل بدتران او را سرزنش نمایند ۱۲

ضبط نمایند تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذ تر حرص ننماید و وقت وقت نان تهی
خوردن عادت کند و این ادب اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام[1] از چاشت
مستوفی تر دهند کودک را که اگر چاشت زیاده خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود
و اگر گوشت کمتر دهند در حدت حرکت و تیقظ و قلت بلادت و انبعاث بر نشاط و خفت
نافع باشد و از حلوا و میده[2] خوردن منع کنند که این طعامها استحاله[3] پذیر بود و عادت او
گردانند که در میان طعام آب نخورد و نبیذ و شرابهاے مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن شباب
نرسد چه بنفس و بدن مضر بوده بر غضب و تهور[4] و سرعت اقدام و وقاحت و طیش[5] باعث
گرداند و او را بمجلس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از
مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهاے زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی
احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظائف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعلے
که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار[6] قبح بود تا بر قبح دلیر نشود و از
خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن و اماتت خاطر و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند که
بخوابد و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید و بر درشتی خو کند و از خیش[7]
و سردابه[8] بتابستان و پوستین و آتش بزمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت
عادت او گردانند و از اضداد آن منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن
گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و موئیش را ترتیب ندهند و بملابس زنان او را

---

[1] یعنی طعام شام کامل تر و سیر خورانند ۱۲ [2] میده بالفتح معروف و نیز نام حلوائیست که چند میوه را در شکر انداخته می پزند ۱۲ [3] استحاله تحلیل شدن مراد از هضم است ۱۲ [4] تهور فرو رفتن و افتادن در چیزے به بیباکی ۱۲ [5] طیش سبکی و رفتن عقل ۱۲ [6] استشعار نهان داشتن ترس در دل یعنی اگر فعل بد را بپوشد او را از پوشیدن منع کنند زیرا که مردمان آنست که خفیه فعل بد کرده باشد و اگر نپوشد البته سرزنش یابد و بر قبیح دلیر نشود ۱۲ [7] خیش جامه ایست که تارهاے سطبر دارد و تنک می بافند ۱۲ [8] سردابه خانه تابستانی که بغایت سرد بود و آن خانه که براے سرد کردن آب راست کنند ۱۲

زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد بر دست ننهند و از مفاخرت با اقران بپدران
و مال و ملک و مآکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران بدو آموزند و
از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع با اقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند
که سوگند یاد کند چه براست و چه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان[1] بزرگ را بدان
حاجت افتد بارے بهر وقتے کودکان را حاجت نبود و خاموشی اختیار کند و آنچه نگوید الا جواب[2]
و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب (اختیار ۱۲) نمودن و سخن نیکو
و جمیل و ظریف عادت گرفتن در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس (بیهوده ۱۲) خود و معلم و هر کس که
بس از و بزرگ تر بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر باشند و باید که معلم
او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج[3] کودکان واقف و بشیرین سخنی و وقار
و هیبت و مروت و نظافت (عادت ۱۲) مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مکالمه با ایشان
و محاوره با هر طبقه[4] از طبقات مردم (پاکیزگی ۱۲) با خبر و از اخلاق اراذل[5] و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ
زاده که بادب (همکلامی ۱۲) نیکو و عادت جمیله متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر[10] نشود و آداب از ایشان
فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند در تعلم غبطه[6] نماید و مباهات کند و بران حریص شود و چون
معلم در اثنای تادیب ضربے بتقدیم رساند از فریاد (حرص ۱۲) و شفاعت خواستن (فخر ۱۲) حذر فرماید چه آن فعل
ممالیک[7] و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مؤلم[8] تا ازان اعتبار گیرد و بر معاودت

---

[1] یعنی گاہے مردان مسن را حاجت بقسم می شود چنانچہ در امور شرعیہ وغیرہ مگر اطفال را غرضے و حاجتے بقسم نیست ۱۲
[2] یعنی خود ابتدا بسخن نہ کند تا از و نہ پرسند آن وقت البتہ جواب بگوید ۱۲
[3] تخریج آداب دادن ۱۲
[4] ہر طبقہ خواہ رعایا باشد خواہ ملوک ۱۲
[5] اراذل جمع ارذل یعنے سفلہ ۱۲
[6] غبطہ حرصے را گویند کہ حریص کسے را در نعمتے دیدہ برائے خود ہمان نعمت خواہد بے زائل شدن آن نعمت ازان کس و این محمود ست اما حرصے کہ دران نیت حریص بزوال نعمت غیر و فلاح خویش بود آنرا حسد نامند و آن حرام ست ۱۲
[7] ممالیک جمع مملوک یعنی غلام ۱۲
[8] بصیغۂ اسم فاعل از ایلام بمعنی درد دہندہ ۱۲
[10] بفتح تنگدل شدن و بالفتح وکسر جیم تنگدل و ہمچنین ضجور ۱۲

دلیری نکند و او را منع نمایند از آنکه کودکان را تعبیر[1] کند مگر بقبح یا بی ادبی و بران تحریص کنند که با کودکان بر کند و مکافات جمیل بجا آورد تا سود[2] کردن بر ابنای جنس خود بعادت خود گیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر است و بر وقت[9] اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی او جمیل[3] بود و بر تعبی و المی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان بعین جلالت بعادت کنند تا از ایشان ترسد و این ادب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه ترتیب بدین قانون مقتضی محبت فضائل و احتراز از رذائل باشد و ضبط نفس کنند از شهوات و لذات و صرف فکر دران تا بمعالی امور ترقی نماید و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلای روزگار گذارند و چون از مرتبهٔ کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت و ضیاع[4] و عبید و خول[5] و خیل[6] و طرح[7] فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد و تاهب[8] دار البقا حاصل کند و باو تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریج بجای که یاد کرده ایم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبداء بتقلید گرفته باشد او را ببرهن شود و بر سعادتی که در بدو نمای اختیار او را روزی شده باشد شکر گزاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال

---

[1] تعبیر سرزنش ۱۲ [2] ای نفع رسانیدن با بنای جنس خود عادت کند ۱۲ [3] یعنی در صورت ضبط نفس از لذات و دوام فکر در ضبط نفس بسر اوقات او بر حسن حال خواهد بود و به ثنای صنعت جمیل خواهد زیست و اعدا قلیل خواهند بود و غیر ذلک ۱۲ [4] ضیاع دیه‌ها و زمینهای ملکی ۱۲ [5] خول بفتحتین حشم و خدم ۱۲ [6] خیل سواران و اسپان ۱۲ [7] طرح گستردن و انداختن ۱۲ [8] تاهب ساختن و آماده شدن ۱۲ [9] بهتر آنست که بوقت تعطیل بازی کنند ۱۲

او بطریق فراست وکیاست اعتبار گیرند تا اہلیت واستعداد چہ صناعت وعلم درو مفطور
است اورا باکتساب آن نوع مشغول گردانند چہ ہمہ کس مستعد ہمہ صناعتے نبود والا ہمہ
مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندے ودر تحت این تفاوت وتباین کہ در طبائع
مستودع است سرے غامض وتدبیرے لطیف ست کہ نظام عالم وقوام بنی آدم بدان منوط
میتواند بود ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ وہرکہ صناعتے را مستعد بود اورا بدان متوجہ گردانند
چہ زود ترثمرۂ آن بیابد وبہ ہنرے متحلی شود والا تضییع روزگار وتعطیل عمر او کردہ باشند و
باید کہ در ہر فنے براستیفاے آنچہ تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم وآداب تحریص کنند
مانند آنکہ چون مثلاً صناعت کتابت خواہد آموخت بر تجوید خط وتہذیب نطق وحفظ رسائل و
خطب وامثال واشعار ومناقلات ومحاورات وحکایات مستظرف ونوادر مستملح وحساب
دیوان ودیگر علوم ادبی توفر نماید وبر معرفت بعضے واعراض از باقی قناعت نکند چہ قصور
ہمت در اکتساب ہنر شنیع ترین وتباہ ترین خصال باشد واگر طبع کودک در اقتناے صناعتے
صحیح نیابند وادوات وآلات او مساعد نبود اورا بران تکلیف نکنند چہ در فنون صناعت
فسحتے است بدیگرے انتقال کنند امابشرط آنکہ چون خوض وشروع بیشتر تقدیم یابد ملازمت
وثبات را استعمال کنند وانقلاب واضطراب ننمایند واز ہنرے ناآموختہ بدیگرے

۱؎ این ست اندازہ غالب ودانا یعنے تقرر ہر نوع بنی آدم براے کارے معین بقدرت قادر مطلق ست ۱۲ ۲؎ اے شناختن عجیب
یعنے از علوم وہنر واعراض از باقی علوم وہنر خوب نیست ۱۲ ۳؎ اے صناعت وہنر نیابد اند اگر طبع کودک از یک ہنر منحرف شدہ بدیگر ہنر
انتقال کنند لیکن بدین شرط کہ چون در آموختن ہنر دیگر خوض وشروع زیادہ تقدیم رساند یعنی بشوق ورغبت تمام متوجہ آن باشد پس باید
کہ در آموختن آن مداومت وثبات را بیشتر استعمال کنند ومحنت وسعی زیادہ نمایند تا باتمام رسد واضطراب وانقلاب نہ کنند وچنان
نسازند کہ یک ہنر را گذاشتہ بہنر دیگر رجوع نمایند ۱۲ ۴؎ مثلاً اگر کتابت آموخت بگویند کہ از کتابت نفع گیرد یعنے بہ اجرت بہ
نویسد تا در صورت حصول نفع کتابت را باقصی الغایت وبدرجۂ کمال رساند ۱۲ ۵؎ سرہ کردن ۱۲ ۶؎ ظرافت آموز ۱۲ ۷؎ علوم
اے مانند علوم صرف ونحو ومنطق ۱۲ ۸؎ اعراض اے روگردانی ۱۲ ۹؎ جمع ساختن بمعنی اکتساب است ۱۲

انتقال نکنند و در اثنای مزاولت (مهارت ۱۲) هر فنی ریاضتی که تحریک حرارت غریزی نماید و حفظ
صحت و نفی کسل و بلادت (کند ذهن ۱۲) و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند و چون
صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب
بیابد آنرا باقصی الغایت برساند و در ضبط دقائق آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب
معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات
و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت و درویشی افتند و محل زحمت و شماتت
دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب اولی آن بود که او را متاهل گردانند
و رحل[1] او جدا سازند و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزندان را در میانه حشم و خدم
تربیت ندادندی بلکه باثقات (بمعتمدان ۱۲) بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت (درشتی نمودن ۱۲) نمودن در
مآکل و ملابس برآیند[2] و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهور ست و در اسلام
عادت رؤسای دیلم[3] نیز همین بوده است و کسیکه بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته
باشد قبول ادب برو دشوار بود خاصه چون سن در و اثر کند مگر که بقبح[4] سیرت عارف بود بکیفیت
قلع (برکندن ۱۲) عادت واقف و بر آن عازم و در آن مجتهد و بصحبت اخیار مائل سقراط حکیم را گفتند که
چرا مجالست تو با احداث (جوانان ۱۲) بیشتر ست گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک راست کردن
صورت بندد و چوبهای زفت (سخت و ناهموار ۱۲) که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت
نگراید این ست سیاست پسران و در دختران هم برین نمط آنچه موافق و لائق ایشان بود
استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی[5] که در

---

[1] رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل ۱۲ [2] برآیند ای نشو و نما نمایند و بزرگ و کلان شوند ۱۲ [3] دیلم بالفتح نام زمینی است از حبش و ترک که مردمان آنجا را موی درهم پیچان می باشند چون برگ بنفشه ۱۲ [4] مگر آن وقت قبول ادب برو آسان شود که بقبح سیرت خود عارف شود ۱۲ [5] مثلاً ترسیدن از شوهر و دوست داشتن او را و خدمت او نمودن و قناعت بر آنچه او دهد ۱۲

باب زنان بر شمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع نمود و هنرها که از زنان محمود باشد آموخت و چون بحد بلوغ رسند با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر او بهای کنیم و در اثنای[۱] سخن بشرح و تفصیل آن وعده دادیم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند و خویشتن را ازان مستغنی نشمرند چه تخصیص[۲] این نوع بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست که ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادر تر والله[۳] خیر الموفق والمعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند و او بران واقف باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آن کس آن سخن با تمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر ازان جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که بر متقدم طعن نکند و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از و پوشیده دارند استراق[۴] سمع نکند و تا او را با خود دران مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایه نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی غامض[۵] افتد در بیان آن مثالهای واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و سخنی که با او تقریر میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نه گردد و انچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد و سخن مکرر نه کند مگر که بدان محتاج[۶] شود و قلق[۷] و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت

---

[۱] مثلاً دوختن و کشیده کشیدن و رسیدن وغیره ۱۲ [۲] الله بهتر توفیق دهنده است و بهتر مددگار ۱۲ [۳] یعنی پوشیده نه شود ۱۲ [۴] غامض سخن دور از فهم ۱۲ [۵] چون محتاج شود قلق و دلتنگی نه کند ۱۲ [۶] قلق اضطراب یعنی وقتیکه بدان تکرار محتاج شود و حسب ضرورت باعادهٔ همان لفظ حاجت افتد آنگاه قلق و ضجرت نه نماید الی آخره ۱۲

از چیزے فاحش مضطر گردد و بر سبیل تعریض[۱] کنایه کند از ان و مزاح منکر نکند و در هر مجلسے سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثناے سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نه کند مگر که حدیثے اقتضاے اشارتے لطیف کند آنگاه آنرا بوجه پسندیده ادا نماید و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج ننورزد خاصه با مهتران و سفیهان و کسیکه الحاح[۲] با او مفید نبود بر و الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف خصم را رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبهٔ عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک باکسے که فهم نه کند نگوید و لطف در محاوره نگاهدارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را بقبح محاکات نکند و سخنهاے موحش نگوید و چون در پیش مهترے رود ابتدا بسخنے کند که بقال ستوده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکیمے پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیراکه مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چند آنکه میگوئی می شنو

آداب حرکت و سکون

باید در رفتن سبکی ننماید و بتعجیل نرود که آن علامت طیش[۳] بود و در تانی[۴] و ابطا نیز مبالغه نکند که آن امارت[۵] کسل بود و مانند متکبران تبختر ننماید و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاهدارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان[۶] بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاهدارد و چون بنشیند پاے فرو نکند و یکپاے بر دیگر ننهد و بزانو به نشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه بمثابهٔ این جماعه بود و سر بزانو و بر دست ننهد که آن علامت

---

[۱] تعریض بکنایه سخن گفتن و مصطلح آنکه مخاطب بکلام کسے دیگر باشد و مقصود بخطاب دیگرے باشد ۱۲ [۲] الحاح مبالغه کردن در کارے ۱۲
[۳] طیش سبکسار و بے عقل شدن ۱۲ [۴] تانی و ابطا هر دو درنگ کردن ۱۲ [۵] امارت بالفتح نشان و علامت و امارات جمع ۱۲
[۶] اهوج بالفتح احمق شتاب کار و دراز بالا و مرد آشفته ۱۲ [۷] اے ستیزه ۱۲

حزن یا کسل بود و گردن کج نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی ننماید و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بیرون نیارد و از تثاؤب[1] و تمطی[2] احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفگند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز آن نشنوند و بدست تهی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خدو[3] افگندن بسیار تجنب کند و چون در محفلے رود مرتبهٔ خود نگهدارد و نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند او بود حفظ مرتبه از و ساقط شود چه هر جا که او نشیند صدر همانجا بود و اگر غریب بود و نه بجاے خود نشسته بود چون وقوف یابد بجاے خود آید و اگر جاے خود خالی نیابد جهت مراجعت کند بے آنکه اضطرابی یا تثاقلی (گرانی خاطر ۱۲) ازو ظاهر شود و در پیش مردمان جز روے و دست برهنه نکند و در پیش مهتران ساعد و پاے برهنه ننماید و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند و نه در خلا و نه در حضور کسے و در پیش مردم نخوابد و به پشت نیز نخوابد خاصه اگر در خواب غطیطه[4] کند چه استلقا[7] موجب زیاده شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس[5] برو غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب را نفی کند بحدیثے یا فکرے و اگر در میان جماعتے بود و ایشان نخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از و زحمتے یا نفرتے نرسد و بر هیچکس و در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضے[6] ازین عادات برو دشوار آید با خود اندیشه کند که انچه بسبب اهمال ادبے او را لازم آید از مذمت و ملامت زیاده از

[1] تثاؤب فاژه کردن و خمیازه کشیدن ۱۲ [2] تمطی دراز کشیدن دنوع کسالت نما ۱۲ [3] خدو بضم خاے معجمه و دال مهمله و سکون و او آب دهن را گویند که از اثر مزهٔ چیزے بهم رسد ۱۲ برهان [4] غطیطه آواز خرخر کردن خفته ۱۲ [5] نعاس بالضم مقدمهٔ خواب شدن ۱۲ [6] یعنی اگر بعضے ازین عادات جمیل که بالا مذکور شده است برو دشوار آید و بران قیام کردن نتواند باید که بخود فکرد تامل کند که انچه بسبب فروگذاشت آن عادات جمیل از مذمت و ملامت برین لازم آید آن زیاده بود از احتمال محنت که در ترک عادت بد باشد چون این فکر را وجه همت سازد البته قیام بعادات جمیل برو آسان باشد ۱۲ [7] استلقا به پشت افتادن ۱۲

احتمال مشقت ترک آن عادات بود تا بر وی آسان شود **آداب طعام خوردن** اول دست و دهن و بینی پاک کند انگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن مبادرت[1] نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده نگرداند و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نه کند (بسیار کشاده نه کند ۱۲) و لقمهٔ بزرگ بر نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشتان نه لیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بران ولوع[2] ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و سومت بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسیکه با او مواکله کند ننگرد و در لقمهٔ او نظر نکند و از پیش خود خورد و انچه بدهن برد مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی یا موی بود چنان از دهن بیفگند که غیری وقوف نیابد و آنچه از دیگری تنفر یابد ارتکاب نکند و پیش خود چنان (ای صاف و پاکیزه دارد ۱۲) دارد که اگر کسی خواهد که بقیه طعام او (پس خورده ۱۲) تناول کند ازان متنفر نشود و چیزی از دهان و لقمه در کاسه و بر نان نیفگند و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر آن جماعه باز گیرند او نیز باز گیرد اگرچه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا بموضعی که بیگانگان نباشند و اگر درمیان طعام بآب حاجت افتد به نهیب[3] نخورد و آواز دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و انچه بخلال بیرون آرد بموضعی افگند که مردم نفرت نگیرند و اگر درمیان جمعی بود در خلال کردن توقف نماید و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول (بیخها ۱۲) ناخنان جهد بلیغ کند و همچنین در تنقیه لب و دهن و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفگند و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران

---

[1] دلیری ای سبقت یعنی میزبان را لائق است که اول خوردن شروع نماید تا حجاب از محفل دور شود ۱۲ [2] ولوع بالفتح حریص شدن بچیزی و حریص ۱۲ [3] نهیب بکسر اول بروزن غریب بمعنی ترس و بیم مراد اینجا اضطراب و عجلت است ۱۲۔

و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن

آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و حکایات ظریف و اشعار ملیح که بوقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترشروئی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبه کمتر بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوض[1] نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نماید و در همه احوال اقبال[2] بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب[3] بود اندک خورد یا ممزوج کند (آب و گلاب وغیره ۱۲) یا از مجلس برخیزد سبک تر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیله آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نه شود مگر که بخصومت انجامد انگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیاده بر آنچه دور میگردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود بر و عنف (زبردستی ۱۲) نکند و اگر غثیان[4] غلبه نماید در میان مجلس آنرا مدافعه کند بروجهی که اصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی[5] کند بمجلس معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از حریفان تحیتی (تعظیم و تواضع ۱۲) که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که بانفراد سبب انس و سلوت (خرسندی ۱۲) و نشاط

---

[1] خوض در چیزی نگریستن و تامل بغور کردن ۱۲ [2] اقبال رو بچیزی آوردن ۱۲ [3] ضعیف شراب آنکه از اندک شراب خوردن نقد هوش از دست بدهد ۱۲ [4] غثیان بفتحتین بهم برآمدن دل و شوریدن دل ۱۲ [5] ای حالت مستی پدید آید ۱۲

اہل مجلس نشود چہ انمعنی مستدعی قلت[ل] وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالے
حاضر بود در و بسیار نظر نکند اگرچہ باو گستاخ[گستاخ: بے ادب ۱۲] باشد و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاہی التماس
لحنے کہ طبع او بدان مائل بود نکند و چون بحدے برسد کہ داند برخیزد و جہد کند تا بمقام معہود
خود شود و اگر نتواند بموضعی شود کہ از مجلس دور بود و آنجا بخوابد و تا تواند کہ در مجلس ملوک[ملوک: بیگانہ خود ۱۲] یا
کسانیکہ اکفاے[اکفاے: ہمسران ۱۲] او نباشد یا کسانیکہ با ایشان مباسطتے نیفتادہ باشد حاضر نشود و اگر
ضرورت افتد زود بیرون آید و البتہ بمجلس سفہا نرود و اگر وقتے از مستی خائف باشد و ندما
اقتراح[ل] اقامت کنند شاید کہ تبسا کر[ل] یا بحیلتے دیگر از مجلس بیرون آید اینست انچہ وعدہ دادہ
بودیم از آداب و ہرچند این نوع از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود
اما بر عاقل فاضل کہ قوانین و اصول افعال جمیلہ ضبط کردہ باشد رعایت شرائط و دقائق ہر کار
بجاے خویش و بوقت خویش دشوار نہ بود و از کلیات استنباط جزویات کردن بر و آسان شود و
خود عقل حاکی عادل ست در ہر باب واللہ اعلم بالصواب فصلے[ف] کہ بعد از تالیف کتاب ملحق کردہ
شد در شہور سنہ ثلاث وستین وستمائۃ بعد از تالیف این کتاب بمدت سی سال از حضرت
پادشاہ جہان خلد اللہ ملکہ یکے از بزرگان جہان کہ در اکثر فنون فضائل برسر آمدۂ اہل عالم ست
و آن مخدوم معظم ملک الامراء فی العالم جلال الدولۃ والدین مفخر جہان عبد العزیز النیشاپوری
اعز اللہ انصارہ و ادام اللہ اجلالہ باین دیار رسید و این کتاب را بمطالعۂ ہمایون خود مشرف
گردانید فرمود کہ در اثناے ذکر فضائلے کہ درین کتاب موجود ست ذکر فضیلتے بس بزرگ مفقود
است و آن رعایت حقوق پدر و مادر ست کہ تالی عبادت خالق است چنانکہ فرمودہ است

از پس آمدن ۱۲

ل اے آداب ارذال و مسخرگان ست ۱۲ ل اقتراح بے اندیشہ فی الحال گفتن و چیزے از کسے بحکم درخواستن مراد از استبداد ست ۱۲
ل تساکر خود را مستی نہادن بغیر مستی ۱۲ ف فصلے کہ بعد از تالیف کتاب ملحق کردہ شد ۱۲

عزاسمه وقضیٰ ربک ان لاتعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا بایستی که وحث برین فضیلت وزجر
ازرذیلتے که مقابل آنست یعنے عقوق هم اشارتے رفته بودی محرر این کتاب هرچند بحبذ موضع
ذکر این معنی بطریق تلویح وتعریض ایراد کرده است اما چون این فقد بجاے خود بود سطرے
چند درین معنی بذیل فصل چهارم از مقالهٔ دوم که در سیاست وتدبیر اولاد است الحاق کرده آن
انیست اما سبیل فرزندان در تحری رضاے پدران ومادران ووجوب رعایت حقوق ایشان
بر فرزندان هرچند در تنزیل بحبذ موضع ذکر فرموده است درین کتاب نیز بطریق عقل ازانچه
در فصل هفتم از قسم دوم از مقالهٔ اول که مقصور ست بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل وشرح
اقسام واحوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود وآن انیست که ذکر نعمتهاے باری تعالے رفته است
ووجوب شکر وعبادت او بقدر استطاعت بازاے آنکه بمقتضاے سیرت عدالت ست بیان کرده
چه بعد از نعمتهاے باری تعالے هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران ومادران بفرزندان
میرسد چه اولاد پدر اول سببے ست از اسباب ملاصق مر وجود فرزند را وبعد ازان سبب تربیت و
اکمال اوست تا هم از فوائد جسمانی که به پدر متعلق ست کمالات جسمانی چون نشو ونما وتغذی وغیر
آن که اسباب بقا وکمال شخص فرزند اند می یابد وهم از تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون
آداب وفرهنگ وهنر وصناعات وعلوم وطریق تعیش که اسباب بقا وکمال نفس فرزند اند حاصل
می کند وبانواع تعب ومشقت وتحمل اوزار جمع دنیوی میکند واز جهت او ذخیره می نهد واو را
بعد از وفات خود بقائم مقامی می پسندد وثانیاً او در وجود مشارکت ومساهم پدر است در

ل خواست رب تو که عبادت نکنید شما مگر خاص آنرا ۱۲ ۲ وجاے دیگر فرموده ان اشکرلی ولوالدیک ۱۲ ۳ عقوق بالضم نافرمانی پدر ومادر کردن وایشان را آزردن ۱۲ ۴ تحری قصد کردن چیزے شائسته وسزاوار کردن وصواب جستن ۱۲ ۵ یعنی اول شکر نعمت الٰہی باید کرد بعد ازان شکر والدین وسواے این هیچ خیر نیست که برابر نعمت الٰہی توان گفت مگر خیر مادر وپدر ۱۲ ۶ تحمل بار برداشتن وبر خود رنج نهادن ۱۲ ۷ اوزار آلات وسلاح ۱۲

سببیت بایں وجہ کہ اثر بے را کہ پدر مؤدی آنست مادر قابل شدہ است و تعب حمل نہ ماہہ و مقاسات
خطر ولادت و اوجاع و آلام کہ دران حالت باشد کشیدہ وہم سبب اقرب ست در رسانیدن قوت
بفرزند کہ مادۂ حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع باو و دفع مضار ازو و مدتے
مدید شدہ و از فرط اشفاق و حفاوت حیات او را بر حیات خود ترجیح دادہ پس عدالت چنان
اقتضا کند کہ بعد از اداے حقوق خالق ہیچ فضیلت زیادہ تر از رعایت حقوق پدر و مادر و شکر
نعمتہاے ایشان و تحصیل مرضات ایشان نباشد و بوجہے این قسم از قسم اول برعایت اولےست
چہ خالق از مکافات نعمتہاے خود مستغنی ست و پدر و مادر بدان محتاج اند و ہمہ روزگار فرزند را
با بخدمت و حق گزاری ایشان قیام نماید منتظر و مترصد انیست علت مقارنت احسان والدین
با اعتراف بوحدانیت و التزام عبادت و غرض از حث اصحاب شرائع برین معنی آنست کہ تا اکتساب
این فضیلت کنند و رعایت حقوق پدر و مادر بسہ چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل و تحری
رضاے ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن
در ہر چہ مؤدی نباشد بمخالفت رضاے باری تعالے یا بخللے محذور عنہ و در انچہ مؤدی نباشد
بیکے ازان مخالفت بر سبیل مجاملہ گردن نہ بر سبیل مکاشفہ و منازعہ دوم مساعدت با ایشان در
مقتنیات پیش از طلب بے شائبہ منت و طلب عوض بقدر امکان مادام کہ مؤدی نباشد بمحذوری
بزرگ کہ احتراز ازان واجب باشد سوم اظہار خیر خواہی ایشان در سر و علانیہ بدنیا و آخرت
و محافظت وصایا و اعمال بر کہ بآن ہدایت کردہ باشند چہ در حال حیات ایشان و چہ بعد

(حواشی بین السطور: رسانندہ ۱۲ — نطفہ ۱۲ — پذیرندہ ۱۲ — کشیدن رنج — دردہا جمع وجع ۱۲ — اے وقت ولادت ۱۲ — تمام عمر ۱۲ — اقرار ۱۲ — توحید ۱۲ — پیروی — مثل شرک وغیرہ ۱۲ — در اسباب دنیوی ۱۲)

ا؎ اول قوت کہ بفرزند می رساند خون بدن اوست ۱۲ ۲؎ حفاوت مہربانی و آشکارا کردن شادی ۱۲ ۳؎ مرضات بالضم خوشنود شدن و پسندیدن ۱۲ ۴؎ این قسم اے حقوق پدر و مادر ۱۲ ۵؎ قسم اول اے ازاداے حقوق خدا ۱۲ ۶؎ علت مقارنت یعنی جائے کہ اقرار بتوحید و التزام عبادت حق مذکور است مقارن او احسان بوالدین ہم مذکور ست ۱۲ ۷؎ حث ترغیب و تحریص ۱۲ ۸؎ فضیلت اے اداے حقوق والدین ۱۲ ۹؎ محذور عنہ اے انچہ ازان ترسیدہ شود ۱۲ ۱۰؎ مکاشفہ با کسے جنگ و دشمنی آشکارا کردن ۱۲ ۱۱؎ بر بالکسر و تشدید را نیک ۱۲ ۱۲؎ مثلاً حفاظت از آتش و مار و سباع وغیرہ ۱۲ ۱۳؎ مگر در صورتیکہ شرعاً واجب باشد ۱۲

ممات ایشان و بسببے که در فصل دوم از مقاله سوم که مقرر ست بر ذکر فضیلت محبت بیان خواهد رفت و آن انیست که محبت پدر و مادر فرزندان را محبتے طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتے ارادی و باین سبب در شرائع اولاد را باحسان با آبا و امهات زیاده ازان فرموده اند که آبا و امهات را باحسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از انچه گفتیم معلوم شود چه حقوق پدر روحانی ترست و باین سبب فرزندان را تنبیه بران بعد از تعقل[1] حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب هم در اول[2] احساس فرزندان آن را فهم کنند و بمادران میل زیاده نمایند و باین قضیه اداے حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی ترست زیاده باید و اداے حقوق مادران بذل و ایثار اسباب تعیش و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و امّا عقوق[3] که رذیلتے است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذاے پدران و مادران بنقصان محبت یا باقوال و افعال بانچه مودی باشد ببعضے ازان مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم بخل و مناقشه[4] با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض یا مشوب بمنت یا گمان شمردن احسانی که با ایشان رود سوم اهانت ایشان و بے شفقتے نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن نصائح و وصایاے ایشان و همچنانکه احسان بوالدین تالی[5] صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه بمثابه پدران باشند مانند استاذ و اجداد و اعمام و اخوان و برادران بزرگ تر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابه ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل و معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از انچه مودی باشد بکراهت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که در بیان

[1] اے در وقت حصول علم و عقل و اخلاق حمیده که قوت روح اند ۱۲ [2] اے در وقت شیر دادن و غذا دادن و چرکین شستن وغیره که لذت جسمانی اند ۱۲ [3] عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و ایشان را آزردن ۱۲ [4] مناقشه ! کسے در رد و دراز گرفتن در چیزے و در عتاب ۱۲ [5] تالی از پے آمدن و صحت و عقیده مراد از طاعت الهی است ۱۲ [6] خبر و حکم ۱۲

کیفیت معاشرت با صناف خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل گردد ان شاء الله
تعالیٰ وهو ولی التوفیق ۔

فصل پنجم

در سیاست خدم و عبید باید دانست که خدم و عبید در
منزل بمنزلهٔ دست و پای و جوارح (اعضا ۱۲) دیگر باشند از بدن چه کسیکه بجهت غیر تکفل امرے کند که باعانت
دست دران حاجت افتد قائم مقام دست آن غیر بوده باشد وکسیکه سعی کند در کاریکه قدم
را دران کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد وکسیکه بچشم نگاه دارد چیزے را که نظر
دران صرف باید کرد زحمتے از بصر باز داشته باشد واگرنه وجود این طائفه بودے ابواب راحت
مسدود گردد و بتوسط قیام وقعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی
تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود این
جماعه شکر گزاری بشرط بجا آرند و ایشان را ودائع خدائے تعالیٰ شمرند و انواع رفق و مدارات
و لطف (مهربانی ۱۲) و مواسات[7] در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم (اے غلام و کنیزک ۱۲) را نیز ملال[1] و کلال[2] و فتور[3] و خستگی
باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبائع ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف
و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف (بے راه رفتن ۱۲) و جور اجتناب نمود تا سیاست خدائے تعالیٰ بتقدیم
رسانیده باشد و شکر نعمت او گزارده و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربهٔ تمام وقوف
بر احوال کسے او را استخدام[4] کنند اگر میسر نشود بفراست و حدس (قیاس و تخمین ۱۲) و تفهم استعانت نمایند و از ارباب
صور متفاوت خلقتها (صورت ۱۲) مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال خلق تابع خلق (عادت ۱۲) افتد و
در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزے از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر
عند حسان[5] الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب[6] باید نمود

---

۱ ملال دلگیری ۱۲ ۲ کلال ماندگی ۱۲ ۳ فتور سستی و شکستگی ۱۲ ۴ استخدام خدمت گرفتن ۱۲ ۵ حسان بالکسر جمع حسن بفتحتین بمعنی خوبی و وجوه جمع وجه بمعنی روے و درین مقام اضافت صفت بسوے موصوف است یعنی طلب کنید نیکی را از نزد خوبصورتان ۱۲ ۶ تود اے برغلامی که صاحب کیاست و حراقت و زیرک باشد برو اعتماد نباید کرد ۱۲ ۷ مواسات اے یاری و غمخواری ۱۲

و بر صاحب کیاست ودها اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که بزیرکی و مکر و احتیال[1]
با این دو خصلت عقل افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار که باو قاحت بود اختیار باید
کرد چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب و چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن
موسوم باشد مشغول گردانند و امور او را کفی نمایند واز کارے بکارے و صناعتی بصناعتی تحویل
نفرمایند بل بر انچه طبع او بدان مائل بود و آلات آنرا حاصل قناعت کنند چه هر طبیعتی را بصناعتی
خاص خاصیتے بود و اگر ازین قانون تجاوز کنند مانند آن کس باشد که باسپ حرث نماید و
گاو را دویدن فرماید و چون برکارے انکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف باشد از آن
کار چه این فعل تنگدلان و بے صبران باشد و هرگاه که صرف کنند ببدلے بهتر محتاج گردد و حکم
بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خادم باید که مقرر کرده باشد که ایشان را
بمفارقت او طریقے و سبیلے نخواهد بود و بهیچ وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم
لائق و هم خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آورد چه این افعال آنگاه از و
صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون
تصور کند که صاحب او ضعیف رائے و واهی همت است و بهر گناہے او را دور خواهد کرد خویشتن را
در خدمت او رعایتے شمرد و مقام او مانند مقام راهگذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط
شفقت نگاه دارد بلکه همت بر اذخار و جمع از جهت روز مفارقت و جفاے سید مقصور دارد و اصل

ل اے با معلولان و صاحب کیاست ۱۲ ک اے خادمے که اندک حیا و عقل دارد اختیار باید کرد و خادمے که شهامت بسیار
دارد و حیا و عقل هیچ ندارد آن را قبول نه باید کرد زیرا که حیا براے خادم از همه خصائل بهتر ست ۱۲ ک صرف بمعنی انحراف
نمودن و معزول کردن یعنی اگر خادم از یک کار انکار کند نشاید فهمید که انکار او عین انحراف باشد از آن کار چه این فهمیدن
فعل تنگدلان و بے صبران باشد پس او را از آن کار ممنوع و معزول نه سازد و هرگاه که صرف کند یعنی او را از آن کار معزول سازد
و ببدلے دیگر محتاج گردد یعنی بخادمے دیگر که بهتر از و باشد محتاج گردد و حکم بدل همین حکم بود یعنی با خادم دیگر نیز همین سلوک
ورزد و هر آئینه از فوائد خدمت محروم ماند ۱۲ ک اے در خدمت گزاری ۱۲

بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بران محبت بود نه ضرورت و رجا و خوف تا خدمت
ناصحان کنند نه خدمت بدبندگان و باید که اخلال نکند بامور معاش خدم از مآکل و ملابس و غیر
آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر مال لابد خود مقدم دارد و ازاحت علت ایشان در جملگی مایحتاج بتقدیم
رساند و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر اعمالے که بدیشان
مفوض بود از روے نشاط و جد کنند نه از سر ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید
داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرائم استعمال فرمود و طریق عفو را
بکلی مسدود نباید گردانید و کسیکه بعد از توجه مراجعت بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید
و تشدیدے بتقدیم رسانید و از رشد او نومیدی نمود مادام که قید حیا بر نگرفته باشد و باصرار
و وقاحت معترف نشده و چون بجنایتے فاحش و گناہے زشت که القاء بران مذموم بود ملوث
گردد و بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند
و الا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد از و بدیگران تعدی کند و بنده از آزاد اولی بود
استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادب باخلاق و آداب او مائل تر باشد و از مفارقت
نومید تر و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بخرد تر و سخنگوی تر و باحیا
تر و با دیانت تر باشد و تجارت را آنچه عفیف تر و کافی تر و کسوت تر بود و عمارت عقار[1] را آنچه قوی
تر و جلد تر و کارکن تر بود و رعی[2] چهارپاے را آنچه قوی دل تر و بلند آواز تر و کم خواب تر بود و اصناف
بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بطبع دوم عبد بطبع سوم عبد بشهوت اول را بمنزله اولاد
باید داشت و بر تعلم ادب و اصالح تحریص فرمود دوم را بمنزله دواب[3] و مواشی[4] استعمال باید کرد و

[1] عقار بالفتح زمین ملکے و دیه و آب و درخت خرما و اسباب خانه ۱۲ [2] رعی بالفتح چریدن و چرانیدن ۱۲ [3] دواب جمع دابه بمعنی رونده بر زمین و چارپایهاے سواری ۱۲ [4] مواشی جمع ماشیه بمعنی مال ناطق مثل گاو و گوسپند ۱۲

مرتاض گردانید سوم را بقدر حاجت منتهی میباید رسانید و باستهانت و استخفاف کار فرمود و از
اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ذو بامتاز باشند اما بجفاے طبع و قوت شهوت موسوم و عجم
بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی (زیرکی ۱۲) ممتاز باشند اما باحتیال و حرص موسوم و روم بوفا و امانت و
تودد و کفایت ممتاز باشند اما بنجل و لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس (حیله گری ۱۲) و فهم ممتاز باشند اما بعجب
و بدنیتی و مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شائسته و حسن منظر (دانائی ۱۲) ممتاز باشند اما بغدر و (بیوفائی ۱۲)
قساوت و بیحفاظی (تهمت و بهتان ۱۲) موسوم انیست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب (سیاه دلی ۱۲) (بے شرمی ۱۲)

مقالهٔ سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است

(جمع مدینه ۱۲)

فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم پیش ازین
گفته ایم که هر موجودے را کمالے ست و کمال بعضے موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است[۱]
و کمال بعضے از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال دوم مرکبات[۲] ارضی و هر چه کمال
او از وجود او متاخر بود هر آئینه او را حرکتے بود از نقصان بکمال و آن حرکت بے معونت
اسبابے که بعضے مکملات باشند و بعضے معدات نتواند بود اما مکملات مانند صور تها ئیکه از واهب
الصور فائض شود بطریق تعاقب[۳] بر نطفه تا از حد نطفگی بکمال انسانی برسد و اما معدات[۴] مانند
غذا (غذا ۱۲) که باضافت[۵] ماده شود تا نما بغایتے[۶] که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود اول
آنکه معین جزوی گردد از آن[۷] چیز که بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم[۸] آنکه (آب ۱۲) معین متوسط (غذا ۱۲)

ف ۱ سماوی که وجود آنها با کمال خویش موجود گشته است ۱۲ ف ۲ مانند جمادات و نباتات و حیوانات و انسان که کمال ایشان بعد از موجود بودن وجود بتدریج نظام میگیرد ۱۲ ف ۳ مثلاً نطفه و از ان علقه و از ان مضغه و از ان پیه و از ان استخوان و رگ و مغز و گوشت و پوست که وجود بے اینها کمال صوری نمیگیرد و بعد از ان عقل و حواس باطن و ظاهر و ادراک و حدس که کمال معنوی بے اینها ممکن نیست پس اینهمه اسباب اجزاے وجود اند و صورت و دران جزویست لا ینفک که بتدریج باین کمال میرسد ۱۲ ف ۴ چون غذا بتدریج مقوی وجود میشود و از ان گوشت و پوست و استخوان و مغز و غیره نشو و نما میباید و حکم ماده پیدا میکند ۱۲ ف ۵ از طفلی بجوانی و از جوانی به پیری ۱۲ ف ۶ اگر آب نباشد غذا تحلیل نشود و قوت غاذیه در رسانیدن غذا باعضا متخلل گردد ۱۲ ف ۷ یعنی بعد از وجود ۱۲ ف ۸ چون ستاره ها ۱۲ ف ۹ آماده کننده ۱۲ ف ۱۰ لطف الحیوان ۱۲ ف ۱۱ واسطه و آله ۱۲

شود میان آن چیز که معونت[1] محتاج بود میان فعل او و این معونت آله بود سوم آنکه معین را بسر خود فعلے بود که آن فعل نسبت با آن چیز که معونت محتاج بود کمالے باشد و این معونت خدمت بود و این صنف بدو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کند یعنی غایت[2] فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت[3] بالعرض کند یعنی فعل او را غایتے دیگر بود و معونت بہ تبعیت حاصل آید مثال[4] معونت مادہ معونت نبات حیوانی را که از و غذا یابد و مثال معونت آله معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابونصر فارابی که اکثر این مقاله منقول از اقوال ذکبت اوست گوید که افاعی خادم عناصر اند بالذات چه ایشان را در لسع[5] حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشان ست نفعے نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افتراس[6] نفع خویش ست و انحلال با عناصر بہ تبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گویم که عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق[7] آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نه کند الا بطریق ثالث[8] و بالعرض چه او شریف[9] تر ست و ایشان خسیس تر و اخس[10] را شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند مگر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آله و بطریق ماده

---

[1] یعنی خادم که خدمت مخدوم میکند آن خدمت کمال او باشد ۱۲ [2] اے غرض خادم از خدمت نفس خدمت بود نه چیزے دیگر مانند خدمت غلام و آقا ۱۲ [3] معونت مثلاً شبان رمه را برائے شیر یا اجرت خدمت کند و همچنین نوکر خدمت آقا ۱۲ [4] اے ترکیب وجود حیوانات از عناصر جزویست که بعد از انحلال ترکیب بکل خود مراجعت نمایند یعنی آب در کرهٔ مائی که اصل اوست و آتش در کرهٔ اثیر و باد در کرهٔ هوائی و خاک در کرهٔ خاکی مخلوط می شود پس مار که حیوانات را می گزد و هیچ لذت نمی یابد و بالذات خادم عناصر است که از گزیدن انحلال ترکیب واقع می شود و جزو بکل خود می رسد و سباع را در گزیدن مقصود نیست که او گوشت می خورد پس او خادم عناصر بالعرض است که مقصود او خوردن گوشت است نه داخل کردن جزو عنصر بکل او ۱۲ [5] لسع بالفتح گزیدن مار و گزدم و کیک ۱۲ [6] افتراس گردن شکستن و کشتن ۱۲ [7] زیرا که عناصر مادهٔ وجود و نبات واسطهٔ حیات که از و غذا می شود و حیوان خادم که بر و سواری مے کنند و کار دیگر می گیرند ۱۲ [8] قوت غاذیه ۱۲ [9] اے خدمت ۱۲ [10] اے برائے مطلب خود ۱۲

خود معونت ہیچ چیز نتواند کرد از روے انسانی چہ ازان روے جوہری مجرد است و ہمچنانکہ
انسان بعناصر و مرکبات محتاج ست تا بہر سہ نوع معونت او دہند بنوع خود نیز محتاج ست
تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبائع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان
بنوع خود مختلف باشد چہ بعضے از حیوانات مانند حیوانات توالدی و مانند بیشتر حیوانات آب کہ
در توالد با جتماع نر و مادہ محتاج نباشد بے معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع
فائدہ صورت نبندد و بعضے دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و مادہ را بیکدیگر
احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان
در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد ازان ہر یکے علیحدہ بکار خویش مشغول شود و بعضے دیگر مانند
نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند ہم در حفظ شخص و ہم در حفظ نوع
و اما نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج بود بہر سہ نوع بمادہ خود ظاہر ست و بآلہ مانند احتیاج
تخم بچیزیکہ او را پوشیدہ دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا بروید و بخدمت مانند احتیاج آن
بکوہہاے کہ بر منابع مشتمل باشد و نباتات را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ نوع مانند درخت خرما کہ
مادہ بے نر بار نگیرد و اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشد مگر بنادر مانند درخت قرع کہ تا او را
مستندے نباشد وجود او در معرض تلف باشد و ہمچنین درخت انگور و غیرہ و مرکبات بعناصر
محتاج بوند بہر سہ نوع باشد کہ درین مراتب چہارگانہ یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان
بعضے خدمت بعضے کنند کہ در رتبہ از و متاخر بود چنانکہ در افاعی گفتیم اما ازان روے آن چیز
خسیس تر بود فی الجملہ غرض ازین تفصیل آنست کہ نوع انسان را کہ اشرف موجودات عالم است

---

۱ اے بطریق مادہ و آلہ و خدمت ۱۲ ۲ اجتماع جمع شدن و ہجوم بستن ۱۲ ۳ معدن بکسر دال کان در جواہر و مکان و اصل مرکز ہر چیز و جاے باش تابستان و زمستان ۱۲ ۴ بہر سہ نوع اے مادہ و آلہ و خدمت ۱۲ ۵ مانند خیاد و تدری ۱۲ ۶ ہم در تقاے نوع ۱۲ ۷ عناصر ۱۲ ۸ سفاد بالکسر بر جستن نر بر مادہ ۱۲

بمعونت دیگر انواع[۱] و معاونت نوع خود حاجت ست و هم در بقاے شخص و هم در بقاے

نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاج ست خود ظاهرست و درین مقام باستکشاف آن زیاده

احتیاجے نه و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج ست آنست که اگر هر شخصے را بترتیب

غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری و آهنگری بدست

آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد[۲] و طحن[۳] و عجن[۴] و غزل[۵] و نسج[۶] و دیگر حرفتها و صناعتها

مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقاے او بے غذا بدین مدت وفا نه کردی و روزگار او

بدین اشتغال موزع[۷] گردیدی بر اداے حقوق یکے ازین جمله قادر نبودی اما چون یک دیگر را معاونت

کنند و هر یک بمهمے ازین مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطاے قدر زیاده و

اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاهدارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و

تعاقب شخص و بقاے نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و همانا اشاره بدین معنی باشد انچه

در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار بایست کرد

تا نان پخته شد و هزار و یکم آن بود که نان سرد گردد انگه بخورد و در عبارت حکما همین معنی یافته

می شود برین وجه که هزار شخص کارکن بباید تا یک لقمه در دهن توان نهاد و چون مدار کار انسان

بر معاونت یکدیگرست و معاونت بران وجه صورت می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی[۸] و تساوی قیام

---

[۱] اے عناصر و معدنیات و نباتات و حیوانات و هر واحد بمعونت انسان مصروف ست هم بماده و هم باآله و هم بخدمت بیان معونت عناصر بماده خود ظاهرست که انسان ازو وجود یافته و باآله مانند آتش و در پختن طعام و باد در افروختن آتش و آب در گداختن غله و خاک که اینهمه در دو واقع ست و معنی اله آنکه بوسیلهٔ آن بچیزے میتوان رسید پس بوسیله این چهار چیز طعام حاصل میشود اما بخدمت مانند حرارت آتش غریزی در پختن طعام بعد از خوردن و رطوبت آن در رسانیدن غذا باعضا و یبوست خاک در هضم نمودن و اعتدال هوا در استقامت مزاج و همچنین معونت معدنیات و نباتات و حیوانات بهرسه طور مذکور چنانکه در علم طبیعی بتفصیل مذکورست ۱۲ [۲] حصاد درو دن ۱۲ [۳] طحن آرد کردن ۱۲ [۴] عجن خمیر کردن ۱۲ [۵] غزل ریسیدن ۱۲ [۶] نسج یافتن ۱۲ [۷] موزع تقسیم و پراگنده ۱۲ [۸] چون یکے بدیگرے هنر خود دهد آن دیگر تکافی و تساوی از هنرها از زر نماید ۱۲

نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزائم صادر شود مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع
بر یک صناعت توارد نمودندی محذور[1] اول باز آمدی ازین جهت حکمت الٰهی اقتضای تباین
همم و آرای ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و برخی خسیس و در مباشرت
آن خرسند و خوش دل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت
مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یک[2] دیگر را خدمت نه کنند و اگر همه درویش باشند همچنین
در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای عوض خدمت
یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند
یک[3] نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل مانند و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته اند
لو تساوی الناس لهلکوا جمیعاً و لیکن چون بعضی بتدبیر صاحب ممتاز باشند و برخی بفضل
قوت و جمعی بشوکت تمام و گروهی بفرط کفایت و قومی از تمیز و عقل خالی بشابهٔ ادوات
و آلات اهل تمیز را همه کارها برین وجه که مشاهده می افتد مقدر گردد و از قیام هر یک بمهم خویش
قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت نمی بندد
و معاونت بی اجتماع محال است پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع
اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع
اشخاصی بود که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود می کنند و چنانکه در حکمت

---

[1] محذور آنچه ازان ترسیده شود یعنی اگر همه نوع انسان یک قسم صنعت اختیار می کردند در حصول نان لقای او متعذر بودی چه یک کس راهزار کار بایستی کرد تا نان بلب رسیدی ۱۲ [2] مثلاً بافنده که جامه یا صناعتی پیش نفر آرد عوض او از کجا یابد هر یک پس انتظام نماند و همچنین اگر همه توانگر باشند کسی خدمت کسی نکند و همچنین اگر همه اهل کیاست شوند یا اهل بلادت بوند پس احتیاج کسی بکسی نماند و عالم فنا شود ۱۲ [3] یعنی اگر برابری شدندی مردمان هرآئینه هلاک گشتندی همه ۱۲ اجتماع یعنی یکجا شدن جماعه مختلف الصناعة ۱۲ ای یک قسم صنعت و هنر ۱۲ مثل سلاطین و مدبران ملک ۱۲ مثل نویسندگان و محاسبان ۱۲ مانند پهلوانان ۱۲

منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن ست بل اجتماع[۱] اهل مسکن ست بر وجهے خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتے مخصوص ست میان اهل مدینه اینست معنی انچه حکما گفته اند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلاً قصد یکے تحصیل لذتے و قصد دیگرے باقتناے کرامتے پس اگر ایشان را با طبائع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نه بندد چه متغلب[۲] همه را بندهٔ خود گردانند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند پس بضرورت نوعے از تدبیر باید کرد که هر یکے را منزلتے که مستحق آن باشد قانع گردانند و بحق خویش رسانند و دست هر یکے از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کنند و بشغلے که متکفل آن بود از امور تعاون[۳] مشغول شود و این تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقالهٔ اول در باب عدالت گفتیم که در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب و قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد و مودی بود بکمالے[۴] که در نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست الٰهی گویند[۵] والا بچیزے دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند[۶] و حکیم ارسطاطالیس اقسام سیاسات بسیطه چهار نهاده است اول[۱] سیاست ملک دوم[۲] سیاست غلبه سوم[۳] سیاست کرامت چهارم[۴] سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهے که ایشان را فضائل[۵] حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخسا[۶] بود آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست کرامت تدبیر

---

[۱] اے اگر تدبیر ملک بانصاف و عدالت و عفت که اخلاق افضلے اند و قرب الٰهی بتوسط این فضائل بغایت نزدیک و ریاضت عظمیٰ در ضمن آن مندرج است واقع شود این را سیاست الٰهی گویند و اگر چیزے دیگر بسبب این فضیلت باشد که بوسیلهٔ آن بدین مراتب بلند رسید او را اضافت گویند چون توجه نمودن بر احوال خلق و از نیک و بد خبر داشتن ۱۲ [۲] فضائل علم و حکمت وغیره ۱۲ [۳] اخسا فرومایگان ۱۲ [۴] اے اتحاد و موافقت ۱۲ [۵] قرب الٰهی ۱۲ [۶] ریاضت و انصاف ۱۲

جماعتے بود کہ باقتناء کرامات موسوم باشند واما سیاست جماعت تدبیر فرق[۱] مختلفہ بود در قانونے کہ ناموس الٰہی وضع کردہ باشد وسیاست ملک این سیاسات دیگر را براہالی آن موزع[۲] گرداند وہر صنفے را بسیاستِ خاص خود مواخذہ[۳] کند تا کمال ایشان از قوہ بفعل آید پس این سیاست سیاست سیاسات بود وتعلق سیاست ملک وسیاست جماعت بیکدیگر برین وجہ بود کہ یاد کنیم گوئیم کہ سیاست بعضے تعلق باوضاع[۴] دارد مانند عقود ومعاملات و بعضے تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک وترتیب مدنیہ وہیچکس را نرسد کہ بے رجحان تمیزی وفضل معرفتے بیکے ازین دو نوع قیام نماید چہ تقدم او برغیرے بے وسیلہ خصوصیتے[۵] استدعای تنازع وتخالف کند پس در تقدیر اوضاع [شرائع ۱۲] بشخصے احتیاج باشد کہ بالہام الٰہی ممتاز بود از دیگران تا اورا انقیاد نمایند وآن شخص [پیغمبر ۱۲] را در عبارت قدما صاحب ناموس گفتہ اند واوضاع اورا ناموس الٰہی ودر عبارت محدثان اورا شارع خوانند واوضاع اورا شریعت وافلاطون در مقالۂ پنجم از کتاب سیاست اشارہ بدین طائفہ برین وجہ کردہ است کہ ہم[۶] اصحاب القوی العظیمۃ الفائقۃ وارسطاطالیس گفتہ است کہ ہم الذین عنایۃ اللّٰہ بہم اکثر ودر تقدیر احکام بشخصے [بادشاہ ۱۲] احتیاج افتد کہ بتائید الٰہی ممتاز[۷] بود از دیگران تا اورا تکمیل ایشان میسر شود وآن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفتہ اند واحکام اورا صناعت ملک ودر عبارت محدثان اورا امام وفعل اورا امامت وافلاطون اورا مدبر عالم خوانند وارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی کہ قوام تمدن بوجود او وامثال او صورت بندد ودر عبارت قومی شخص[۸] اول را ناطق گویند

۱ فرق مختلفہ تجار ونجار وصباغ وغیرہ ۱۲ ۲ موزع تقسیم ۱۲ ۳ مواخذہ کند اے برقاعدۂ خود داد ۱۲ ۴ نقلی کہ شرع بکند ۱۲ ۵ اے عقل وتمیز ۱۲ ۶ ایشان اصحاب قواے بزرگ غالب یعنی در قوت علمی وعملی از دیگران ممتاز اند چہ بر دقائق معینات بالہام الٰہی مطلع شوند وتصرف در عالم کون وفساد توانند کرد ۱۲ ۷ بعقل وتدبیر وجاہ وحشم ۱۲ ۸ شخص اول را یعنی پیغمبر را ۱۲

و شخص دوم[1] را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را خیلے و حشمتے یا مملکتے باشد بلکہ مراد آنست که مستحق ملک[2] او بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدل نظام شایع شود فی الجمله در هر روزگارے و قرنے بصاحب ناموسی احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگارے عالم را مدبرے باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقاے نوع بر وجه اکمل صورت نه بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت[3] تصرف بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت هر وقت و هر روزگار و ازینجا معلوم شود که حکمت مدنی و آن علم ست که این مقاله مشتمل بر وست نظر بود در قوانین کلی که مقتضے مصلحت عموم بود از انجهت که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتے بود جماعت را که از جهت اجتماع[4] حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتے نظر در صناعت خود بر وجهے کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از ان روے که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را در نظر معالجه دست بران وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش[5] قادر بود و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نه کند صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از انجهت که خیرات باشد یا شر در پس این صناعت[6] رئیس همه صناعات بود

---

[1] شخص دوم را یعنی بادشاه را ۱۲ [2] از روے تدبیر و دانش و عقل ۱۲ [3] ولایت حکومت و اختیار یعنی مدبر را اختیار تبدیل در مسائل جزویات شرعی حسب صلاح و صوابدید هر وقت رعایت دین بر وجهے که مخالف کلیات شرعی نباشد مثلاً جزیه گرفتن از کفار بر امام عادل فرض ست لیکن در وقتیکه از غلبه و فساد آنها خوف و اندیشه خللے در بناے حرمت دین متصور باشد آن وقت نظر به هتک دین که ممنوع کلی است فرض نیست ۱۲ [4] اهل صناعت که مختلف الصناعة باشند ۱۲ [5] بطش سخت گرفتن و حمله کردن ۱۲ [6] اے حکمت مدنی ۱۲

ونسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقای
شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج
بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس برو واجب
بود که معاشرت و مخالطت ابنای نوع خود کند بر وجه تعاون و الا از قاعدهٔ عدالت منحرف
گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود
که بر کیفیت آن دو وجه که مؤدی بود بنظام و دو وجه که مؤدی بود بفساد وقوف یافته باشد
و علمی که ضامن تعریف یکیک نوع بود حاصل گردد ولیکن آن علم حکمت مدنیست پس همه کس
مضطر بود بتعلم این علم تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرات او از جور
خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود و ازین روی شمول منفعت این علم
نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان
و ازالهٔ مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم
که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالهٔ انحراف از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمرهٔ
این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالهٔ شرور بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم که موضوع
این علم هیئات اجتماع اشخاص انسانیست و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف
افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوییم اولاً اجتماع نخستین که میان
اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد

۱؎ همچنانکه اعضای بدن انسان در بقا محتاج بهمدیگر اند مثلاً جگر محتاج است بدل که روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است
بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاج اند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است بایشان هر دو در حیات
و تغذیه و همچنین اجزای انسانی نیز در بقا محتاج اند بهمدیگر ۱۲ جلالی ۲؎ اشاعت آشکارا کردن ... ۱۲ ۳؎ که
اصل علوم است ۱۲ ۴؎ ای بقای شخص و نوع ۱۲ ۵؎ دادستد صناعت ۱۲

ازان اجتماع اہل مدینہ وبعد ازان اجتماع اُمم کبار وبعد ازان اجتماع اہل عالم وچنانکہ ہر
شخصے جزوی بود از منزل ہر منزلے جزوی بود از محلہ وہر محلتے جزوی بود از مدینہ وہر مدینہ
جزوے بود از امت وہر امتے جزوے بود از اہل عالم وہر اجتماع را رئیسے بود چنانکہ در منزل
گفتیم ورئیس منزل مرؤس بود بنسبت با رئیس محلہ ورئیس محلہ مرؤس بود بنسبت با رئیس مدینہ
وہمچنین تا برئیس عالم رسد کہ رئیس رؤسا او بود واوست ملک علی الاطلاق ونظر او در حال عالم
ودر حال اجزاے عالم ہمچون نظر طبیب بود در شخص واجزاے شخص وہمچون نظر کدخداے منزل در حال
منزل واجزاے منزل وہر دو شخص کہ میان ایشان در صناعتے یا در علمے اشتراک بود میان ایشان ریاستے
ثابت بود یعنی یکے کہ از دیگر دران صناعت کاملتر باشد رئیس او بود وآن دیگر شخص را طاعت
او باید داشت تا متوجہ باشد بکمال وانتہاے ہمہ اشخاص بشخصے بود کہ مطاع مطلق ومقتداے
نوع باشد باستحقاق با اشخاصے کہ در حکم آن یک شخص باشند (اے بادشاہ ۱۲) از جہت اتفاق آراے ایشان
در مصلحت نوع وچنانکہ رئیس عالم ناظر است در اجزاے عالم بحسب آنکہ او را تعلقی ست بعموم
اجزا رئیس ہر اجتماعی را نظرے باشد در عموم آن جماعہ کہ او رئیس ایشان بود ودر اجزاے
آن اجتماع بر وجہیکہ مقتضی صلاح ایشان بود اولاً علی العموم مقتضے صلاح ہر جزوی ثانیاً
علی الخصوص وتعلق اجتماعات بیکدیگر سہ نوع بود[1] اول آنکہ اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل
ومدینہ دوم آنکہ اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت ومدینہ سوم آنکہ اجتماعی خادم ومعین

[1] یعنی مادہ وآلہ وخدمت اول آنکہ اجتماع منزل جزو اجتماع مدینہ است ہرگاہ کہ اجزا جمع شوند مدینہ گردد پس اجتماع منزل مادہ اجتماع مدینہ بود دوم آنکہ اجتماع امت شامل ودر گیرندہ مدینہ است یعنی بسبب اجتماع امت مدینہ موجود میشود پس اجتماع امت آلہ مدینہ باشد سوم آنکہ چون اجتماع قریہ ناقص ست واجتماع مدینہ کامل دباید کہ ناقص خدمت کامل کند پس اجتماع قریہ خادم اجتماع مدینہ باشد وہمچنین یک نوع نوع دیگر را بہر سہ وجہ مذکور را اعانت کند مثلاً نباتات کہ بعض انواع آن بطریق مادہ اعانت بعض حیوانات میکنند کہ آنرا میخورند وہم بطریق آلہ کہ ازان آلہ خود میسازند وہم بطریق خدمت کہ مثل خادم آنرا بکار میدارند وہمچنین اعانت حیوان بحیوان کہ گوشت وشیر وروغن وغیرہ میخورند واز شاخ واستخوان آلہ میسازند وسواری میکنند ۱۲

اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یکی بنوعی دیگر
خدمت اجتماع تام مدنی کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را بماده و آله و خدمت
مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع
تقدیر کرده اند کسانیکه از تالیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند ازین فضیلت بی
بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع احتیاج بمقتنیات
ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طائفه بهری این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت
صوامع و نزول در شگاف کوهها منفرد باشند و آنرا زهد از دنیا نام نهند و طائفه که مترصد معاونت
خلق بنشینند (مسجدها) و طریق اعانت بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت
از شهرها بشهرها میروند و بهیچ موضع و مقامی اختلاطی که مقتضی موانستی بود نکنند و گویند از
حال عالم اعتبار میگیریم و آنرا فضیلتی دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران
بتعاون کسب کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند غذای
ایشان میخورند و لباس ایشان می پوشند و بهای آن نمی گذارند و از انچه مستدعی نظام و کمال
نوع انسان ست اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت از رذائل و اوصافی که در طبیعت
بقوة دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا
بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی
را حدی و حقی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی
را که نه بینند بر و ظلم نه کنند (که همین عدالت است ۱۲) بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعدهٔ انصاف کنند و تا کسی با مردم
مخالطت نه کند سخاوت از و چگونه صادر شود و چون در معرض هولی (خوف ۱۲) نیفتد شجاعت کجا بکار دارد
و چون صورتی شهی نبیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف

(۱) صورت شهوت انگیز و مرغوب ۱۲

مردم تشبه بجمادات و مردگان سکنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیریکه مقدر اول
عز اسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در سیر عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و ازو
توفیق خواهند درین باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن چون مردم
بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام هر یک نزدیک اشخاص دیگر است از انواع او و ضرورت مستدعی
استعانت[1] چه هیچ شخص بانفراد بکمالی نمیتواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی
که همه اشخاص را بمعاونت بمنزلهٔ اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان را
بالطبع متوجه بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تالیف باشند و اشتیاق بتالیف محبت
بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت[2] درین معنی آنست که
عدالت مقتضی اتحادیست صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبعی و صناعی نسبت با طبعی مانند
قسری[3] باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل
انسانی است در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص
حاصل بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از
نصف بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف[4] از لواحق تکثر باشد
و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما و حکما
در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت است

[1] پس باید که هر شخص برای حصول کمال از اشخاص دیگر استعانت خواهد تا بکمال رسد زیرا که هیچکس تنها بکمال نمیتواند رسید ۱۲ [2] ای سبب فضیلت محبت بر عدالت آنست ۱۲ [3] قسر بالکسر زبردستی یعنی صناعت زیردست است طبیعت را زیرا که صناعت تابع طبیعت است ۱۲ [4] تنصیف دو نیمه کردن خلا یک را دو کردن و دو را چهار پس تنصیف مقتضی کثرت شد و محبت مقتضی وحدت زیرا که محبت چهار را یک جا شدن میخواهد و هر دو از قبیل اضداد اند جائیکه محبت ست تنصیف کار ندارد پس فضیلت محبت بر عدالت اظهر ۱۲

در ہیچ موجودے[1] از محبتے خالی نتواند بود چنانکہ از وجودے و وحدتے خالی نتواند بود الّا آنکہ محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال سرایت و نقصان مراتب باشند و چنانکہ محبت مقتضے قوام و کمال است غلبہ مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن[2] بر موجودات بحسب نقصان ہر صنفے تواند بود و این قوم را (ہمچنان ۱۲) اصحاب محبت و غلبہ خوانند و دیگر حکما ہر چند بر تصریح این مذہب[3] اقدام ننمودہ اند اما بفضیلت محبت اعتراف کردہ اند و سریان عشق در جملگی کائنات شرح دادہ چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود بچیزے کہ اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم کہ کمال و شرف ہر موجودے بحسب وحدتے ست کہ بر وفائض شدہ است (از خدا ۱۲) پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و ہر کہ این طلب در وے بیشتر بود شوق او بکمال زیادہ بود و وصول بدان بر او سہل تر و در عرف متأخران محبت و ضدش در موضعے استعمال کنند کہ قوت[4] نطقے را در و مشارکتے بود پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جہات و میل مرکبات (جمادات ۱۲) را بیکدیگر از جہت مشاکلاتے کہ در امتزاج ایشان افتادہ باشد بر نسبتہاے معین و محدود چون نسبت عددی و مساحی (جنسیت ۱۲) و تألیفی لازم آید تا بدان سبب مبداے افعالے

---

[1] یعنے موجودات را چنانچہ وجود و وحدت ضرور است ہمچنین محبت ضرورت ست کہ بے اینہا صورت نمی گیرد مثلاً در یک خانہ و یک صناعت باہم متحد باشند ۱۲ [2] یعنے جائیکہ محبت کامل ست موجودات ہم کامل ست و جائیکہ محبت ناقص ست موجودات ہم ناقص ست ۱۲ [3] اے جزو عناصر را بکل عناصر ۱۲ [4] نسبت عددی آنکہ عدد و مقابل عدد افتد کہ بینہما نسبت مساوات باشد چنانچہ دہ مقابل دہ نہ مقابل نہ و یازدہ و ہمچنین نسبت مساحی کہ دہ گز زمین مقابل دہ ذراع ارض شود نہ مقابل نہ گز و یازدہ گز و ہمچنین نسبت تالیفے کہ لعل با لعل و زمرد با زمرد الفت نماید و از اضداد نفرت الجنس یمیل الی الجنس و ہمچنین در حیوانات سے کند ہمجنس با ہمجنس پرواز ٭ کبوتر با کبوتر باز با باز + و حاصل عبارت از قولہ و در عرف متاخران تا قولہ آنرا الفت و نفرت گویند آن ست کہ باصطلاح متاخران محبت و مبغضت را در غیر انسان اطلاق نہ کنند و میل عناصر را بمراکز خویش کہ رجوع جزو بکل ست و میل جمادات را بیکدیگر بسبب جنسیت مزاجی مثل میل آہن بمقناطیس و از اضداد و تباعد ایشان از ہمدیگر بسبب تباین طبعی مانند تنافر سنگ باعض الخل و سرکہ و نظائر آن را محبت و مبغضت نہ گویند بلکہ آن را میل و ہرب نامند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطق را الفت و نفرت خوانند میگویند کہ نوعے از سنگ ست کہ چون آنرا در سرکہ یا درد سرکہ انداز ند میگدازد ۱۲ [5] درود و ظہور ۱۲ [6] کہ قوام عالم بمحبت است ۱۲ [7] اے در انسان ۱۲ [8] سرشت و طینت ۱۲

غریب باشد که آنرا خواص و اسرار طبائع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ باعض الخل از سرکه از قبیل محبت و مبغضت نه شمرند بلکه آن را میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگرے ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودے فرزند را تربیت ندادے و بقاے نوع صورت نه بستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول انچه سریع العقد و الانحلال بود دوم بطی العقد و الانحلال بود سوم انچه بطی العقد سریع الانحلال بود چهارم انچه سریع العقد بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب ست بسه شعبه اول لذت دوم نفع سوم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبهٔ رابع تولد کند و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل[1] بکمال شخصی یا نوعی معاون و مددگار باشند و آن نوع انسان ست پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت[2] علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوف ست چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند و اما نفع[3] علت محبتی بود[5] که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن باعث وجود سریع الانتقال بود اما خیر[4] علت محبتی

---

[1] توصل الخ رسیدن یعنی در رسیدن یک شخص بکمال یا در رسیدن تمام نوع بکمال مددگار باشند ۱۲ [2] تا وقتیکه از لذت باقیست موجود ست و چون لذت تمام شد محبت معدوم گشت چه لذت با آنکه شامل وجود ست زود متغیر و منتقل میشود و قیام و زوال لذت سبب قیام و زوال محبت ست فافهم ۱۲ [3] نفع سبب و محبت مسبب تا وقتیکه توقع نفع است محبت موجود و چون نفع تمام شد محبت هم نماند چه نفع با آنکه قدمه بزرگ دارد سریع الزوال ست ۱۲ [4] و نظر دقیق اقتضاے آن کند که از مرکب لذت و نفع در انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام بعد از ملاحظه مقتضاے هر یک از بسائط ظاهر ست ۱۲ جلالی [5] چه حصول نفع دور میشود ۱۲ عه بزرگی قدر ۱۲

بود که زود بند دو دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر
گشادن از جهت اتحاد حقیقی [اتحاد روحانی ۱۲] که لازم ماهیت خیر بود و اقتضاے امتناع انفکاک کند و اما مرکب
از هر سه علت محبتے بود که دیر بند دو دیر گشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضاے
هر دو حال[۱] کند و محبت از صداقت عام تر بود چه محبت میان جماعتے انبوه صورت بند دو صداقت
در شمول بدین مرتبه نه رسد و مودت در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است
از مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو تن[۲] نیفتد و علت عشق یا افراط طلب لذت
بود یا افراط طلب خیر و نفع را نه از روے بساطت و نه از جهت ترکب در استلزام
عشق مدخلے نتواند بود و پس عشق دو نوع بود یکے مذموم که از فرط طلب[۳] لذت خیز د دوم محمود
که از فرط طلب خیر خیز[۴] دو از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافے که میان
مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت[۵] احداث و کسانیکه طبیعت ایشان داشته باشند
طلب لذت بود و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود
که در اندک مدتے چند بار تصادق کنند و با هم متفرق شوند و اگر صداقت ایشان را[نوجوانان را ۱۲] بنا در بقاے
باشد سبب وثوق ایشان بود ببقاے لذت و معاودت[۵] آن حالاً فحالاً و هرگاه که آن وثوق
زائل شود فی الحال آن صداقت [نوجوانان ۱۲] مرتفع گردد و سبب صداقت مشائخ[۶] و کسانیکه بر طبیعت ایشان [ای اہل تجربہ ۱۲]
باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق
افتد از ایشان مصادقتے صادر شود و بحسب بقاے منفعت باقی ماند و چون علاقۂ رجا [امید ۱۲]
منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر
[ای نفع حاصل شود ۱۲]

له ای دیر بستن و دیر گشادن ۱۲ که واین را عشق بهیمی گویند ۱۲ سه واین را عشق نفسانی گویند ۱۲ که احداث نوجوانان ۱۲
۵ معاودت بازگشتن ۱۲ له مشائخ پیران جمع شیخ ۱۲ ع ای از لذت و نفع و خیر ۱۲ عسه ای عاشق و معشوق ۱۲

چیزے ثابت بود غیر متغیر مؤدت اصحاب آن از تغییر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبائع متضاد مرکبست و میل هر طبیعتے مخالف میل طبیعتے دیگر پس لذتے که ملائم طبیعتے بود مخالف لذت طبیعتے دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از شوائب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهر بسیط الٰهی موجودست که آنرا با طبائع دیگر مشاکلتے نیست آنرا نوعے از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر مشابهتے نبود و محبتے که مقتضے آن لذات بود در غایت افراط بود و بشبیه بوله و آنرا عشق تام و محبت الٰهی خوانند و بعضے متالهان دعوے آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابوقلیطس باز گفته است که او گوید چیزهاے مختلف را با یکدیگر تشاکلے و تالفے تام نتواند بود اما چیزهاے متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جواهر بسیطه چون متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق متالف شوند میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیاتست و مادیات را این صفت تالف نتواند بود و اگر شوقے در ایشان حادث شود که بنوعے از تالف میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقائق و این ملاقات بدرجه اتصال برسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهر یکه در انسان مستودع است از کدورت طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات از و منتفی گردد او را بشبیه خود شوقے صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعه جلال خیر محض که منبع خیرات

ا اے بلذات طبائع متضاده ۱۲ ۲ اے اتم مراتب محبت ۱۲ ۳ وله بفتحتین بیخودی و حیرانی و سرگشتگی از عشق ۱۲ ۴ اے طبائع باهم مختلف اند لهذا باهمدیگر مشاکلت و تالف نداشته اند چه میل یک طبع بگرم ست میل دیگر بسرد و تلخ و ترش وغیره اما نفوس با یکدیگر متشاکل و متجانس اند لهذا از تالیف یکدیگر بنهایت مسرور و مشتاق اند ۱۲ ۵ اے ملاقات مادیات که دست و پا باشد بنهایت و سطوح واقع شود مثال نهایات چون سر ناخن با سر ناخن ملاقات کند و مثال سطح چون دست با دست و جسم با جسم اتصال کند و نزد وے انفصال شود از آنکه ملاقات ایشان بذوات و حقائق نیست ۱۲ ۶ عبادت کنندگان ۱۲ ۷ طبائع متضاد را ۱۲ ۸ نفوس و ارواح ۱۲ ۹ اے تالف جوهر که توحد حقیقی می شود ۱۲ ۱۰ خداے تعالے ۱۲

آنست مشغول گردد و انوار آنحضرت برو فائض شود پس او را لذتے که آنرا بهیچ لذت نسبت
نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ اتحاد نزدیک رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را التفاوتے[۱]
زیاده نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبهٔ عالی سزاوارتر باشد چه صفاے تام[۲] جز بعد
از مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضائل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر
یکے آنست که نه نقصان بدو متطرق تواند بود و نه سعایت را درو تاثیرے صورت افتد و نه ملالت
را در نوع او مجال مداخلتے باشد و نه اشرار را دران حظے و نصیبے بود و اما محبتے[۳] که از جهت منفعت
بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضاء و الانحلال
باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که مستدعی آن محبتها
جمعیتے باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در مواضع غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن
و سبب دران موانستے بود که در طبیعت مردم مرکوزست و خود مردم را انسان از انجهت گفته
اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسیکه گفته است و سمیت انسانا لانک ناس
گمان برده است که انسان مشتق از نسیان ست و درین گمان مخطی بوده است و چون انس
طبیعی از خواص مردم ست و کمال هر چیزے در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع تکرار
کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با ابناے نوع خود چه این خاصیت
خود مبداے محبتے ست که مستدعی تمدن و تالف باشد و با آنکه حکمت حقیقی اقتضاے شرف
این خاصیت میکند شرائع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع
مردم در عبادات و ضیافات تحریص فرموده اند چه جمعیت آن انس از قوه بفعل آید و ممکن که

---

۱ یعنی هر دو برابر باشد و نظر او از مشاهدهٔ جمال حقیقی باز نماند و سعادتے که دیگران را در عقبی میسر است او را بالفعل حاصل باشد ۱۲ ۲ چراکه نفس ناطقه تا وقتیکه درین بدن است از خواص بدنی بخوبی منزه نمی تواند شد ۱۲ ۳ چنانکه نشینندگان کشتی و روندگان سفر که اشرار و اخیار یکجا باشند مادام که در کشتی و سفر اند محبت ایشان برجاست چون بساحل رسید و سفر منقطع شد از محبت اثرے نماند و علت محبت آنست که انسان مشتق از انس ست و آن سراسر دوستی ست ۱۲

شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزے پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند بایکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اہل کوئے و محلّتے که اجتماع ایشان ہر روز پنج بار در مسجدے متعذر نباشد وضع کرد و حرمان اہل شہر این اجتماع بر ایشان دشوار مینمود ازین فضیلت بنی شایست عبادتے دیگر فرمود که در ہر ہفتہ یک نوبت اہل کوبہا و محلہا باجمعہم در یک مسجد که بہمہ جماعه محیط تواند شد جمع آیند تا ہمچنانکه اہل محله را در فضیلت جمع اشتراک بود اہل مدینہ را نیز دران اشتراکی بود و چون اہل روستاہا و دیہ ہا (قریہ ہا ۱۲) را بایکدیگر و با اہل شہر در ہر ہفتہ جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مہمات می نمود در سالے دو نوبت عبادتیکه [1] بر اجتماع ہمہ جماعه مشتمل بود تعیین کرد و جمع ایشانرا صحرائیکه شامل ازدحام [2] تواند بود نامزد فرمود چہ وضع بنائیکه [3] ہمہ قوم را در وجاے بود و در سالے دو بار ازان نفع گیرند ہم مودی بحرج [4] مینمود و چون در وسعت فضائے که ہمہ قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را به بینند و عہد انس مجدد گردانند انبعاث [5] ایشان بر محبت و موانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد ازان عموم اہل عالم را باجتماع در یک موقف (مکّهٔ معظمه ۱۲) در ہمہ عمر یک دفعه تکلیف کرد و آنرا ابدے معین (جمع مقرر کرده ۱۲) از عمر که موجب مزید ضیق و کلفتے بودے موسوم گردانید تا حسب تیسر (آسانی ۱۲) اہل بلاد متباعد جمع آیند و ازان سعادت که اہل شہر و محله را بدان معرض گردانیده اند حظّی (بہره ۱۲) اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت ایشان موجودست تظاہر [6] نمایند و تعیین آن موضع ببقعه که مقام صاحب شریعت باشد اولیٰ بود چہ مشاہدهٔ آثار او و قیام

[1] عبادتے نماز عیدین ۱۲ [2] ازدحام انبوہے کردن ۱۲ [3] وضع بنائے اے ساختن عیدگاه ۱۲ [4] حرج تنگی و تنگ دلی ۱۲ [5] انبعاث برانگیخته شدن [6] تظاہر ہم پشت شدن و ہم دیگر را یاری دادن ۱۲

بشعائر[۱] و مناسک[۲] مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت شود و داعی خیر را بر جمله از تصور این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر غرض[۳] شارع در دعوت باکتساب این فضیلت معلوم میگردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد باز بر سر حدیث محبت شویم گوئیم اسباب[۴] محبتهاے مذکور بیرون محبت الٰهی چون میان اصحاب محبتها مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد مثلاً لذتے که میان شوهر و زن مشترک است و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرفے دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر موصوف ست و تغیر یک طرف مستلزم تغیر طرفے دیگر نه و همچنین چون منافعے که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی چون هر دو دران متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکے اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر انتظار اکتساب خیرات می دارد و شوهر از زن محافظت اگر یکے بنزدیک دیگرے مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود یا مقارن شکوه و عتاب یکچندی بماند و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار می باید کرد اما محبتهائیکه اسباب آن مختلف بود مانند محبتے که سبب از یک طرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از و انتظار منفعت و درین محبت تشکی[۵] و تظلم[۶]

---

[۱] شعائر عبادتها و قربانیهاے حج و علمهاے آن جمع شعیره ۱۲ [۲] مناسک عبادتها و جاهاے قربانی و اعمال و افعال حج جمع منسک ۱۲

[۳] اے غرض شارع تحقیق رابطهٔ وحدت در رفع نائله کثرت است بقدر الامکان بلکه از همه مراتب احکام شرع مثل این غرض ملحوظ است ۱۲ جلالی [۴] اسباب اے سببهاے محبت لذت و نفع ۱۲ [۵] تشکی شکوه ۱۲ [۶] تظلم و فریاد ۱۲

بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر نماید و اعتدال میان ایشان الا ما شاء الله[١] صورت بندد و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی و متظلم[٢] باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای[٣] تمتع از لذت نظر و وصال بتعجیل طلبند و در مکافات[٤] آن تاخیر افگنند یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبت را محبت لوّامه گویند یعنی مقرون بملامت و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان بادشاه و رعیت و رئیس و مرؤس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان بانتظار موجب فسادیت باشد و از فسادیت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت این فسادها زائل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیاده از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت[٥] مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود به تبعیت حاصل آید این بود معنی انچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی[٦] بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود[٧]

---

١ مگر انچه خواسته است خدا اگر بشد ذونادر ۱۲ ٢ متظلم فریاد کننده ٣ استیفاے تمام گرفتن چیزے را ۱۲ ٤ مکافات عوض دادن ۱۲ ٥ نصیحت پند و خیر خواهی ۱۲ ٦ اے دوست تو شخصے بود که در حقیقت او تو باشد و تو او یعنی در تو و او بمرتبهٔ اتحاد بود که در تو و او غیر وجود ظاهر و صورت عنصری اصلا تفاوت ثابت نه شود این حکم کبریت احمر دارد ۱۲ ٧ اتحاد روحانی و ارتباط جانی باشد ۱۲

این صداقت و فقدان آن در عدم و عدم وثوق بصداقت احداث هم ازین سبب لازم آمده
کیف وجود توانید آمد ۱۲
است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتے یا
منفعتے تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از ان روے کنند که خود را متفضّل و منعم شمرند و بدین
سبب صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب
کامل ۱۲
دوست دارد که خود را بر وے حقے زیاده بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجہے و باعتبار
دیگر او را محبتے ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت هم
نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او بر گرفته است
و مثالے از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصور یست بجاے خویش چه حکمت الٰهی
از روے الهام پدر را بر انشاے فرزند باعث گردانیده است و او را واسطه ایجاد او و سببے ثانی
ایجاد ۱۲
کرده و ازین جهت بود که پدر هر کمالیکه خود را خواهد فرزند را نیز خواهد و هر خیر و سعادتے که از و
فوت شده باشد همت بران گمارد که فرزند را حاصل کند و بر وے سخت نیاید که گویند پسر تو از تو
فاضلتر است و سخت آید که گویند غیرے از تو فاضلتر ست همچنانکه بر شخصے که مترقی بود
بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از انی که بیشتر ازین بودے بلکه او را این سخن خوش
آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببے دیگر فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود
فرزند می شناسد و از ابتداے کون او بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو فرزند
توالد ۱۲
در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلهٔ آمال و مسرات شمرده و بوجود او وثوقے
استواری ۱۲
بیقاے صورت خود بعد از فناے ماده در دل گرفته اگرچه این معانی بنزدیک عوام چنان

ل یعنی مادهٔ وجود فرزند جزوے از وجود پدر است هم در صورت هم در سیرت الولد سر لابیه ۱۲ ۲ اے در ایجاد فرزند سبب اول حکمت الٰهی و سبب ثانی پدر ۱۲ ۳ پدر فرزند منعم ست و منعم منعم علیه را البته دوست می دارد ۱۲ ۴ بلکه خرم و خورسند گردد ۱۲ ۵ اے میداند که از من پیدا شده ۱۲ ۶ اے بعد از مردن خود ۱۲ ۷ اے پدران جاهل ۱۲

مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما ضمائر ایشان را بران نوعے از وقوف بود شبیہ بدان که کسے خیالے در پس حجابے می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او[1] معلول و مسبّب است و بر وجود خود واقف نبود و وجود سبب خود بعد از مدتے مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در دنیا بد و روزگارے از منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا تعقل و استبصار تمام محظوظ نشود و بر تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب فرزندان را باحسان والدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت نکرده و اما محبت[2] برادران بایکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتے بود ابوی و محبت رعیت ملک را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرائط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهّد[5] و تلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق اقتدا کند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او به پسران عاقل و در اکرام و احسان بایکدیگر به برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند تا عدالت بتوفیه[3] حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستے تغلبے گردد و محبت بمغضت مبدل شود و موافقت بمخالفت و الفت بنقار و تودد بنفاق و هر کسے خیر خود خواهد اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتے که از شائبهٔ انفعالات[4] و

---

[1] پدر علت پسر معلول پدر سبب پسر مسبب ۱۲ [2] محبت برادران از مرتبهٔ محبت پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریک اند و شرکت مقتضی نوعے از منازعت تواند بود و از بعضے حکما سوال کردند که برادر بهترست یا دوست جواب داد که برادر گاهے بکار آید که دوست باشد ۱۲ [3] توفیه تمام دادن دنیک وفا کردن ۱۲ [4] انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن ۱۲ [5] تعهد تیمار داری کردن ۱۲

کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را و این محبت جز عالم ربانی[۱] نتواند بود
و دعاوی غیر او ببطلان و تمویه[۲] موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی
که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفس و بدن می‌رسد
واقف نه، چگونه صورت بندد[۳] بلی تواند بود که در توهم خود بتی نصب کنند و او را خالق و معبود
خود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و آن را محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا[۴] و
حاشا و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار اند ولیکن محققان ایشان
سخت اندک بلکه از اندک اندک تر و طاعت و تعظیم ازین محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل
من عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه
بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این محبت متوسط در مرتبه میان این دو محبت
مذکور و علت آنست که محبت اول اگرچه در نهایت شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب
وجود و نعمتی است که تابع وجود بود و محبت دوم بآن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت
قریب باشد ولیکن معلمان که در تربیت نفوس بمثابه پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که
متمم وجود و مبقی ذوات اند بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر
اصل وجوه به پدران متشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت
ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا شریف تر و بحقیقت معلم رب[۵] جسمانی و ربی

---

۱ شخصیکه علم خواند و بوسیلهٔ آن بمعرفت رب رسید او را عالم ربانی گویند یعنی عارف کامل ۱۲ ۲ تمویه آراستن و تلبیس کردن و طلع کردن یعنی در ظاهر زر و
نقره و در میانه مس کردن ۱۲ ۳ چنانچه در حدیث است ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط نگرفت خدا دوست جاهل را هرگز ۱۲ ۴ کلا حرفیست برای
ردع سخن پیشین و حاشا پاکی ست خدا را ۱۲ ۵ رب یعنی پرورنده و اصلاح دهنده و آراسته کننده یعنی استاد در حقیقت پرورنده و آراینده جسم و روح
است از علوم معاش و معاد و در حدیث است ابوک ثلاثة من ولدک و من زوجک و من علمک و خیر الآباء من علمک پدر تو سه اند اول آنکه پیدا کرد ترا دوم
آنکه تعلیم کرد ترا سوم آنکه زن داد ترا یعنی پدر زن و بهترین پدران آنکه علم داد ترا یعنی استاد تو و از علی مرتضی رضی الله تعالی عنه منقول است
که گفت من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا یعنی کسیکه بیاموخت مرا یک حرف پس تحقیق ساخت مرا بنده ۱۲

روحانی بود و مرتبهٔ او در تعظیم دون مرتبهٔ علت اولیٰ و فوق مرتبهٔ آباء بشری بود
و از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را لان ابی کان سبب الحیاتی
الفانیه و معلمی کان سبب الحیاتی الباقیه پس بقدر فضل رتبهٔ نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است
و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر شریف
تر از محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت از جهت[1] آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیهٔ او بحکمت
خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها نزدیک عادل متصور
نه باشد بشرائط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت که آله را واجب بود شرکت دادن غیر را
شرک صرف بود و تعظیم[2] والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب
عشیره و پدر و مادر و استعمال کردن جهل محض و سخف[3] مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب
و فساد تربیت و مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون قسط هر یکی از محبت و خدمت و نصیحت
ایفا کند موانست اصحاب و خلطا و معاشرت بواجب و توفیه[4] حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت
در صداقت از خیانت زر و سیم تباه تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت مغشوش[5] زود انحلال
پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و
حد و مرتبهٔ آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشان را در خیرات
خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد

روشناسان ۱۲

[1] ای جهت پرورش استاد علم است ۱۲ [2] اضافت تعظیم بوالده اضافت اکرام بصدیق و اضافت دوستی بفرزند اضافت تخصیصی ست یعنی تعظیمی که خاص برای والد است آنرا با رئیس و اکرامی که خاص برائے صدیق ست آنرا با سلطان و دوستی که خاص برائے فرزند ست آنرا با پدر و مادر و اقربائے دیگر استعمال کردن و در حفظ مراتب اشخاص مذکوره خلط نمودن جهل محض و حماقت مطلق ست چه هر واحد حقوقی دارد جداگانه که تخلیط آن موجب فساد و مستلزم ملاقات و شکایات بود ۱۲ [3] تنگ عقلی و کم ظرف شدن ۱۲ [4] توفیه تمام دادن و نیک وفا کردن ۱۲ [5] مغشوش ناسره و خیانت کرده شده و مکدر و تیره و آمیخته طبع ۱۲

معرفت بدرجهٔ صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود و رؤسا و اهل و عشیر و اصدقا
نگاهداشته باشد و شریر که ازین صورت نفور بود و محبت بطالت و کسالت برو مستولی و از تمیز
میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر دارد و رداءت هیأتی که در ذات او متمکن بود مبداے
احتراز او شود از نفس او چه رداءت مهروب عنها بود طبعاً و چون از نفس خود گریزان باشد از
کسے که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب چیزے بود که او را از آنکه با خود
افتد مشغول دارد و ولوع بچیزے نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بیخود گرداند
چه از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود متاذی شود و محبت او دوستانی
را که او را از وے دور دارند و لذت او در چیزہائے باشد که او را بیخود کند و سعادت اثنائے عمر
شمرد دران و امثال آن که او را اضطراب و قلقے که در نفس او از تجاذب قوتہائے متضاده غیر
مرتاض چون التماس شهوات رویه و طلب کرامات بے استحقاق حادث شود و امراضے که ازان
تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن بیخبر دارند و سبب آن بود که تالیف[1] اضداد
در یک حال صورت نه بندد و انتقال از یکے به یکے که اضطراب عبارت ازان باشد مؤدی بود
و مخالطت و مجالست امثال او و ممارست و ملابست ملاهی خیال او را از احساس آن حال
مصروف دارند تا فی الوقت ازان اذیت خلاصی بیند و از وبالی و نکالی که بعاقبت لاحق شود
غافل باشد پس بدان حال غبطه نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس بحقیقت محب ذات خود
بود و الا مفارقت بخستی و محب هیچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او

---

[1] تالیف اضداد آن که شهوت و غضب جمع شوند و فروع این اصل که حزن و خوف باشد نیز جمع شوند پس در یک حال وقوع حکومت بر همه صورت نه بندد چه ضد یکدیگراند پس انتقال از یکے بدیگرے که اضطراب عبارت ازان ست واقع شود یعنی در یک حال گاہے شهوت کار فرما شود و گاہے غضب والی شود و گاہے حزن حاکم گردد درین اضطراب صاحب این سیرت را در اندازهٔ عجیب و کشمکش غریب اندازد ۱۲
[2] اے طالب مستی و بے خردی نبودی ۱۲ [3] مثل شرابیان و بنگیان ۱۲ [4] شراب و بنگ وغیره ۱۲ [5] اے کشمکش قوتہائے متضاده ۱۲

محب هیچکس نبود و هیچکس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم نیکخواه
او نه بود و سرانجام این حالت ندامت و حسرت بے نہایت بود و اما خیر فاضل که از ذات خود
متمتع بود و بدان مسرور هر آئینه ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه
شریف محبوب بود و چون او را او دوست دارد مصادقت و مواصلت او اختیار کند پس او هم
صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد یا غیر چه بقصد و چه بقصد و سبب آن بود که
افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها و لذیذ و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار
گردند و احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصون باشد و پیوسته در
تزاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و مبداء اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت
بود و بدین علت صاحب احسان عرضی بترتیب آن موصی و مامور است که رب الصنعة
اصعب من ابتدائها و محبتے که عارض این احسان بود لوامه باشد و اما محبتے که میان محسن و
محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل
برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند بحال قرض
ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند و اما قرض دهنده باشد
که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را بسلامت
و بقاء و ثروت و کفایت دعا کند تا باشد که بحق خود رسد و قرض ستاننده را بقرض دهنده
این عنایت نبود او را مانند این دعا نکند و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد
اگرچه متوقع منفعتے نباشد از دو سبب آن بود که هر که فعلی محمود که مصنوع خود را دوست دارد

ف صاحب احسان عارضی بترتیب اے باشتغال و مداومت آن وصیت کرده شده و امر کرده شده است که مدام احسان کرده باشد تا بدان
عادت گیرد از آن غافل نماند زیرا که بسا صناعت سخت تر ند از ابتدا یعنی احسان عارضی بسبب یک چیز کند و آن اصلا دشوار نمی شود دیگر مداومت
بر آن دشوار باشد پس باید که بر آن مداومت کند تا عادت گیرد دشوار نیاید و سواے این اکثر امور در ابتدا دشوار آیند و در انتها آسان ۱۲

و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت برسد واما محسن الیه را میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او بالعرض بود و نیز محبتے که باحسان اکتساب کنند و بروزگار آنرا ترتیب دهند[1] جاری مجری منافعی بود که به تعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسے مالے بمقاسات شدید و تعب سفر باکسب کند و در صرف آن صرفه نگاهدارد و ضنت نماید بخلاف کسیکه مال بآسانی بدست آرند مانند وارث آن کس نیز که محبتے بتجشم[2] تعبی اکتساب کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسیکه او را در اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و ازینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست تر دارد و حنین[3] و وله[4] او بدو زیاده بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او بدان زیاده از اعجاب[5] غیر او بود و همچنین هر صانعے که در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم ست که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل ست و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روے حریت[6] کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از روے حریت کند چه ذکر جمیل و ثناے باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل آید اگرچه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست دارد و خواهد که بآن کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسے خواهد که بالنفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیر ست بالذات یا نفع کسے که بیان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکے بر دیگرے واقف نبوده اند که بالنفس خود احسان چگونه باید کرد و ازینجا است که بعضے مردمان نفس را

---

[1] ای محبتے که باحسان حاصل کنند آن محبت قائم مقام محبت مالی بود که برنج و محنت بسیار کسب کنند و در دن صرفه بکار برند ۱۲ [2] تجشم رنج و محنت کشیدن ۱۲ [3] حنین بفتح حا و کسر نون آرزومندی ۱۲ [4] وله شیفتگی و سرگشتگی از عشق ۱۲ [5] اعجاب چیزے عجیب آوردن و خودبینی و تکبر کردن ۱۲ [6] آزادی و نیک ذاتی ۱۲ [7] ای محض خیر دانسته خیر کند ۱۲

سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر
خبردار نباشند و خطا کنند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود
بل بلندترین و تمامترین و عظیم ترین انواع لذت گزیند و آن لذت جزو الٰهی بود و صاحب
این سیرت مقتدی باشد بافعال اله عزّ و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا (اے نفس ناطقہ ۱۲)
بسماحت[1] و بذل و مواسات[2] و قادر برانچه اکفاء او از ان عاجز باشند از فرط شهامت و کبر
نفس و چون در محبت میگوئیم و محبت حکمت و خیر داخل می فتند درین مقال اشارتے بدان نیز
از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال رایهاے الٰهی بجزو الٰهی
که در انسان موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ نه نمیمت
را بدان راهے بود و نه شریر را در ان مداخلتے تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده
و شر در ماده منزه باشد و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل انسانی بود و از حقیقت این خیر
ممنوع بود و از سعادت الٰهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضائل احتیاج بود
و چون بعد از تحصیل این فضائل بفضیلت[4] الٰهی مشغول گردد بحقیقت بذات خود برداخته باشد (خیر محض — بفضائل انسانی ۱۲)
و از مجاهده طبیعت و آلام آن و مجاهده نفس در ریاضت قواے او فارغ شده و بارواح پاکان
و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور
سرمدی رسد و ارسطاطالیس گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت الٰهی راست و نشاید
که فضائل انسانی را با ملائکه اضافت (نسبت ۱۲) کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و نزدیک یکدیگر
ودیعت (امانت ۱۲) ننهند و تجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزے نترسند تا شجاعت
نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق[3] منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب

---

[1] سماحت بجاے حطی جوانمردی ۱۲ [2] مواسات یاری و دلجوئی ۱۲ [3] انفاق نفقه دادن و خرج کردن ۱۲ [4] اے فضائل انسانی ۱۲

گردند و از شہوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از اسطقسات اربعہ[1] مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند پس این ابرار مطہر از میان خلق خدا مستغنی[محتاج ۱۲] باشند از فضائل انسانی و خداے عز و جل از ملائکہ[عناصر ۱۲] بزرگوار تر و بتقدیس و تنزیہ از امثال این معنی اولی بل وصف او بچیزے بسیط کہ امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبہ باشند تشبیہی بعید لائق نزد حقے کہ دران ارتیاب[خدا ۱۲] نتواند بود بہیچ وجہ آنست کہ او را دوست ندارد الا السعید و خیر از مردمانی کہ بر سعادت و خیر[شک ۱۲] حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند باندازۂ طاقت و طلب مرضات[2] او کنند بحسب استطاعت و بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از ان لفظی اطلاق کردہ است کہ در لغت ما اطلاق نکنند و گفتہ است کہ ہر کہ خدا تعالے او را دوست دارد و تعہد[3] او کند چنانکہ دوستان تعہد دوستان کنند و با او احسان نماید و از ینجا بود کہ حکیم را لذتے عجیب و فرحہاے غریب باشد و کسیکہ بحقیقت حکمت برسد داند کہ لذت آن بالاے ہمہ لذتہا است پس بلذتے دیگر التفات ننماید و بہیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمے کہ حکمت او تمامترین حکمتہا بود خداے تعالے بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا الحکیم سعید از بندگان او چہ شبیہ بشبیہ شادمان شود و از ینجہت است کہ این سعادت بلند ترین ہمہ سعادات مذکور است و این سعادت انسانی نبود چہ از حیات طبعی و قواے نفسانی منزہ و مبرا باشد و با آن در غایت مباینت[4] و بعد بود و آن موہبتی الٰہی ست کہ خداے تعالے بکسے دہد کہ او را برگزیدہ باشد از بندگان خود و بعد از ان بکسے کہ در طلب آن مجاہدہ کند و مدت حیات بر رغبت دران و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد چہ کسیکہ بر تعب مداومت نکند بباز[5]ی

---

[1] اسطقسات بضم یکم و سوم و چہارم و با سین مشددہ درمیان طبائع اربعہ را گویند یکے را اسطقس نامند چنانچہ تا زیش عنصر و عناصر خوانند بحذف ہمزہ نیز ہست ۱۲ [2] رضامندی و خرسندی ۱۲ [3] تیمارداری ۱۲ [4] از ہم جدا شدن ۱۲

مشتاق شود از جهت آنکه بازی بار احت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب سعادت
و مائل براحت بدنی کسے بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بهائم و این
اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود و عاقل و فاضل همت به بلند ترین مراتب مصروف
دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود اگرچه او انسی ست و نه آنکه بهمتهاے
حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بکلی قواے خود منبعث شود
بر آنکه حیات الٰهی بیابد که اگرچه مردم بجثه خرد ست اما بحکمت بزرگ ست و بعقل شریف و عقل از
کافهٔ خلائق بزرگوار تر چه او ست جوهرے رئیس و مستولی بر همه بامر باریتعالے و تقدس و اگرچه
مردم تا درین عالم بود بحسن[1] جمال خارجی محتاج بود لیکن همگی همت بدان مصروف نباید داشت
و در استکثار ثروت و یسار جهد بسیار ننمود و چه مال بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود که افعال
کریمان کند و ازینجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانے باشند که از خیرات[2] خارج نصیب
ایشان اقتصاد[3] بود و از ایشان صادر نشود مگر افعالیکه فضیلت اقتضا کند هرچند پایه ایشان
اندکے بود این همه سخن حکیم ست بعد ازان گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت در عمل
و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان اثرے
بود و ایشان بعدد اندک اند که امتناع از رذائل و شرور بغریزت پاک و طبع نیک کنند و برخے
از رذائل و شرور بوعید و تقریع[4] و انذار[5] و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و
و عذاب و نکال بود و ازینجاست که بعضے مردمان اخیار بطبع اند و برخے اخیار بشرع و تعلیم
شریعت این صنف را مانند آب بود کسے را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدب نشود مانند

---

۱ بحسن جمال اے رفاه ظاهری ۱۲ ۲ از خیرات اے از شاذ ظاهری ۱۲ ۳ اقتصاد میانه روی ۱۲ ۴ تقریع سرزنش و درشتی کردن و تقریع بمعنی ترسانیدن ۱۲ ۵ انذار ترسانیدن ۱۲

کسے بود کہ او را آب در گلو گیرد و لا محالہ ہلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتے صورت نہ بندد و پس
خیر بالطبع و فاضل بغریزت محب خدا تعالے بود و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکہ خدا تعالی
متولی و مدبر کار او بود و ازین مقدمات معلوم شد کہ سعدا سہ صنف اند اول کسیکہ از مبداے
اثر نجابت در و ظاہر بود و باحیا و کریم طبیعت باشد و تربیت موافق مخصوص گردد و بمجالست
و مخالفت اخیار و موانست و مواصلت فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید دوم کسیکہ
از ابتداے حالت برین صنف نبودہ باشد بل بسعی و جہد طلب حق کند و چون اختلاف مردمان
بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبہ حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این تفلسف[1]
و اطراح عصبیت دست دہد سوم کسیکہ باکراہ او را برین دارند بتادیب شرعی و یا بتعلیم حکمی
و معلوم ست کہ مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چہ مبادی اتفاق سعادت در اصل
ولادت و اکراہ بر تادب نہ از ذات طالب مجتہد بود بلکہ از خارجیات باشد و سعادت تام
حقیقی مجتہد را بود و اوست کہ محبت خداے تعالے او را بود و شقی ہالک ضد او بود واللہ اعلم
بالصواب **فصل سوم** در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن بحکم آنکہ ہر مرکبے را حکمے
و خاصیتے و ہیاۓ بود کہ بدان متخصص و متفرد باشد و اجزاے[2] او را با او در آن مشارکت نبود
اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روے تالف و ترتب حکمی و ہیاتی و خاصیتی بود بخلاف آنچہ
در ہر شخصے از اشخاص موجود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم اول خیرات دوم
شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم اول آنکہ سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکہ
سبب آن از قبیل شرور بود اول را مدینۂ فاضلہ خوانند دوم را مدینۂ غیر فاضلہ و مدینۂ فاضلہ

[1] ای صحت علم و صواب عمل در مزاولت حکمت و گذاشتن تعصب حاصل شود ۱۲ [2] چنانچہ انسان مرکب است از عناصر حکم نطق و تحریک و ادراک معقولات از دو اجزاے او کہ عناصر اند انفراداً یا انسان در ان حکم و خاصیت و صورت مشارکت ندارند چنانچہ باد یا خاک تنہا ناطق نیست ۱۲

یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینهٔ غیر فاضله
سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه خالی باشند و
موجب تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال
قوت نطقی خالی نباشند اما قوای دیگر استخدام[۱] قوت نطقی کرده باشند و موجب تمدن شده و آن
را مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکری[۲] با خود قانونی[۳] در تخیل آورده باشند و آنرا
فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته و آنرا مدینهٔ ضالّه خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب
شود به شعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله هم مدن غیر فاضله تولد
کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آنرا نوابت[۴] خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله
است تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند و اما مدینهٔ فاضله اجتماع قومی بود که همتهای
ایشان بر اقتنای خیرات و ازالهٔ شرور مقصور بود و هر آئینه میان ایشان اشتراک بود در دو
چیز یکی آرای و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود که معتقد ایشان در مبدا و
معاد خلق و احوالی که میان مبدا و معاد بود مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق
ایشان در افعال چنان بود که در اکتساب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالیکه از ایشان صادر
شود مفروغ[۵] بود در قالب حکمت و مقوم بتهذیب و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرائط
سیاست تا باختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعه یکی بود و طرق و سیر موافق
یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب
مختلف از غایتی که ورای[۶] آن نتواند بود تا حدیکه فرو تر از آن درجهٔ بهائم بود مترتب گردانیده

---

۱ استخدام خدمت گرفتن یعنی علم و عقل داشته باشند اما قوای شهوی و غضبی آنرا در خدمت خود گرفته باشند یعنی قوای مذکوره غالب و علم و عقل مغلوب باشند ۱۲ ۲ ای اهل وهم و اندیشی ۱۲ ۳ ای قانون و رسوم مقرر کرده باشند ۱۲ ۴ ای نوابت رستنیها ۱۲ ف بیان مدینهٔ فاضله ۱۲ ۵ فرغ بفتح فا و سکون را ی مهمله و غین معجمه ریختن ۱۲ ۶ ای قرب الهی هم وصول نقطه مستدیر باشد ۱۲ ع ۷ لی عقل داشته باشند ۱۲

واین اختلاف بسببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آید و چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک
همه جماعت مبدء و منتهی را که با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند بر یک نسق نتوانند بود بلکه
کسانیکه بعقول کامل و فطرتهاے سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تائید الهی و ارشاد ربانی
متکفل هدایت ایشان شده و ایشان در عدد بغایت قلت توانند بود بمعرفت مبداء و معاد و کیفیت
صدور خلق از مبداء اول و انتهاے همه باو بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال[1] ایشان تواند
آمد رسیده باشند[2] و چون نفس انسانی را قوتهاے دراکه ست که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی
ممکن باشد و هم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر
باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری
معطل و فارغ نه و معرفت مبداء و معاد خاص بجوهر نفس شریف تعلق دارد و هیچ قوت را از
قواے باو در آن مداخلت و مشارکت نه پس در ان حالت که ذات پاک آن جماعه مذکور
بمشاهدهٔ مبداء و معاد و آنچه بدان متعلق ست مشغول بود لا محاله این قوتها که مسخر نفس اند بتصور
صورتهاے مناسب آن حال موسوم باشند و معروف[3] نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از التسام
در قواے جسمانی و قواے جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتوانند کرد پس آن مثالها هم
ازین قبیل بود اما اشرف و الطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر قوتے بحسب
پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد صورت بندد و لیکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که
آن معروف[4] ازین صور مقدس و معرا است و این طائفه افاضل حکما باشند و قومے که در رتبه
از ایشان فروتر باشند اے از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان تصورے

---

[1] امثال جمع مثل بمعنی مانند باندازهٔ آنکه در حوصلهٔ کاملان و دارفانی هم مانند کسان مذکورهٔ بالا باشند در آید ۱۲ [2] شناخته شده مراد از خدا است ۱۲ [3] اے معروف نفس که عبارت از ذات الهی ست ۱۲ [4] اے بمعرفت مبداء و معاد رسیده باشند ۱۲

بود بقوت وہم که در اوہام حکما مثل آن موجود بوده باشند لیکن تنزیه از آن واجب دانند
پس چون این قوم را بحقیقت معرفت سر یقینی (تصور وهمی ۱۲) شود در اجراء احکام این صورت (ای از تصور وهمی ۱۲) بر مبداء و معاد
رخصت یابند ولیکن به تنزیه آن از احکام صورتیکه در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبهٔ از مرتبه
صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم
شمرند و مع ذلک با آنکه[1] معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند
و این طائفه را اهل ایمان خوانند و قومے که در مرتبه از ایشان (ای حکما ۱۲) فروتر باشند و بر تصورات
وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را بامثلهٔ جسمانی تخیل کنند و اوضاع و
لواحق جسمانی را از آن سلب واجب دانند و بمعرفت دو طبقه (ای حکما و اهل ایمان ۱۲) اول اعتراف کنند و این طائفه
اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه بر مثالهاے بعید تر اقتصار کنند و
به بعضے[2] احکام جسمانیات تمسک نمایند (کمتر ۱۲) و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر همبرین نسق
مراتب[3] رعایت کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات بحسب استعدادات
باشند و مثالش چنان بود که شخصے[4] بر حقیقت چیزے واقف بود و دیگرے بر صورت او و ثالثے
بر عکس آن صورت که در آئینه یا در آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاشی بهمان صفت کرده
و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کسے تا آنجا پیش نمیرسد که بیکے ازین مراتب[5] باز ایستد
بتقصیر موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روے او در عالم معرفت بقبله خداے جل
جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعه را متعین ست بر قضیهٔ کلموا الناس علی قدر عقولهم

[1] با وجودیکه آن مقر باشند که معرفت طبقهٔ اول الی آخره ۱۲ [2] ای مبداء و معاد را مانند جسمانیات دانند ۱۲ [3] ای همین طور از مستضعفان چون پائین تر دانند از مرتبه بمرتبه نوبت بصورت پرستان رسد که صورت آدم را مبداء و معاد شناسند ۱۲ [4] یعنی یا بحقیقت آن چیز واقف باشد یا بر صورت او اطلاع دارد یا بر عکس آن صورت که در آب یا در آئینه دیده باشد آگاه بود یا بر تمثالے که نقاش بدان صورت کرده باشد مطلع شود [5] و چون یکے ازین مراتب استادگی نماید در طلب بتقصیر موسوم نخواهد بود بلکه توجه او بکمالی باشد الی آخره ۱۲

تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از انچه در فطرت داده باشد یا بعادت اکتساب
کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و گاه متشابه و در توحید وقتے تنزیه صرف تواند گفت
و وقتے تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسد و حظ خود بر دارند و حکیم همچنین گاه
قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات
تمسک کند [یقینیات ۱۲] تا ارشاد هر کسے بقدر بصیرت او کرده [ظنیات ۱۲] باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در
سلک بوجه کمال منخرط[۱] باشد اما در صورت و وضع مختلف پس مادام که بفاضل اول که مدبر مدینه
فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان تعصب و تعاند نبود اگرچه در ملت [تابع پیغمبر ۱۲] و مذهب مختلف
نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث
شده است که غایت همه یک مطلوب ست بمنزلهٔ اختلاف مطعومات و ملبوساتے بود که بجنس
ولون[۱] مختلف باشد و غایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتداے ایشان بود و ملک
اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طائفه را محل و موضع خود فرود آورد و در ریاست و خدمت
میان ایشان مرتب گرداند چنانکه هر قومے باضافت با قومے دیگر مرؤسان باشند و باضافت
با قومے دیگر رؤسا تا بقومے رسد که ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل
این مدینه مانند موجودات[۲] عالم شوند در ترتب و هر یک بمنزلهٔ مرتبه باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولے و معلول اخیر افتاده باشند و این اقتدا بود بنسبت الهی که حکمت مطلق
ست اما اگر از اقتدا بمدبر انحراف کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا
تعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یافته

---

۱ مثلاً شخصے پلاؤ خورد و شخصے نان تہی و غایت هر دو یک منفعت ست که قیام وجود باشد همچنین لباس پس اختلاف مذهب همین اختلاف است و بس ۱۲ ۲ اے از قصور چهارگانه مذکورة الصدر که حقیقت چیزے یا صورت چیزے یا عکس آئینه و آب یا نقش نقاش باشد یعنی هر صورتے را از صور مذکوره معبود خود مقرر نمایند ۱۲ ۳ اے معرفت الٰهی ۱۲

باشند هر یکے بدعوے ریاست برخیزد و هر صورتے ازان صورِ[1] موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صنمے گردد و قومے را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید و باستقراء معلوم می شود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشاء از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتے و بنیادے و اصلے نه و اهل مدینهٔ فاضله اگرچه مختلف باشند در اقاصی[2] عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهاے ایشان با یکدیگر راست بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در تالف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون[3] ید واحدة علی من سواهم والمومنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع[4] نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتے ملائم و مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفے جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفے کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر[5] بابک گفته است الدین والملک توامان لایتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه اساس بے رکن ضائع بود و رکن بے اساس خراب همچنین دین بے ملک نامنتفع باشد و ملک بے دین واهی و اگرچند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینهٔ فاضله بعدد بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنهٔ مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی ست و توجه ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی ست پس تصرفے که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد بلکه تکمیل قانون او بود و بمثل این لاحق در انوقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق درینوقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق

---

[1] اے حیوانات وغیره ۱۲ [2] دوران جهان و اطراف ۱۲ [3] مسلمانان دست واحد اند بر کسے که غیر ایشان ست و مومنان مانند ذات واحد اند ۱۲ [4] اے در احکام شریعت ۱۲ [5] اردشیر بفتح اول و ثانی زده نام بهمن بن اسفندیار است گویند چون جاش کشته اسپ او را بسیار دلیر و شجاع یافت بدین نام موسوم ساخت و معنی ترکیبی آن شیر خشمناک باشد چه ارد بمعنی قهر و خشم است ۱۲۔

این سخن آنست که از عیسیٰ علیہ السلام نقل کردہ اند که فرمود ما جئت[1] لابطل التوراۃ بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف و عناد جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشد اول جماعتے که تدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان اہل فضائل و حکمای کامل باشند که بقوت تعقل و آرای صائبه در امور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند دوم جماعتے که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی می رسانند و عموم اہل مدینه را بانچه معتقد طائفهٔ اول بود دعوت می کنند تا ہر که مستعد بود بمواعظ و نصائح ایشان از درجهٔ خود ترقی می کنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذو الالسنه گویند صاحب زبانہا ۱۲ سوم جماعتے که قوانین عدالت در میان اہل مدینه نگاه می دارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت می کنند و بر تساوی و تکافی تحریص می دہند و علوم حساب و استیفا و ہندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چہارم جماعتے که بحفظ حریم و حمایت بیضهٔ اہل[2] مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند و در مقاتله و محافظت شرائط شجاعت و جمعیت مرعی میدارند و ایشان را مجاہدان خوانند پنجم جماعتے که ارزاق و اقوات این صناعت را ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات[3] خراج و غیره آن و ایشان را ماليان خوانند و ریاست عظمی را درین مدینه چہار حال بود اول آنکه ملکی علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چہار چیز بود ارباب اعمال ۱۲ اول حکمت که غایت ہمه غایات آنست دوم تعقل تام که مؤدی بود بغایات سوم جودت

---

[1] نه آمدم برای اینکه باطل کنم توریت را بلکه آمدم برای اینکه کامل کنم آنرا ۱۲ [2] میان سرای و اصل قوم و جماعه و مسلمانان ۱۲ [3] جبایات جمع جبایت بالکسر یعنی گرد کردن مال خراج و آب ۱۲

اقتناع و تخیل که از شرائط تکمیل بود چهارم قوت جهاد که از شرائط دفع دوذب باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحدة بتدبیر مدینه قیام نمایند و آن را ریاست افاضل خوانند سوم آن که این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسے حاضر بود که سنن رؤساے گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمیز هر سنتے را بجاے خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نیاید در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود قادر باشد و جودت خطاب و اقتناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک تن جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت بتدبیر مدینه قیام کنند و آن را ریاست اصحاب سنت خوانند و اما ریاستهاے دیگر که در تحت ریاست عظمیٰ بود در جملگی صناعت و افعال اعتبار باید کرد و انتهاے همه رؤسا در ریاست با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه فعل شخصے غایت فعل شخص دیگر بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلاً صاحب فروسیت رئیس بود بر رائض ستور و بر کسے که زین و لگام کند دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکے بر تخیل غایت از تلقاے نفس خود قادر بود و او را تعقل استنباط مقادیر باشد و دیگرے را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود چه از واضع هر صنعتے تا کسے که دران صنعت باندک چیزے راه برد تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسے را بود که

له اے فعل معمار غایت فعل مهندس است چه مهندس اول نقشه عمارت از طبع خود بر می آرد و معمار مطابق آن طرح عمارت می کند اما بر اختراع نقشه قدرت ندارد و مهندس قادر بران ۱۲ که فروسیت فروست و فروسیت سواری و اسپ شناسی و صاحب فروسیت و چابک سوار کها سب رام تا ضر کند ۱۲ سه تلقاے بالکسر دیدن و بالفتح جهت برابر ۱۲ که اے قدرے دریافت نماید ۱۲

او را قدرت استنباط نبود اصلا اما چون وصیتهاے صاحب صناعت دران باب حفظ کند
و بتانی تتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود
بهیچ اعتبار سوم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثانی باشد اما
از هر دو یکے شریف تر بود و دران غایت بامنفعت تر مانند لجام و دباغ در فروسیت و عدالت
اقتضاے آن کند که هر یک در مرتبهٔ خود باشند و ازان مرتبه تجاوز ننماید و باید که یک شخص
را بصناعت مختلف مشغول نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبائع را خواص بود و نه
هر طبیعی بهر عملے مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را و را احکام آن صناعت
بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بروزگار دراز و چون آن نظر و همت متوزع و منقسم
گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر سوم آنکه بعضے صناعات را وقتے بود
که بافوات آن وقت فائت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک افتد در یک وقت پس
بیکے از دیگر باز ماند و چون یک شخص دو سه صناعت داند او را باشرف و اهم مشغول گردانیدن
و از دیگران منع کردن اولے تا چون هر یکے بکاریکه مناسبت او با آن زیاده بود مشغول باشند
تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص و در مدینهٔ فاضله اشخاصے باشند
که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلهٔ ادوات و آلات باشند و چون در تحت تدبیر
افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالے برسند و الا مانند حیوانات مرتاض شوند و
اما مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع باشند بحسب
بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند دوم را اجتماع نذالت سوم را اجتماع خست چهارم

غیر مرکب ۱۲

۱ به تانی بتدریج و تامل ۱۲ ۲ لجام لگام ساز ۱۲ ۳ دباغ چرم ساز ۱۲ ۴ توزع قسمت کردن ۱۲ ۵ صناعات چنانچه صناعت کاشتن وقت معین دارد ۱۲ ۶ اشتراک چنانچه صناعت خیاطت و رنگ دادن و اتو کردن و کندی کردن در زمستان ۱۲ ۷ مانند غلامان و مزدوران وغیره ۱۲ ۸ مثل بوزنه و اسب و خرس وغیره رفتن و نشستن و دیگر حرکات بیاموزند ۱۲ -

اجتماع کرامت پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری باشد در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه مکاسب آن بسیار بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحت[1] و شبانی و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره[2] و مجاهره[3] و باشد که یک مدینه افتد مستجمع انواع مکاسب[4] ضروری و باشد که یک مدینه افتد مشتمل بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدن که نزدیک ایشان بمنزلهٔ رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیله در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعه فائق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینه نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یسار و استکثار ضروریات از ذخائر و ارزاق و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت زائد باشد جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود جائز نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب[5] کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمامتر باشد و بر ارشاد ایشان قادرتر و وجوه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود چون تجارب و اجارت[6] یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت[7] و اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسات مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل[8] و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهلیه سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل

---

[1] فلحت الارض ای شققتها ۱۲ صراح [2] مکابره به بزرگی معارضه کردن یعنی برابری کردن ۱۲ [3] مجاهره رو برو جنگ کردن و با کسی دشمنی ظاهر کردن ۱۲ [4] مکاسب مانند نجاری و حدادی وغیره ۱۲ [5] مانند صرافی و بزازی وغیره ۱۲ [6] اجارت ای اجرت ۱۲ [7] لصوصیت دزدی کردن ۱۲ [8] هزل و بازی سرود و رقص وغیره ۱۲

بسیار صورت بندد و سعید ترین و مغبوط ترین میان ایشان کسے بود که بر اسباب لهو و
لعب قدرت او زیاده بود و نیل اسباب لذت را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که
(لهو ولعب سرود و رقص وغیره ۱۲)
با این خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ کرامت
اجتماع جماعتے بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل
مدن یابند یا از همدیگر بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر را
بر سبیل قرض اکرام کنند مثلاً یکے در وقتے دیگرے را نوعے از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را
در وقتے دیگر مثل آن از همان نوع یا از انواع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکے دیگرے
را کرامتے بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این بر حسب استحقاقے بود که با یکدیگر
مواضعه[۱] کرده باشند و اهلیت این کرامت نزدیک این طائفه بچهار سبب حاصل آید بسیار
یا مساعدت اسباب و لهو یا قدرت[۲] بر زیاده از مقدار ضروری بے تعب مانند آنکه شخصے مخدوم
جماعتے بود و مال ابدا و بهمه وجوه مکفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب[۳] سه گانه چنانکه شخصے
با دیگرے[۴] احسان کند به یکے ازین سه وجوه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را نزدیک اکثر
اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسے در یک کار یا کارهاے بسیار
بر اکفاء غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و
(همسران ۱۲)
شهرت برین معنی غبطے عظیم باشد نزدیک این جماعه تا بحدیکه مغبوط ترین کسے آنرا دانند که
مکروهے بدو نتواند رسانید و او بهر کس که خواهد تواند رسانید اما حسب آن بود که پدران
او بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت و استهانت[۶] موت بر دیگران غالب
(تهور ۱۲)

[۱] مواضعه با همدیگر بر کارے قرار دادن و با همدیگر گرد کردن و با هم شرکت کردن ۱۲ [۲] قدرت یعنے قادر بودن بر زیاده از اخراجات ضروری بے رنج مانند میراث خوار ۱۲ [۳] اے بسیار یا مساعدت اسباب و لهو یا قدرت بر زیاده از مقدار ضروری بے تعب ازین سه وجه نفع رسان دیگران باشند ۱۲ [۴] نفع رسان ۱۲ [۶] خوار داشتن ۱۲

بوده باشد و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود بمعاملات[1] اهل بازار و رئیس این مدینه
کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب او از احساب همه بیشتر بود
اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار او بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند
بهترین رؤسا کسی بود که مردمان را به یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبیل خود یا از حسن
تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار
و یا ایشان را به نیل لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت
و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شائع بود و دیگر امم در
زمان او و بعد از و او را بدان یاد کنند و چنین رئیس در اکثر احوال به یسار محتاج بود چه ایصال
اهل مدینه بمنافع بی یسار ممکن نبود و چندانکه افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج او بیشتر باشد که
او را تصور چنان[2] بود که انفاق او از روی کرم و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آن
مال که صرف کند یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت[3] ایشان
کند در آرای و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال
ایشان را در بیت المال خود جمع آرد و پس نفقه می کند تا بدان اسمی و صیتی اکتساب نماید
و بدان صیت و اسم مالک رقاب[4] شود و فرزندان او را بعد از و حسیب[5] دانند و ملک را بعد
از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند باموالی که نفع آن بدیگران نرسد
تا آن اموال را سبب استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که باکفای خود از ملوک
اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه یا مراجحه تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد

---

[1] مثلاً صاحب کرامت به یکے از ہمسران خود چیزے امداد کرد و او ہم ہمان طور امداد بصاحب کرامت کرد این امداد مثل خرید و فروخت اہل بازار شد ۱۲ [2] اے در خرج کردن نظر بر کرم و حریت خود دارد و از التماس کرامت چشم می پوشد ۱۲ [3] مضادت با کسے دشمنی کردن ۱۲
[4] رقاب جمع رقبہ بمعنی گردن ۱۲ [5] حسیب شمرنده و انتقام کشنده و پس شونده و بزرگوار ۱۲

و چنین کس خویشتن را بتجمل و تزیینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنائب[۱] متحلی گرداند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را محجاب از خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بغاوت گیرند که ملوک و رؤسای ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص نماید مانند لیساری یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان با و کسی بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت با او قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود را بالفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهلیه بمدینهٔ فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دانند و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینهٔ جباران شود و نزدیک بود که بمدینهٔ تغلب گردد اما مدینهٔ تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعه در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلت و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و برخی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند و جمعی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و بندگی گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه بسبب فرط و قصور این محبت[۲] بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود در طلب و یا اموال یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان

[۱] جنائب جمع جنیبت یعنی اسب کوتل ۱۲ [۲] ای محبت غلبه یعنی شخصی که محبت غلبه بسیار دارد با او همان قسم مردم اختلاط دارند و شخصیکه محبت غلبه کم دارد با او همان قسم مردم اتفاق ورزند پس اختلاف میان مردم واقع شود ۱۲

انتزاع کنند ولذت ایشان در قهر واذلال بود وبدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر
یابند بی آنکه کسی را قهر کنند وبدان مطلوب التفات نکنند وازان درگذرند واز ایشان
بعضی باشند که قهر بطریق کید وفریب دوست‌تر دارند وبرخی باشند که بمکابره ومکاشفه
دوست‌تر دارند وجمعی باشند که هردو طریق استعمال کنند وبسیار بود که کسانیکه غلبه بر دمای
واموال بطریق قهر خواهند چون کسی را خفته رسند تعرض خون ومال او مشغول نشوند
بلکه اول او را بیدار کنند وگمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر
باشد وآن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید وطبیعت این طائفه اقتضای قهر کند علی الاطلاق
الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا ودر غلبه و
رئیس این جماعه کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله ومکر وغدر آوردن
بانجاح نزدیکتر بود ودفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد وسیرت این جماعه عداوت
همه خلق باشد ورسوم وسنن ایشان رسوم وسننی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشند و
تنافس وتفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد ومفاخرت اولی کسی را دانند که
اعداد نوبتهائیکه او غلبه کرده باشد بیشتر بود وآلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی
چون قوت یا خارج از هردو چون سلاح واز اخلاق این جماعه جفا بود وسخت دلی وزود خشمی وتکبر وحقد وحرص
بر بسیاری اکل وشرب وجماع وطلب آن از وجهی که مقارن قهر وقتل واذلال بوده باشد که اهل
این مدینه همه جماعت را درین سیرت مشارکت بود وباشد که مغلوبان هم با ایشان در یک
مدینه باشند واهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف واختلاف ایشان یا بقلت وکثرت

---

۱ یعنی گاہے بے قہر وغلبہ بر مطلوب ظفر یابند اسے چیزے مفت بدست آنہا می آید لیکن چون آنہا را لذت قہر وغلبہ وخوار کردن دیگران حاصل نمی شود لہذا آن چیز را قبول نمی کنند ۱۲ ۲ انجاح روا کردن وروا شدن حاجت ۱۲ ۳ تنافس باہم نفس زدن وفخر کردن ورغبت کردن در چیزے بایکدیگر بطریق منافسہ ومعارضہ ۱۲ ۴ غلبہ کردن بکسے در بسیارے ۱۲ ۵ صرف بقہر میل دارند ۱۲

نوبتہاے غلبہ بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و راے و ضعف آن و باشد کہ قاہر در مدینہ یک شخص بود و باقی آلات او باشد در قہر ہر چند ایشان را بطبع ارادتے نبود بدان فعل و لیکن چون آن قاہر امور معاش ایشان کفی دارد او را معونت کنند و این قوم نسبت باو بمنزلہ جوارح و سگان باشند نسبت با صیاد و بقیہ اہل مدینہ او را بمنزلہ بندگانی باشند کہ خدمت او میکنند و بمتاجرہ و مزارعہ مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینہ تغلب بر سہ نوع بود اول آنکہ ہمہ اہلش تغلب خواہند دوم آنکہ بعضے از اہلش سوم آنکہ یک شخص تنہا کہ رئیس بود و کسانیکہ تغلب بجہت تحصیل ضروریات یا یسار بالذات یا کرامات خواہند بحقیقت راجع با اہل آن مدن باشند کہ یاد کردہ آمد و بعضے از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبے شمردہ اند و این طائفہ نیز بر سہ وجہ باشند ہمبران قیاس و باشد کہ غرض اہل مدینہ مرکب از غلبہ و یکے ازین مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سہ صنف باشند اول آنکہ لذت ایشان در قہر تنہا بود و مغالبہ کنند بر سر چیزہاے خسیس و چون بران قادر شوند بسیار بود کہ ترک آن گیرند چنانکہ علوت بعضے از عرب در جاہلیت بودہ است دوم آنکہ قہر در طریق لذت استعمال کنند و اگر بے قہر مطلوب بیابند استعمال قہر نکنند سوم آنکہ قہر با نفع مقارن خواہند و چون نفع از بذل غیرے یا از وجہے دیگر بے قہر بدیشان رسد التفاتے ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را از بزرگ ہمتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند کہ ایشان بر آن مدح گویند و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بوند کہ ارتکاب این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چہ جبار محب کرامت بود یا قہر و غلبہ و چنانکہ از خواص مدینہ لذت و مدینہ یسار آنست کہ جہال ایشان را نیکبخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند

---

۱ متاجرہ یا کسے بازرگانی کردن ۱۲ ۲ مزارعہ زمین بکسے دادن براے کشتن ۱۲ ۳ افعال قہر و غلبہ ۱۲

از خواص مدینهٔ تغلب آنست که ایشانرا بزرگ همت دانند و مدح گویند و باشد که اهل این
مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت کنند و بتصلف[1] و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و
خود را القبهای نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را ابله و کز طبع بینند و همه
خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ
جباران آیند و بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی التماس
یساری کند از دیگر او و ریاست و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت
لذت و لهو خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید و بمال بلذت آسان تر توان رسید
پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد بدین سبب و چون او را تفوقی و ریاستی حاصل
شود بوسیلهٔ آن جلالت یسار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتیکه در کمیت و
کیفیت زیاده از آن بود که دیگری را دست دهد بدست آورد فی الجمله ترکب این اغراض را با یکدیگر
وجوه بسیار بود و چون بر بسائط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینهٔ
حریت و آنرا مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی دران اجتماع مطلق[2] و مخلی باشد بالنفس خود
تا انچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه
جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسببی که مزید حریت بود و درین مدینه اختلاف بسیار
و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوائف
گردند بعضی متشابه و برخی متباین و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوائف
این مدینه موجود و هر طائفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه برؤسا غالب باشند چه رؤسا آن باید
کرد که ایشان خواهند کرد و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه رئیسی بود نه مرؤسی مگر آنکه محمودترین

---

[1] تصلف لاف زدن ۱۲ [2] بسبب مطلق العنانی و اجتماع هر قسم مردم ۱۲

نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در
شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که بامثال این خصال
متحلی باشد و هرچند رؤسا را با خود مساوی دانند چون از وی چیزی بینند از قبیل شهوات و لذات
خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در میان مدن رئیسانی باشند که اهل
مدینه را از ایشان انتفاع نبود و کرامات و اموال بدیشان می دهند از جهت جلالتی که ایشان را تصور
کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود که بارث ایشان رسیده باشد و محافظت
آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد طبعاً و جملگی اغراض[1] جاهلیت که برشمردیم درین مدینه بتمامترین
وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه معجب ترین مدن جاهلیت بود و مانند
جامهٔ وشی[2] بتماثیل (تصاویر ۱۲) و اصباغ متلون آراسته باشند و همه کس مقام آنجا دوست دارند چه هر کسی
بهوا و غرض خود تواند رسید و ازین جهت امم و طوائف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی
انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک
مدینه مدینه های بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجزای بعضی در بعضی داخل
و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید فضلا
و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط (بر چیدن ۱۲) کنند اجزای
مدینهٔ فاضله تواند بود پدید آید[4] و همچنین اهل شرور و نقصان و هیچ مدینه از مدن جاهلیه بزرگتر
ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد و چندانکه بزرگتر با خصب[3] (آبادی ۱۲) تر بود خیر و شر او بیشتر بود

[1] ای یسار و لذت و کرامت و غلبه و ندامت و حریت این هر شش را در مدینه حریت بتمام ترین مقدار حاصل توان کرد ۱۲ [2] وشی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و خوب باشد چنانکه گویند وش آمدی یعنی خوش آمدی و جامهٔ بافته هم هست از ابریشم که آن را اطلس وشی و دیبای وشی گویند ۱۲ برهان وشی بالفتح رنگ کردن جامه و جامهٔ رنگین ۱۲ رشیدی ۱۲ — [3] خصب بالفتح و بالکسر آبادان و سال فراخ و حال خوش ۱۲ [4] از مدینه حریت ۱۲

وریاست مدن جاهلیه بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش
چیز ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین منافع[۸] متمکن بود گاه
باشد که رعایتی ازین ریاسات بمالی که بذل کنند بخرد خاصه ریاست مدینهٔ احرار که آنجا کسی را
بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس
فاضل در مدینهٔ احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسة بودی
و متنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین[۹] نکنند و انشای مدن فاضله
و ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن جماعه آسان تر بود و ازان که از دیگر مدن و بامکان نزدیکتر و
غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند و دران مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت[۱]
و غلظت[۲] و جفا و استهانت مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش[۳] و صناعات سلاح
و اصحاب مدینهٔ لذت را شره و حرص دائماً در تزاید بود و بلین طبع (نرمی ۱۲) و ضعف رای موسوم گردد و باشد
که از غلبهٔ این سیرت قوت (ای لذت) غضبی در ایشان چنان منفسخ[۴] گردد که آنرا اثری باقی نماند و درین[۵] مدینه
ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی برعکس اصل و باشد که شهوت و غضب بمشارکت استخدام
ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب و صحرانشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان
بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط[۶] بود و مع ذلک خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند اینست اصناف
مدن جاهلیه و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود و در
افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند و بهوا و ارادات
بافعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنی بعده و مدن جاهلیه و باستیناف[۷] سخن دران احتیاج نیفتد و اما

---

۱ قساوت سیاه دلی و سخت دلی ۱۲ ۲ غلظت درشتی و بدخوئی ۱۲ ۳ بطش سخت گرفتن و حمله کردن ۱۲ ۴ منفسخ فاسد و تباه ۱۲
۵ درین مدینه ای در مدینهٔ لذت ۱۲ ۶ تسلط غلبه و حکومت ۱۲ ۷ استیناف از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن ۱۲ ۱۲
۸ ازین شش چیز دستیاب ۱۲ ۹ که مقدمهٔ لذت است ۱۲

مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبداء و معادی مخالف حق توهم نموده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آن انتهائی نبود اما کسیکه اعداد مدن جاهلیه تصور کند و بقوانین ایشان نیک متقرر شود او را معرفت افعال و احوال و احکام ایشان آسان تر بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند جو دو[1] در میان گندم و خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول مرائیان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم محرفان و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهلیه مائل باشند و چون قوانین اهل مدن فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر و تعبیر با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند سوم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی باشد و بارشاد ایشان امید ثبات باید بود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقائق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهائی که بحق ماند میگویند و آنرا در صورت ادله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند عدد نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مؤدی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم و از باری سبحانه تعالی یاری خواهیم انه خیر موفق و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

چون از شرح اصناف اجتماع و ریاستی که بازاء هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنکه

---

[1] جو دو بره زن کو تره جو دره بردزن جو ساله گیاهیست خودرو که بیشتر درمیان زراعت گندم و جو میروید و دانه آن کوچک و باریک می باشد ۱۲ برهان

بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم
سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکے را غرضے باشد و لازمی اما اقسام
سیاست اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض ازان تکمیل خلق بود و لازمش
نیل سعادت دوم سیاست ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض ازان استعباد[1] خلق بود و لازمش نیل
شقاوت و سائس[1] اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجاے اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه
مملو نماید و خویش را مالک[2] شهوات دارد و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجاے خول[3] و عبید
دارد و مدینه را از شرور عامه مملو نماید و خویشتن را بنده شهوات دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت
با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و
حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته
باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند الناس علی دین ملوکهم و الناس[4] بزمانهم اشبه منهم
با آبائهم و یکے از ملوک گوید نحن[5] الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع و طالب ملک را باید که
مستجمع هفت خصلت بود اول ابوت[6] چه نسبت حسب موجب استمالت[7] دلها و افتادن وقع و هیبت
در چشمها باشد بآسانی دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قواے نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل
آید سوم متانت راے و آن بنظر دقیق و جودت فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و
اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این
فضیلتے بود که از ترکیب راے صحیح و ثبات تمام حاصل آید و اکتساب جمیع فضیلت و اجتناب از جمیع

---

[1] استعباد به بندگی گرفتن ۱۲ [2] مالک شهوات اے بر شهوات غالب باشد ۱۲ [3] خول الرجل اے حشمه خائل واحد و هو اسم یقع علی العبید والاجراء ۱۲ یعنی خلق را بجاے خادم و عبید دارد و غرض تکمیل او ندارد ۱۲ [4] مردمان در وقت خود بمشابه تر اند با اهل زمان خود بانسبت با پدران خود ها ۱۲ [5] ابوت بالفتح پدر شدن و بضمتین و تشدید واو پدری ۱۲ [6] نیل و سائس اول ۱۲ [7] نیل و سائس دوم ۱۲ [8] ما صاحب زمانیم هر کرا بلند کردیم بلند شد و کسے را که انداختیم او را افتاد ۱۲ [9] شهزادگی ۱۲ [10] بطرف خود میل دادن ۱۲

رذیلت بی این فضیلت[1] میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات اینست و ملوک محتاج ترین خلق باشند
بدان[2] چنین گویند که در مامون[3] خلیفه شهوت گل خوردن پدید آمد و افر نکابت[4] آن برو ظاهر شد در ازالهٔ
آن با اطبا مشوره کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند چیزی
ازان بانجاح[5] مقرون نیامد روزی که در حضور او اندیشهٔ علاجی میکردند و باحضار کتب ادویه اشاره
رفته بود یکی از ندمای وی ثمامة بن الاشرس در آمد و آن حال را مشاهده کرد و گفت یا امیر المؤمنین فاین
عزمة من عزمات الملوک مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت این
حال از من محال باشد نتیجهٔ[6] صبر بر مقاسات شدائد و ملازمت طلب[7] بی سآمت و ملالت که مفتاح
همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته و مدمن القرع[8] للابواب ان یلجا[9]
ششم یسار تا بطمع در مال مردم مضطرب نشود هفتم اعوان صالح و ازین خصال ابوت[10] ضروری نباشد
اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود یسار و اعوان صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای و
عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و بباید دانست که ظفر بعد از تقدیر دو کس را بود اول طالب دین
دوم طالب ثار[11] و کسی که غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی
محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگری مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم
چون بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود و مرض
از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب هرجی اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده
را حسن نماید اما تجارب هرجی مؤلم بود لذاته و نفوس شریره را لذیذ[12] نماید
و تغلب اگرچه شبیه بود بملک و لیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزدیک ناظر در امور ملک که

[1] فضیلت رای صحیح و ثبات ۱۲ [2] بدان با رای صحیح و ثبات در هر قول و فعل ۱۲ [3] مامون نام خلیفه عباسی ۱۲ [4] نکابت گزند ۱۲
[5] انجاح روا شدن ۱۲ [6] یعنی ای [7] همیشه طلب کردن صبر اگرچه آزار رسد ۱۲ [8] قرع کوفتن در ۱۲ [9] ملتجی در آمدن ۱۲ [10] ضرور
نیست که بادشاه پسر بادشاه بود ۱۲ [11] ثار کینه کشیدن و کشنده را کشتن ۱۲ [12] لذیذ یعنی لذیذ ۱۲

مبادی دولتها از اتفاق رایها جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای یک شخص
باشند پس اگر آن اتفاق محمود باشد دولت حق باشد والا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول
اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند
قوتهای ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص در تألف و اتحاد مانند یک
شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآراء و متباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان
بمنزلهٔ یک یک شخص باشند که بمقاومت کسی که قوت او اضعاف قوت این یک یک شخص باشد
برخیزد و لامحاله همه مغلوب آیند مگر ایشان را نیز نظامی و تألفی بود که قوت آن جماعت با قوت این
قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند
دولت ایشان مدتی بماند والا زود متلاشی شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی
اتحاد بود مستدعی انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده اند و شرائط
اتفاق رعایت میکرده اند در تزاید بوده است و سبب وقوف[1] و انحطاط[2] آن رغبت قوم در مقتنیات
مانند اموال و کرامات بود چه قوت و صولت اقتضای استکثار این دو جنس کند و چون طالب آن شوند
هر آینه ضعفای عقول بدان رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت[3]
اول بگذارند و بترفه و تنعم جوئی و خوش عیشی مشغول شوند و از آداب حرب و دفع[4] نهند و ملکاتی که در
مقاومت[5] اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همتها براحت و آسایش و عطلت مائل نمایند پس اگر در اثنای
این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر و آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشان را

۱ وقوف ایستاده کردن و در وا داشتن ۱۲ ۲ انحطاط افتادن و شتابیدن و کم شدن ۱۲ ۳ ای استعداد جنگ و فنون سپاه گری مثل شمشیر بازی و تیر اندازی وغیره ۱۲ ۴ سلاح جنگ و دفع دشمن را بگوشه بنهند ۱۲ ۵ ای هوای ملک گیری و رعیت پروری و دفع دشمن وغیره ۱۲

برتکبر و تجبر آرد تا تخالف و تنازع ظاہر کنند و یکدیگر را قہر نمایند و ہمچنانکہ در مبداء دولت ہر کہ
بمقاومت و مناقشہ[1] ایشان برخیزد مغلوب گردد و در انحطاط بمقاومت و منازعت ہر کہ برخیزند مغلوب گردند
(ہمچنان در وقت زوال ۱۲)
و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکے تالف اولیا و دیگرے تنازع اعدا و در آثار حکما آوردہ اند کہ چون اسکندر
(تواریخ ۱۲)
بر مملکت دارا غلبہ کرد و عجم را با آلتے و عدتے عظیم و مردانی جلد و سلاحہاے بسیار و عددے انبوہ یافت
دانست کہ در غیبت او باندک مدتے ازان ایشان طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و
(در پس سکندر ۱۲) (انتقام ۱۲)
استیصال ایشان از قاعدۂ دیانت و معدلت دور بود درین اندیشہ متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس استشارہ
کرد حکیم فرمود کہ آراء ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر
ملوک طوائف را بنشاند و از عہد او تا عہد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمہ کہ بآن بطلب ثار
مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاہ واجب بود کہ در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت
توفر نماید چہ قوام مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود کہ اصناف خلق را با یکدیگر متکافی
دارد چہ ہمچنانکہ امزجۂ معتدلہ بتکافی چہار عنصر حاصل آید و ہمچنین اجتماعات معتدلہ بتکافی چہار صنف
صورت بندد اول اہل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقہا و قضاۃ و کتابت و حساب و مہندسان
و منجمان و اطبا و شعرا کہ قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابہ آب اند در طبائع دوم اہل
شمشیر مانند مقاتلان و مجاہدان و مطوعہ[2] و غازیان و اہل ثغور و ارباب باس و شجاعت و اعوان ملک
(سرحدہا ۱۲)
و حارسان دولت کہ نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلہ آتش اند در طبائع سوم اہل معاملہ
چون تجار کہ بضاعات از افقے بافقے برند و چون محترفہ و ارباب صناعات و جباۃ خراج کہ معیشت
(صناعہا ۱۲) (باج ۱۲) (جمع کنندگان باج)
نوع بے تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بجاے ہوا اند در طبائع چہارم اہل مزارعہ چون برزگران
و دہقانان و اہل حرث و فلاحت کہ اقوات ہمہ جماعات مرتب دارند و بقاے اشخاص بے مدد

[1] مناقشہ بقاف و شین معجمہ بر کسے حسد بردن در چیزے و با کسے معارضہ کردن در رغبت چیزے ۱۲ [2] مطوعہ آنہا کہ جہاد کنند بے آنکہ بر ایشان واجب باشد ۱۲ صراح اللغات

ایشان محال بود و ایشان بمرتبهٔ خاک اند در طبائع و چنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف
مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر
انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است که فضیلة

الفلاحین[1] هو التعاون بالاعمال[2] و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون
بالآراء والسیاسة[3] و فضیلة الالٰهیین[4] هو التعاون بالحکم الحقیقة ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن

بالخیرات والفضائل و شرط دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبهٔ
هر یکے را بر قدر استحقاق و استعداد تعین نماید و مردمان پنج صنف باشند اول (حکما و فضلا و عرفا ۱۲) کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر
ایشان متعدی بود و این طائفه خلاصهٔ آفرینش اند و در جوهر (جوهر ذات ۱۲) مشاکل (مجانس ۱۲) رئیس (بادشاه ۱۲) اعظم پس باید که نزدیکترین
کسے که بپادشاه بود این جماعه باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید
گذاشت و ایشان را رؤسای باقی خلق باید شناخت دوم کسانیکه (بزرگان) بطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی نبود و این جماعه را عزیز باید داشت و در امور خود مزاح العلة گردانید سوم کسانیکه بطبع
نه خیر باشند و نه شریر این طائفه را ایمن باید داشت و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند
چهارم کسانیکه شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعه را بتحقیر و اهانت باید فرمود بمواعظ و
زواجر و ترغیبات (نیکی ۱۲) و ترهیبات (از بدی ۱۲) ببشارت و انذار (ترسانیدن ۱۲) کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند فهو المراد
والا در هوان (ذلت و خواری ۱۲) و خواری بباشند پنجم کسانیکه بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این طائفه
خسیس ترین خلائق و رذالهٔ موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و منافات
میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود گروهے که اصلاح ایشان
امیدوار بود بانواع تادیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهے که اصلاح ایشان

[1] فلاحین مزارعان ۱۲ [2] اعمال زراعت ۱۲ [3] سیاست عدالت ۱۲ [4] الٰهیین حکماء عقلاء ۱۲

امیدوار نبود و اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان مدارات و رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالهٔ شر ایشان واجب باید داشت و ازالهٔ شر را مراتب بود اول حبس و آن منع بود از مخالفت اهل مدینه دوم قید و آن منع بود از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او بافراط بود مؤدی باشد او افساد نوع حکما اخلاف کرده اند دران که قتل او جائز بود یا نه اظهر مذهبهاے ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضاے او که آلهٔ شرارت او بود مانند دست یا پاے یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنائی که حق جل و علا چندین هزار آثار حکمت دران اظهار کرده باشد بر وجهیکه اصلاح و جبر[1] آن میسر نشود از عقل بعید بود و این[2] از آلات که گفتیم مشروط باشد بدانکه شر از و بالفعل حاصل آید اما اگر شرور او بقوه بود جز حبس (زندان ۱۲) و قید (طوق ۱۲) هیچ مکروهے دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعدهٔ کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوے معین بحسب مصلحت مزاج و اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و بدو التفات نماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخصے[3] همبرین منوال باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز دران اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات و انچه بدان ماند چه هر شخصے را ازین خیرات قسطے باشد که زیادت و نقصان بران اقتضاے جور کند اما نقصان جور باشد بران شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت

---

[1] جبر بالفتح شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسے را ۱۲ [2] یعنے اول نیکی همه خلق بعد ازان نیکی یک شخص [3] بدان آن گوش و بینی و دست ۱۲۔

آن خیرات کند برایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزے ازین خیرات از دست کسے بیرون کنند بر وجہیکہ
مؤدی بود بضرر او یا بضرر مدینہ و اگر بیرون شود عوض باو رساند از انجہت کہ بیرون کردہ باشند و خروج حق
از دست ارباب یا بارادہ بود مانند بیع و قرض و ہبہ یا بے ارادہ بود چون غصب[1] و سرقہ[2] و ہر یکے را شرائطے
باشد فی الجملہ باید کہ بدل باو[بے رضا ۱۲] رسد از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند و باید کہ عوض بر وجہے
باو رسد کہ نافع بود مدینہ را یا غیر ضار چہ آنکہ حق خود باز ستاند بر وجہیکہ ضررے بمدینہ رسد جائر[3] بود و منع
جور بشرور و عقوبات باید کرد و باید کہ عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چہ اگر عقوبت از جور بیشتر بود و بمقدار جور
[از مقدار ۱۲] باشد جائر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینہ و باشد کہ زیادہ ہم جور بود بر مدینہ و حکما خلاف کردہ اند تا ہر جور
بر شخصے جور بود بر مدینہ یا نہ کسانیکہ گفتہ اند جور بر یک تشخص[4][از مقدار ۱۲] جور بود بر مدینہ گفتہ اند بعفو آن کس
کہ بر و جور کردہ باشد عقوبت از جائر ساقط نہ شود و کسانیکہ گفتہ اند جور برو جور بر مدینہ
نبود گفتہ اند بعفو او عقوبت از جائر ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ گردد و احسان کند
برعایا کہ بعد از عدل ہیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن بود کہ خیراتے
کہ ممکن بود زیادہ بر مقدار واجب برایشان رساند بقدر استحقاق و باید کہ مقارن ہیبت بود چہ
فر[5] و بہائے[6] ملک از ہیبت باشد و استمالت[7] دلہا باحسانے حاصل آید کہ بعد از ہیبت استعمال کند
و احسان بے ہیبت موجب بطر[8] زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع
و حریص شوند اگر ہمہ ملک بیک تن دہد از و راضی[دلیری ۱۲] نگردد و باید کہ رعیت را بالتزام قوانین عدالت
و فضیلت حکمت تکلیف کند کہ چنانچہ[ہمچنان ۱۲] قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بہ نفس و قوام نفس بعقل
و قوام بدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینہ

[1] غصب بستم گرفتن ۱۲ [2] سرقہ دزدی ۱۲ [3] جائر جور کنندہ ۱۲ [4] بدین طور کہ شخصے جور بر یک غریب کرد آن غریب او را عفو کرد پس او را جرأت بہم رسیدہ بر دیگران ہم جور خواہد کرد و تمامی مدینہ را ایذا خواہد داد ۱۲ [5] فر زیبائی و شکوہ و دبدبہ ۱۲ ۱۲ [6] بہا خوبی و زیبائی ۱۲ [7] استمالت بسوے خود میل دادن کسے را سخن خوش ۱۲ [8] بطر ناسپاسی کردن در توانگری ۱۲
[۹] اے مظلوم ۱۲

متعارف باشد و ناموس حق مقتدا انتظام حاصل بود و توجه بکمال موجود اما حکمت مفارقت کند خذلان[1]
بناموس راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت
مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان
بی بینه نشنود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور
و اکرام اهل بأس و شجاعت تقصیر جائز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که
خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید و طلب کرامات و تغلبات باستحقاق نکند و فکر از تدبیر امور ملک
یک لحظه معطل نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای عظیم باشد و جهل ایشان
موجب وخامت[2] عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه
راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت
شقاوت شود و ائتلاف بتباغض و تودد و تباعد و نظام هرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف[3]
تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتنای خیرات معطل مانند
و این جمله تبعه[4] سهو تدبیر یک تن باشد و بر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم
در ید تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت من بیفزاید که این تباه ترین اسباب
فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری
مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت با اهل و ولد کاهد و در ساعات عمل
و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت[5] رای قادر بود و از آفت

---

[1] خذلان بالکسر فرو گذاشتن و خوار کردن ۱۲ [2] وخامت بالفتح دشوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن ۱۲ یعنی جهل در ابتدای کار سبب وخامت آخر است پس باید که در اوائل نیک و بد هر کار ببیند بعده بشروع نماید تا ندامت حاصل نشود ۱۲ [3] استیناف از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن ۱۲ [4] تبعه بفتح تا و کسر با عاقبت بد و آنچه در دو گناه باشد و تابعه بفتحتین پیروی کردن ۱۲ [5] اجالت بالکسر گردانیدن ۱۲ [6] عقوبت و کینه ۱۲ [7] غمازی و بدی کردن ۱۲ [8] گواه و حجت و روشن ۱۲ [9] حفظ و نگهبانی ۱۲ [10] سزاوار شدن ۱۲ [11] فساد و فتنه ۱۲

مناقضت امین و نیز اگر دشمن خبر یابد بتحرز[1] و تحفظ[2] دفع تدبیر او بکند و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب نیل و همت و عزت و عقل و تدبیر کند که ایشان اذاعت[3] رای کنند و با ضعفاء عقول مانند زنان و کودکان البته نگوید و چون رای مصمم[4] شود افعالی که ضد آن رای اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید که هر دو فعل مظنهٔ تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که دائما منهیان و متجسسان[5] بتفحص از امور پوشیده و خصوصاً احوال دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم راها[ی] ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال و افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد[6] عدت[7] و اهبت[8] و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک[9] از انچه مباشرت آن معهود (عادت ۱۲) بوده باشند مانند احضار غائبان و اشاره بغیبت حاضران و مبالغه در تفحص اخبار و حرص زائد نمودن بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلف و مختلط و احساس تیقظی[10] زائد بر معهود و بر جمله در تغیر امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد و اموری که از بطانه[11] و خواص چون اهل حرم معلوم گردد و انچه از افواه کودکان و بندگان[12] و حواشی ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط کند و بهترین بابی کثرت محادثه بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او مستانس[13] بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون محاوره و محادثه بسیار شود بر مکنون ضمائر دلیل ظاهر شود و باید که تا ادله[14] بهم باز نخوانند و بحد تواتر نانجامد (جمع دلیلها ۱۲)

---

[1] تحرز پرهیز کردن و خویش را نگهداشتن ۱۲ [2] تحفظ هوشیار و بیدار بودن و یک یک یاد گرفتن ۱۲ [3] آشکارا و پراگنده کردن ۱۲ [4] بعد از تصمیم عزیمت با فعالی که ظاهر اضد آن عزم باشد اقدام نماید و در ان نیز مبالغه نه کند تا موجب متصب نه شود بلکه آن را با فعالی مقتضای همه عزم باشد غلط نماید ۱۲ جلالی [5] اعداد بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد ۱۲ [6] عدت بالضم و تشدید ساز و ساخت ۱۲ [7] امساک باز ایستادن و باز داشتن و نگاهداشتن ۱۲ [8] بطانه بکسر یار دوستی نهانی و صاحب سر و راز و دوست دیار و لی ۱۲ [9] روا کردن ۱۲ [10] خبر دهندگان ۱۲ [11] ساز و یراق [12] بیداری ۱۲ [13] آیندگان ۱۲ [14] خدمتگاران ۱۲ دوست ۱۲ جمع دلیلها ۱۲

بر یک طرف حکم نکند فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن فوائد بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت و چه بجهت احتراز از آن و در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت از ایشان باقصی الغایة بکوشد و تا ممکن بود چنان سازد که بمقاتله و محاربه محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از ان شرائط حزم و سوء ظن بتقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بظفر و با حشمی که متفق الکلمه نباشد البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطرهٔ عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر شکست آید آنرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقع و هیبت و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موسوم بود اول (عزت ۱۲) آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شائع اکتساب کرده دوم آنکه برای صائب و تدبیر تام متحلی باشد و انواع حیل و خدائع استعمال تواند کرد سوم (وثبات قدم بجنگ ۱۲) آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر و حیله تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال آلت و حروب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید تادیب بعصا نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که چوب بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر الدواء الکی[1] و در تفرقه کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تزویرات[2] و ناهها بدروغ مذموم نیست اما استعمال غدر (داغ ۱۲) بهیچ حال جائز نبود و مهم ترین شرائط حرب تیقظ (بیداری ۱۲) و استعمال جاسوس و طلایه[3] بود و در حرب رنج تجارب اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات و مردان تا توقع سودی فراوان نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان چنانکه بحصانت و صلاحیت (استعدادی ۱۲)

۱ ای اعدا را از سخن او بدنام کردن ۱۲ ۲ تزویر دروغ و مکر و حیله ۱۲ ۳ طلایه بالفتح فوجی که چهار طرف لشکر بگردد برای محافظت و از لشکر بیگانه خبر دادند و از پیش طلیعه گویند ۱۲

آن کار نیز دیگر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این موجب تسلط دشمن گردد و کسے که در اثنائے حرب بمبارزتے یا شجاعتے ممتاز بود در عطا و صله و ثنا و محمدت او مبالغه باید کرد و ثبات و صبر را استعمال فرمود و از طیش[۱] و تهور[۲] حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و اهبت و عدت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزے کم نکند و تا ممکن بود کسے را که زنده اسیر توان گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبی[۳] کردن و رهینه[۴] داشتن و مال فدا کردن و منت برو نهادن و در قتل هیچ فائده نبود و بعد از ظفر البته قتل نه فرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهرے شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نوشت و در انجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر است از انکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر بود والحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسے که گفته است

سَأَلْزِمُ نَفْسِي الصَّفْحَ عَنْ كُلِّ مُذْنِبٍ	وَاِنْ كَثُرَتْ مِنْهُ عَلَيَّ الْجَرَائِمُ
وَمَا النَّاسُ اِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَلٰثَةٍ	شَرِيفٌ وَمَشْرُوفٌ وَمِثْلٌ مُقَاوِمُ
فَاَمَّا الَّذِي فَوْقِي فَاَعْرِفُ قَدْرَهُ	وَاَتْبَعُ فِيهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَازِمُ
وَاَمَّا الَّذِي دُوْنِي فَاِنْ قَالَ صُنْتُهُ	عَنْ اِجَابَتِهِ عِرْضِي وَاِنْ لَامَ لَائِمُ
وَاَمَّا الَّذِي مِثْلِي فَاِنْ ذَلَّ اَوْ هَفَا[۷]	تَفَضَّلْتُ اِنَّ الْفَضْلَ بِالْحَقِّ حَاكِمُ

واما اگر در حرب دافع[۵] باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعے از انواع کمین یا شبخون

۱ طیش رفتن عقل از خشم ۱۲ ۲ تهور افتادن در چیزے به بیباکی و فرو در ریدن ۱۲ ۳ سبی بفتح اسیر کردن و برده کردن ۱۲ ۴ رهینه گرو داشتن یعنی رهائی مردم دشمن بشرط بر رهائی مردم خود داشتن که تو مردم من بگذار من مردم ترا بگذارم ۱۲ ۵ دافع از دفع بمعنی دور کننده یعنی اگر کسے برین شخص برائے جنگ آید و این شخص دافع او باشد ۱۲ ۶ عوض بندی مال گرفتن ۱۲ ۷ درگذاشتن گناه ۱۲

بستر دشمنان رود چه اکثر اهل شهرهاے که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد و در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آرد و طلب صلح ببذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک

اما معاشرت با ملوک و رؤسا و عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیک خواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشاے محامد و ستر معائب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در اداے حقوقے که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدور و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی[1] نمایند و در نگهداشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغه بجا آرند و در اوقات نوائب[2] و مکاره جان و مال و خان و مان در پیش ایشان از روے محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانیکه بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسیکه بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود لذت عیش و تمتع از عمر برو منغص گردد و اما کسیکه بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کارے[3] نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آن که نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلبد[4] و از مداومت حضور که مؤدی بود بملامت هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت[5] خلق بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان بملالت اولے باشند و باید که بر هر کارے که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستائش کند و چون تامل نماید هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکے جمیل و دیگرے قبیح پس وجه جمیل هر کارے طلب کند و آنرا حواله بمخدوم نماید و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بد و حواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا

[1] ایستادگی یعنی قیام ۱۲ [2] نوائب حوادث ۱۲ [3] کارے اے خدمت ۱۲ [4] حاضر شود و تغافل شعار نبود ۱۲ [5] زحمت بالفتح رنج و انبوه ۱۲

معلم او بود تعریف صلاح کارهای او برو واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند
که از سر کوه در آید و کسیکه خواهد که آنرا بیکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود اما اگر با دل مساعدت[1]
نماید و بمدارات و تلطف یک جانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد همبرین
سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی
او را بر هیچ کار تحریص نه فرمود بل وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وخامت[2] عاقبت
آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موانست بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف
صورت آن رای را در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان[3] اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق احتیاط درین
باب آن بود که احوال[4] ظاهر بقدر استطاعت پوشیده دارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده
داشتن برو آسان شود و مخدوم را نیز که این حال ازو معلوم گردد برو در افشای اسرار تهمت نیفتد چه
سر مکتوم از احوال ظاهر[5] بسیار منتشر شود و در اثنای آن رؤسا را بکسانیکه در آن سر محل اعتماد بوده باشند
گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بوده که امور عالم بیکدیگر متصل ست و از بعضی بر بعضی
دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک و رؤسا را همتهائی بود که بدان منفرد[6] باشند از غیر خویش و
آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام تعبد خواهند و خود را در آن و در هرچه کنند مصیب[7] شمرند و
سبب این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب[8] اعمال و آرای که از خاص و
عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که بهیچ وجه در هیچ کار حرج مخدوم حواله نکند اگرچه
با او در غایت مباسطت باشد و اگر چیزی ازو مستقبح بیند باز نگوید و اگر بنادر سهوی کند و باز گوید
بدان اعتراف نکند اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود چون

۱ مساعدت موافقت ۱۲ ۲ وخامت بدی و ناسازگاری ۱۲ ۳ کتمان پوشیدن ۱۲ ۴ احوال ظاهرا ای مانند خوردن و پوشیدن ۱۲ ۵ مانند سوار شدن و بشکار رفتن ۱۲ ۶ منفرد تنها و ممتاز ۱۲ ۷ مصیب راست رو ۱۲
۸ تصویب راستی و درستی ۱۲

میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن عائد بیکے از هر دو بود حیله کند دران که آن قبح را بخود گرداند و
برائت ساحت مخدوم ازان ظاهر کند و چون او بری الساحة شود آنرا سببے اندیشد از خارج که حوالهٔ
آن از نزدیک او نیز بگردد و عذر او دران واضح شود و در جملگی انچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود
نظر کند و ایثار محبوب او کند اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل بنید و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت
تر از ترک حظ نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازاتے که میان او و مخدوم افتد و خویشتن
را دران حظے بیند ترک آن حظ گیرد و از ان تجنب نماید و حظ رئیس مستخلص گرداند تا ثمرهٔ خیر هم عائد
با او باشد چه اگر در اول باستیفاے حظ خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک اموراز فساد آن اولیٰ
و در جذب منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سوال و الحاح دران اقدام ننمود و طمع
شره را مجال نداد بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که خود دنیا روے بکسے نهد که او ازان معرض
باشد و از کسے امتناع کند که بران حریص بود و جهد دران باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب[1] منافع طلبد
نه نفس منافع مثلاً اطلاق ید در انچه موجب اقتناے منافع و جمع فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر
منافع بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع[2] بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از رؤسا نفع گیرد از و
ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بکمتر کلمه و
اندک تر سعی که مخدوم فرماید جملگی اموال بمقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او بکمال
خود ایمن گردد و اگر مناقشتی[3] بکار دارد حرص او را تیز گرداند که الممنوع محروص علیه و المبذول مملول منه
و جهد کند دران که از جاه و مالے که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد نه تجمل نفس خود چه این نوع باستیفا
نزدیکتر و بمروت لائق تر بود و حذر کند از اتخاذ چیزیکه مخدوم بدان منفرد باشد یا لائق رؤساے دیگر
بود مانند او و الا آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا نه کامل

[1] اسباب بنافع مراد از عهده و منصب ست ۱۲ [2] اے مخدوم را سبب نفع گرداند نه نفس نفع ۱۲ [3] مناقشه با کسے دو رو و راز گرفتن در چیزے و در حساب ۱۲

از مخدوم اگرچه آن چیز حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در
مقام سخط[1] و عتاب مخدوم افتد البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند
و بعد از ان جهد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد و
اگر بدست یکی از ولات[2] که ظالم و بدخو بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است اول آنکه
با والی سازد و بر رعیت بود[3] و دران هلاک دین و مروت او بود دوم آنکه[4] با رعیت سازد و بر والی بود و دران
هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه بیکی از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت کلی و با والی
غیر مرضی السیرة هم جز بمحافظت شرط وفا طریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات روزی کند
و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار دان و اگر در تقرب
تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق[5] لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا
در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با
او تقریر مده که مرا نزدیک تو حقی ست یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق حقوق
را نزدیک او تازه میدار چنانکه آخر آن[6] اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش
نماید و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که بر مکان او[7] منافسه بسیار کنند
و حساد و اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان
منصب او منتهز[8] فرصتی حبائل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را چون صحت و استقامت نبود
چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر بر کید حاسدی یا سعایت (چغلی ۱۲) معاندی وقوف یابد بظاهر چنان فرا نماید که او را
بدان هیچ مبالات[9] نیست و در حضرت مخدوم خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد

۱ سخط خشم و ناخوشنودی ۱۲ ۲ ولات بالضم و تشدید لام جمع والی بمعنی حاکم و پادشاه و متکفل امور ۱۲ ۳ ای نفع پادشاه کند و ضرر رعایا کند ۱۲ ۴ ای نفع رعایا کند و نقصان والی ۱۲ ۵ تملق چاپلوسی ۱۲ ۶ ای خدمت آخر خدمت اول را زنده کند ۱۲ ۷ منافسه رغبت کردن در چیزی بطریق مساوات ۱۲ اصراح ۸ امیدوار فرصت باشنده و رشتهای عیب جوئی و غمازی کشیده دارند ۱۲ ۹ ترس و اندیشه ۱۲

واگر در مقام سوال وجواب ومناظره ومجادله افتد جواب بوقار وحلم وحجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود وهم در
آداب ابن المقفع آمده است که شرائط خدم ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه وموافقت ایشان در مخالفت
رای خود ومقدر کردن امور برا هوای ایشان وکتمان اسرار وبحث ناکردن از چیزی که ترا بران
وقوف ندهند ومجاهده کردن در تحری (خواهشها ۱۲) رضای ایشان بهمه وجوه وتصدیق اقوال وتزئین آرای
ایشان ونشر محاسن وستر مساوی (بدیها ۱۲) وتقریب انچه آن را نزدیک خواهند وتبعید انچه آنرا دور گردانند و
تخفیف مؤنت خود بر ایشان واحتمال مؤنت ایشان وبذل مجهود در طاعت بعادت گرفتن وکسی را
که از عمل سلطان[۱] گریز[۲] بود باید که ممارست[۳] آن اختیار نه کند که سلطان حائلی بود میان مردم ولذت
دنیا وعمل آخرت واگر بخدمت موسوم گردد باید که شتم سلطان بشتم نشمرد وغلظت (برده ۱۲) ایشان بغلظت ندارد
که باو[۴] عزت زبان کشاده گرداند یا عراض مردمان بی سابقه سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات
باید کرد واز ان باک نداشت واز مسخوط علیه ومتهم مخدوم تجنب باید نمود وبا او در یک مجلس جمع نباید
آمد ودر ثنا وتمهید عذر او امتناع باید کرد وچندانکه خشم مخدوم ساکن شود بعاطفت او امید وار بود وانگاه
اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید وهم در آداب ابن المقفع آمده است که
چون والی با تو سخن گوید بدل وگوش وجوارح واعضا اصغای سخن او را باش وبهیچ فکر وعمل ونظر
بچیزی دیگر وبکسی دیگر مشغول مشو ودر مجلس سلطان سر مگو که هر که بحضور او در وقت سر گوید آنکس
از ایشان کینه گیرد ودر سلطان این معنی بمبالغه تر بود وچون از کسی سوالی کند تو جواب مده که آن
هم خفت وزن تو اقتضا کند وهم استخفاف بسائل ومسئول ومع ذلک اگر سائل گوید از تو می پرسم چه
جواب دهی واگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو

---

[۴] باو بالفتح وسکون همزه ودر آخر واو بمعنی فخره وتکبر کردن یعنی خادم سلطان را چون غلظت در دل پیدا شود فخر عزت زبان او را به متعلقان او کشاده کند بی سابقه غضب پس همین مقدمه از بادشاه با خود دانسته مدارات با ایشان کند ۱۲ [۵] قصده ببردی ۱۲ ۱۲ ۱۲
[۶] علاج وچاره ۱۲ [۱] ای کار دگر میتوان کرد ۱۲ [۳] ممارست سعی وتلاش ۱۲

شنونده و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت[1] تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هم
هر سخنی بدانی پس انچه داری اگر بهتر بود عرضه می دارد اگر سلطان ترا عزیز دارد در اهل قربت او و خدم قدیم
او تقدیم مجوهی که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود و اگر زیردست با کسی مناسبتی
طبعی بود اگرچه آنکس در رتبه ادنی بود موالفت و موانست او ایثار کند هر چند بظاهر از و دور باشد
و سبب آن اتصال روح بود بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی تفویق و تقدم طلبی از انکه
آن کس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضائع نتوان گذاشت پس هر دو[2] بمناقشه و دفع
تو بیرون آیند و اگر پادشاه رائی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و بحقیقت
(فروتنی ۱۲)
وان که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی نه آنکه از و مساعدت و مطاوعت
التماس کنی و بحسب رای و هوای خویش سخنگوی انیست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب
(خواهش ۱۲)

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا

چون مردم مدنی بالطبع ست و تمامی سعادت او نزدیک اصدقای اوست و دیگر شرکای او در نوع و هر
(کامل بودن ۱۲)
که تمامی او با غیر او بود بتنهائی کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا جهد بذل
کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت ایشان انچه بانفراد حاصل نتواند
(باشند زر و غیره ۱۲)
کرد حاصل کند و در مدت عمر خویش بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد بتمتعی[4] حقیقی و التذاذی الٰهی چنانکه
گفتیم نه لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی الا آنکه این قوم بس عزیز الوجود اند و اصحاب لذتی حیوانی و تمتعی
بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طائفه بمنزله نمک و توابل[5] باشند

---

[1] عثرت بثای مثلثه لغزیدگی و بسر در افتادگی ۱۲ [2] ای مخدوم و کسی که با مخدوم مناسبت دارد ۱۲ [3] ای او را حاصل شده باشد ۱۲ [4] ای ادراک عقول و نفوس و معارف ۱۲ [5] توابل اسم اصطلاحی ادویه یابسه است که در اطعمه کنند مثل کشنیز و زیره و امثال آن ۱۲

که هرچند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا نباشند و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه
شریف نادر باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او با فراد کشد و محبت مفرط در بیشتر احوال
چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود ولیکن حسن عشرتی و کرم لقائی
که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد بجهت طلب فضیلت چه مردم
خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه
کس و ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از جهت
احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و موانست ایشان
و بحقیقت احتیاج پادشاهان بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع[1] مانند احتیاج درویشان بود باهل
احسان و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفطورست مردمان را باعث میگردد اند بر مشارکت
در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضت و صید و دعوات تا
اینجا سخن حکیم ست و انسقراطیس گوید من عجب دارم از کسانیکه اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع
ایشان و ذکر حروب و ضغائن[2] و اتفاقات خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که
احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل محبت و موانستی
که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود در ایشان آموختن اولی بود چه
اگر همه دنیا و رغائب دنیا کسی را حاصل بود و فائده این یک خصلت از و منقطع زندگانی بر و وبال
بود بلکه بقای او ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت را خوار و خورد شمرد بحقیقت خوار و خرد آنکس بوده باشد و
اگر گمان برد که تحصیل آن بآسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتنای اصدقائیکه بر محک امتحان بعیار
وثوق باز آیند سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت و خطر محبت از جملگی کنوز و دفائن[3] عالم

[1] اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن ۱۲ [2] ضغائن بفتح ضاد و غین معجمتین جمع ضغینه بمعنی کینه [3] ای کنوز و نفائس و جواهر و دفائن وغیره ۱۲

وذخائر ملوک و نفائسے کہ اہل دنیا را بدان رغبت بود از جواہر بری و بحری و آنچہ ازان تمتع می یابند چون حرث و ابنیہ و امتعہ و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغائب در موازنہ فضیلت صداقت نیفتد چہ ہیچ ازین جملہ در وقتیکہ لوعت[1] مصیبت محبوبی روے نماید نافع نیاید و دنیا و مافیہا بجاے دوستی معتمد کہ در مہمے مساعدت کند یا در اتمام سعادتے عاجل یا آجل معاونت دہد نہ ایستد حبذا[2] کسیکہ بدان نعمت مغتبط بود اگرچہ از ملک عالم خالی بود و از نیکو حال تر آنکہ در ملابست ملک از چنین سعادتے محظوظ باشد چہ کسیکہ مباشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواہد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت نتواند بود و چون مالک گوشہا و چشمہا و دلہا و زبانہا شود کہ بعدد بسیار بود بمعنی گوش و چشم و دل و زبان او و اطراف ملک برو نزدیکتر نماید و بے تجشم[3] بر اسرار مغیبات اطلاع یابد و غائب را در صورت شاہد مشاہدہ کند و از کجا این فضیلت توقع توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونہ دران طمع توان افگند الا بوسیلہ رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم ست و چون تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کردہ آمد سخن در کیفیت اقتنا[5] و اقتناس باید گفت و بعد ازان بچگونگی محافظت آن اشارہ باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزلہ آن شخص نبود کہ گوسفندے فربہ نخواست بگوسفندے آماسیدہ فریفتہ شد چنانکہ شاعر ازین معنی عبارت کردہ است آعیذہا نظرات منک صادقۃ ❊ ان تحسب الشحم فیمن شحمہ ورم ❊ علی الخصوص مردم کہ از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال و اظہار فضیلت از روے ریا منفرد ست مثلاً بذل مال کند با بخل تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اہوال با جبن تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات از تنظاہر باخلاق خود تحاشی نکنند و از استعمال استعماش و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز

[1] لوعت بالفتح سوزش عشق و دوستی دل کسے را ۱۲ [2] حبذا بالفتح و تشدید با دوست محبوب و نیز بمعنی نیکو آید و آرزو ۱۲ [3] تجشم رنج و مشقت کشیدن ۱۲ [4] اے در انتظام ملک و تعریف احوال رعیت وغیرہ ۱۲ [5] اقتنا و اقتناس ہر دو بمعنی کسب کردن و نگاہداشتن برائے خوردن ۱۲ [6] بناہاے خانہ ۱۲ [7] اے بصداقت ۱۲ [8] مراد بادشاہ ۱۲

مثل کسے بود کہ بر طبائع حشائش[1] واقف نبود و اکثر نباتات در چشم او متشابہ نماید پس بر تناول چیزے بتصور آنکہ شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشے کہ آنرا غذا پندارد قصد کند و آن خود زہر بود و لیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد از ارتکاب خطر[غلط ۱۲] نکند و در مودت اہل تمویہ[2] و خداع کہ خویشتن را بصورت فضلا و اخیار فرا نمایند و چون کسے را در دام تزویر[بافتہ ۱۲] افگنند مانند سباع او را فریسہ و اکیلہ[شکار و خوراک ۱۲] خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست کہ انسفراطیس گوید کہ چون خواہند کہ استفادہ صداقت شخصے کنند اول از حال او تفحص باید کرد کہ در ایام صبا گوہر نفیس خود را چہ نوع محافظت نمودہ و معاملہ او با پدر و مادر و اقران و عشیرہ چگونہ بودہ است اگر شائستہ یابند از و امید صلاحیت محبت دارند و الا از و پرہیز واجب دانند کہ کسیکہ محافظت وجود خود نکردہ باشد و بعقوق[3] منسوب بودہ مراعات حقوق نکند و بعد ازان از سیرت او با دوستانے کہ در ما تقدم داشتہ باشد بحث باید کرد و آن را بامتحان[4] اول اضافہ کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر نہ مکافات بود چہ گاہ باشد کہ قلت ذات ید[نسبت ۱۲] از قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث بخیر عاجز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل کہ ہر کس بران قادر بود تکاسل نماید و ہر احسان کہ در باب او تقدیم ماند بغنیمت شمرد و آن را حق خود داند و بحقیقت ہیچ آفت را در ازالہ نعمت آن نکایت[5] نبود کہ کفران را تامل باید کرد در سبب آنکہ از اوصاف اشقیا ہیچ صفت تباہ تر از کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق از ان ست و در صفات سعدا ہیچ خصلت بدرجہ شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و چارہ نبود از تعریف این خلق در کسیکہ بمواخات او رغبت افتد تا بکفور یکے ایادی برادران و انعام رؤسا مستحقر شمرد و مبتلا نہ گردد پس نگاہ کنند تا حال میل او بلذات و شہوات

[نعمتہا ۱۲]

[1] جمع حشیش یعنی گیاہ ۱۲ [2] تمویہ چیزے را زر اندود و نقرہ اندود کردن و بیاراستن و ملمع نمودن و این از باب تفعیل است ۱۲ [3] عقوق نافرمانی پدر و مادر کردن ۱۲ [4] اخلاص پدر و مادر ۱۲ [5] نکایت بالکسر گزند بدشمن رسانیدن بجراحت یا بقتل ۱۲

چگونه است چه شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت[1]
او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتنای آن هم نظری شافی استعمال کند که بیشتری از
معاشران بتظاهر بمحبت یکدیگر موسوم باشند و در تهادی[2] نصیحت یک دیگر اغفال روا ندارند چون
معامله ایشان با یکدیگر بیکی ازین دو سنگ پاره [زر و سیم ۱۲] رسد و تنازعی در میان آید همچون سگان با یکدیگر
در شغب آیند و بآواز بلند و محاوره سفها و الفاظ اخسا مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت ذخیره نهند
و بعد از آن نظر نماید تا در محبت ریاست و حرمت او را بکدام مقام یابد چه کسیکه بغلبه و تفوق مشغوف
بود انصاف در مودت استعمال نکند و باخذ و اعطای متساوی راضی نگردد بلکه ترفع و تکبر او را باستهانت
اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام نشود
آخر الامر بعداوت و حقد [کینه ۱۲] انجامد و بعد از آن نظر کند تا شغف او بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی
و استماع انواع مجون و مضاحک [هزل ۱۲] بچه درجه باید چه افراط درین ابواب اقتضای [انواع ۱۲] آن کند که
از مساعدت یاران و مواسات ایشان مشغول[3] ماند و از مکافات ایشان [غنا و الحان ۱۲] باحسان و تحمل تعب
حق گزاری و مداخلت با یاران در اموریکه بر مشقتی [باز ماند ۱۲] مشتمل بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها
باز آید و از رذیلتهای که بر شمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او و رغبت
در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما گفته است انی
لاعجب ممن یحزن وله صدیق فاضل و بر یک دوست حقیقی اگر یابد اقتصار اولی بود که کمال عزیز است
و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع باغماض [چشم پوشی ۱۲] از بعضی اضطرار
افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست انبساطی او ابتهاج
باید نمود و در موافقت دیگری باندوه او اندوهگین باید بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت

[1] که محبت او بزر و سیم چگونه است و حرص و کسب آن چه طور است بچیزی ملاحظه کرده اند ۱۲ [2] با هم هدیه فرستادن ۱۲ [3] شغل باز داشتن و مانع شدن ۱۲

باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد دیگرے اہتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جز تحیر و اہمال طرفے از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضائل به تتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریق کند ہیچکس را با سلامت نیابد و نتیجه آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معائب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگرے تحمل تواند کرد چنانکه شارع علیه السلام فرموده است طوبیٰ لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و باید که از عداوت کسے که با او سابقه صداقتی داشته باشد یا مخالطے که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر شنود۔

عَدُوُّکَ مِنْ صَدِیْقِکَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَاِنَّ الدَّاءَ اَکْثَرُ مَا تَرَاهُ	یَکُوْنُ مِنَ الطَّعَامِ اَوِ الشَّرَابِ

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد او کوشد و البته ہیچ حق از حقوق او اگر چه اندک بود استہانت ننماید و بمہماتے که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار یاد او یاد بود و در اوقات رخا بروے کشاده و خلق خوش و را تلقے کند و آثار بشاشت و ارتیاح بدید ارا و در چشم و روے و حرکت و سکون پدید آید و بر فرط حفاوتی که در ضمیر دارد و قناعت نکند که اطلاع بر ضمائر جز متولی سرائر را نبود سے ان کان و دک فی الطوبة کامنا ⁂ فاطلب صدیقا عالما بالغیب ⁂ تا ہر روز و ہر لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتہاج بدیدار خود در شمائل آنکس مشاہده کند بمودت او متیقن گردد چه حفاوت حقیقی در وقت لقاے اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیرے بمکان خود در تشکل او بس مشکل نباشد و ہمین سیرت با کسانیکه و بستگی او

له خوشی باد مرکسے را که مانع شد او را عیب او از عیوب مردمان ۱۲ ﺳﮧ حفاوت بالفتح و الکسر و حفاۃ آشکارا کردن شادی ۱۲ ﻋﮧ اگر باشد دوستی در دل پوشیده پس طلب کن دوست داننده بغیب را ۱۲۔

او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان بے اسرافی که مؤدی بود بتملق و تکلفے که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر نماید و صیانت این معنی از شائبه ملق و کدورت نفاق تحری صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ صدق بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام این طریق عادت کند و توانی و تهاون را بوجهے از وجوه بدان راه ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت تام بود و بدان محبت غربا و کسانیکه با ایشان معرفتے سابق اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسے توطن سازد و با او انس گیرد و بحریم وحده و خانهٔ او طواف کند اشکال و امثال را نزدیک او جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسے واقف شود و باختلاط او راغب گردد و بمؤانست او مبتهج باشد اقران و اشباه خود را بر و دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست که همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا احتراز از اختصاص و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا از آن واجب تر بود و اداے آن حق را در حشم مردم وقع بیشتر چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة • بل فی الشدائد تعرف الاخوان • و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغیر احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد و در ان انتظار التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور دانست بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمائر و اندرون دلہاے ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت و مقاسمت نمود تا باشد که بعضے از مؤنت مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گرداند بے آنکه

(Interlinear glosses: دشمنی ۱۲ — چاپلوسی ۱۲ — کبوتر ۱۲ — شادی و خوشحالی ۱۲ — خود ۱۲ — همچنان ۱۲ — عم گزند و بدحالی ۱۲ — از تنها شادی کردن ۱۲ — برادری ۱۲ — فراخی عیش ۱۲ — دشمن ۱۲ — دارد و قاهر ۱۲ — دید مند بهار ۱۲ — کنایه ۱۲ — ممنوع ۱۲ — شرکت ۱۲ — تسلی ۱۲)

ملق بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد ۱۲ محظور بظاے معجمه حرام کرده شده و منع کرده شده ۱۲ از تنها شادی کردن ۱۲

خود را در ان رجحانی نهد یا بشائبه منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصان موانستی احساس نماید در مخالطت و استمالت آن تعهد زیاده کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احترازا ز مذلتی یا ارتکاب سوء خلقی تانی کند حبل مودت گسسته شود و وهن بعهود صداقت راه یابد و مع ذالک از زوال آن حالت ایمن نتوان بوده باشد که بعد ازان حیائی و خجلتی دامنگیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت رغبت نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که هر چه زودتر تدارک آن کنند و انچه سر مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک بے غل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق بوده باشد عتابے بلطف آمیخته بتقدیم رسانند که العتاب حیوۃ المودۃ و فی العتاب حیوۃ بین اقوام پس اثر آن بکلی از خود دور و محو کند و باید که مداومت مراعات را سبب تبقیه محبت تنها نشمرند بل آن را از جملگی امور و اسباب مطر و دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزے دیگر فی المثل اهمال ورزند و حسن رعایت را در باب هر یک باتصال مقرون ندارند از افساد و انتقاص آن چیز ایمن نباشند پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد به تشویش و خرابی می گراید بنگر که جفا بر کسے که امید همه خیرات ازو بود و اعراض از کسے که انتظار مشارکت در سرا و ضرا بدو بود چه تاثیر کند بعد تا که ضرر سے که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یک نوع منفعت مقصور باشد و وجوه ضرر یکه از جفاے دوستان و انقطاع مودت ایشان منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بمضار گردد از غوائل عداوت ایشان خوف بے نهایت بود و انقطاع امید از چیز یکه آنرا بدلی نتوانند بود بعلاوہ حاصل آید و بالتزام مداومت مراعات از وخامت عاقبت فراغت میتوان یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت و مراهر چند با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مر اقطع مودت حاصل آید و سبب آن بود که مر اسبب اختلاف است و اختلاف علت تبائن و تبائن مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تبائن لازم شده است و بسیار بود که کسے مرا کند با دوستان خود و گوید که مر اسبب تشحیذ خاطر و تیزی ذهن باشد پس

علیہ یعنی احسان نہد؛ خلاف؛ مراد؛ تیز کردن

۱ وهن سستی و گسسته شدن و سست کردن ۱۲ ۲ اطراد راست شدن و پے یکدیگر آمدن ۱۲

در محافلے که رؤسا و اهل نظر جمع باشند بممارات اصدقا در آید و از قاعدهٔ ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع و تبلّد ایشان روشن گرداند و در حال خلوت مذاکره این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشانرا وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا بخجلت این اسباب بر ایشان متشوّش گردد بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران روزگار بود چه جباران چون به بسیارے ثروت و نعمت طاغی شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب و عوارات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان ایشان بعداوت رسد و در ازالهٔ نعمت یکدیگر سعی کنند و کار بسفک دما و انواع شرور انجامد و این جمله از توابع و لواحق مرا باشد و حذر کند از آنکه بخل نماید با دوستان بعلم و ادبے که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتے که در ان ماهر بود بل چنان سازد که او را محبت استبداد و ایثار انفراد در ان باب منسوب نتوان کرد که مضائقه با دوستان در متاع دنیا که بضیق محال موصوف بود و بحرمان و نقصانے که بسبب مزاحمت در جانب بعضے لازم آید موسوم قبیح ست فکیف در مقتنیاتے که باتفاق زیاده گردد و ببذل نقصان نپذیرد و ممانعت و مزاحمت در ان مستدعی حرمان و نقصان نبود و فوز خط یکے مستلزم خسران دیگرے نباشد و این پایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه در مکتسب فتورے و نقصانے پدید آید یا از روے حسد و جملگی این انواع قبیح و مذموم ست و بسیار بود که کسے ببخل بر علم خود قناعت ننماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشانرا در افشاے و افاده سرزنش و ملامت کند و ازین طائفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلے ظفر یافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش مندرس گردانیده و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنکه کسے از اصحاب و اتباع این کس بنه کر چیزے از امور و اسباب دوست او

ف۱ ممارات باکسے داکا دیدن و خصومت و عداوت و ستیزه کردن ۱۲ ف۲ عوارات جمع عواره و عوار بالضم والفتح عیب ۱۲ ف۳ استبداد تنها بکارے ایستادن و منفرد بکارے شدن ۱۲ ف۴ کند ذهنی و تبلّد و تحیر ۱۲ ف۵ عیب کننده صدیق ۱۲ ف۶ اے بحران و نقصان ۱۲ ف۷ للمعہ مانند بردن و زدن و سوختن وغیره ۱۲ ف۸ ناپدید و کهنه شده ۱۲

بروجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو رخصت
گستاخی ۱۲
یابد تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع
نیفتد نه از روی جد و نه از روی هزل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود کسی
ناستی ۱۲ — بیهوده و کذب ۱۲ — کنایه ۱۲
توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین
نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو بوده باشد یا ترا در آن رضای بوده پس از تو متنفر شود و
دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد
و تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا استاد بنشتر و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین
موافقت نه آن بود که از عیب او اغضا کند و بروی پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت محض بود و مسامحت در چیزی
ای چشم پوشی ۱۲ — فروگذاشت ۱۲
که ضرر آن بهر دو عائد باشد و تنبیه دادن دوستان بر معائب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری اولی بود
و اگر این نافع نیاید بروجه تعریض اشارتی خفی مرموز بود و در میان عبارات درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج
افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود تذکر حالهائیکه مستدعی اطمینان قلب و مزید
شفقت و حفاوت باشد اینمعنی ایراد کرد و البته آن حادثه از مسامع اصدقا و خلطای دیگر تا باجانب
شادی ۱۲
و اعادی چه رسد پوشیده داشت که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض مذمت اضداد و استخفاف اعدا
آرند و در باب صداقت از مداخلت نمام احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار
در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای مدینه لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث
بشائبه تحریف و تمویه و آنرا در زشت ترین صورتی بدو عرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاسری یابند بحدیثهای
جعل دروغ ۱۲ — فریبی ۱۲
فرا بافته و دروغهای بر تراشیده تقبیح صورت او کشد در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد و قدما
بوده بافته ۱۲
نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار میخراشد و سر انگشت را جای میکند تا چون تفحص
و تفتیش بیحد رخنه یابد بکلند آنرا از رگ ترکند و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود

بود درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی ازان باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانی عظیم آید یا ملکی قاهر بمداخلت تمامی که خویشتن را در صورت ناصحان فرانماید نیت در حق وزرا و نصحاے خود که قوام ملک و مدار کار بر ایشان بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و تصرف و ایثار ایشان بر اولاد خویش بحقد و عداوت گراید و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام نماید نماید که در باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده باشد و صداقت ایشان را ذخائر اوقات شدائد ساخته و بمنزلهٔ ارواح در دلها جاے داده از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته است درین معنی این ابیات ؎ واعزّة قد کنت ونت بحبهم ؛ وکذاک کلهم بحبی دانوا ؛ کنت المقدی بینهم ولدیهم ؛ بجواه راسی کانت الایمان ؛ فسعی الاعادی بالنمائم بیننا ؛ حتی تفرقنا فبنت وبانوا ؛ و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روے احتیاج بتمدن ظاهرست از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زائل نشود چه اکثر فضائل خلقی که برشمردیم هم بر محافظت تمام تالف که وجود نوع بے آن نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات ست تا از رذیلت جور مصؤن مانند و احتیاج بعفت از جهت ضوابط شهوات بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هائل تا بسلامت شامل بود و در اظهار بعضے فضائل باسبابے خارج حاجت افتد مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت تا بالفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر و اقتناء مواد بے اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت مؤدّی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازین جهت حکم کرده اند بر آنکه هیچ رذیلت در دین

۱؎ قسم عزیزان بدرستیکه بودم دیانت دار بدوستی ایشان و چنانکه تمام ایشان بدوستی من دیانتدار بودند ۱۲ بودم سردار درمیان ایشان و نزدیک ایشان به زندگی سرمن بود قسمهاے ایشان ۱۲ پس سعی کردند دشمنان بغمازی درمیان من و ایشان ۱۲ تا آنکه تفرقه انداختند درمیان ما پس جدا شدم و ایشان جدا شدند ۱۲

۲؎ اسباب خارج آن که کسب آن از یک صناعت کنند و صرف مکتسب آن بدیگر فضائل مثلاً کسب مال از تجارت کنند و صرف آن در سخاوت ۱۲

دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت نیست چه این حالات حائل شوند میان مردم و جملگی خیرات و فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف بیرون شوند و بوحشت و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضائل بود و محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود چه این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی مقدم واللہ اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با صنوف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبه بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در رتبه آن اعتلا او را بر محافظت آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه در مدارج کمال (بلندی مرتبه ۱۲) باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع اول معاشرت با دوستان (مثلاً بادشاهان ۱۲) دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد و اما با دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله (نیکی ۱۲) و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر و مماطله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال همچنین و تقصیر ایشان را مواخذه (پوشیده دارد ۱۲) نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول نشود تا اصطلاح ذات البین و اصلاح (میانجی ۱۲) ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی بروزگار بدرجه اصفیاء و اولیای مخلص برسند و باید که بقدر قدرت (امید ۱۲) با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند و بقضای حاجات و اظهار بشاشت

در اختلاط ایشان چه بطبع وچه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت ایشان را دستگیری فی الجمله اصناف کرم
و خلق و حسن عهد بتقدیم رساند تا همه کس را دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنکه در مرتبهٔ ایشان تفاوتے
افتد و بجاهے یا کرامتے بیشتر رسند در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از عهود طلبد
واما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر
باشند و اهل حسد از قسم اعداے مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او بر اسرار و عوارات
در مآکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط واجب باید شمرد و اصلے کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و
مواسات و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت از دلهاے ایشان منقطع گردانید خود
بهترین تدبیرے باشد که تقدیم یافته بود و الا مادام که بمروتے ریائی و مجاملتے ظاهری یکدیگر را می بینند
بر محافظت آن توفر باید نمود و هیچ نوع در تظاهر دشمنی رخصت ندارد که قمع شر بخیر بهتر بود و قمع شر بشر
شر و سفاهت اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال باید کرد و از تعاوی منازعت و منافست
احتراز تمام لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی ازاله نعم و تعریض انتقال دول و استدعاے افکار دائم
و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و سفک دماء و دیگر انواع شرور باشد و عمرے که در
تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضائع و منغص بود و هم در دین سبب
شقاوت و خسران و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در رغائب
و اقدام بر شهواتے که موجب انهتاک حرم بود و اختلاف آرا و طریق توقی از هر صنفے احتراز از سبب
آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان
واقف گردد و مانند آن فرا پیش گیرد و بدان بر انتقاض مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت اعدا در
مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند و مکائد ایشان سگالند رواج نیابد

۱ عوارات ... ۲ ضیم ظلم دیگرے برخود قبول کردن و نقصان کردن حق کسے را ۱۲ ۳ توقی پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن ۱۲

بود در اقوال و افعال متهم گردند و باید که معائب دشمنان نیک معلوم کنند و بر نقیر[1] و قطمیر[2] آن واقف شود
و آنرا جمع نماید و در اخفاء آن شرائط احتیاط نگاه دارد چه نشر معائب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بر آلت و عدم
تاثر ازان و لیکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر گرداند کسر و قهر او حاصل آید و اگر بر بعضی ازان او را تنبیهی کنند
پیش از نشر تا چون داند که بر معائب و مثالب[3] او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای گردد و شاید درین
باب تحری[4] صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی قوت و استیلاء خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی باید که
وقوف یابد تا هر چیزی را بالمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قلق و ضجرت[5] ایشان بود همچنین معلوم کنند
که ظفر در مضمون آن مندرج بود و بهترین تدبیری درین باب آنست که خویشتن را بر اضداد و منازعان
تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضائلی که اشتراک میان هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات
او و هم وهن[6] خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرا نمودن و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت
کردن از شرائط حزم و کیاست بود چه معرفت عوارات و مزال اقدام و مواضع عثرات[7] ایشان بدین وجه
علیها ۱۲ لغزش گاه ۱۲
آسان تر دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه
این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب فی الحال مضر بود که هم بسفها تشبه
نموده باشد و هم خصوم را مجال دراززبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی زبان
بعرض نصر[8] سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید و آنرا پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد و او را
ازان بعنف زجر نمود و فرمود که اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده کنیم باری در آنکه زبانها باعراض
ایشان آلوده کنیم چه غرض و فائده خواهد بود و چون دشمنان را آفتی رسد که خود ازان ایمن بود و مانند
انتقام ۱۲
آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت[9] ننماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر[10] بود

---

۱ نقیر اصل و حب چاک خرد که بر پشت استخوان خرما است ۱۲ ۲ قطمیر پوست دانهٔ خرما یا نقطهٔ سپید که بر پشت دانهٔ خرما بود و خرما ازان روید ۱۲ ۳ مثالب بالفتح عیبها ۱۲
۴ تحری اراده و سزاواری ۱۲ ۵ ضجرت دل تنگی ۱۲ ۶ وهن بالفتح سستی ۱۲ ۷ عثرت بالکسر و تبلی شلشه لغزیدگی و بسر در افتادگی ۱۲ ۸ ای بملامت نصر
بن سیار که خارجی بود ۱۲ ۹ شماتت شاد شدن بمکروهی که بکسی رسد ۱۲ ۱۰ بطر سرگشتگی و حیرانی و نادانی ۱۲ ۱۱ که نبیرهٔ حضرت علی رضی الله تعالی عنه بود ۱۲

ومعنی آن شماتت هم با خود کرده باشد واگر دشمن بحمایت او در آید واز حریم او امنی سازد یا در چیزے که اقتضاے وفا وامانت کند اعتمادے نماید غدر ومکر وخیانت استعمال نکند ومروت وکرم بکار دارد وچنان کند که ملامت ومذمت بدشمن مخصوص گردد وحسن عهد ونیکو سیرتے او همه کس را معلوم شود ودفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد والا اصلاح ذات البین (میانجی ۱۲) دوم احتراز از مخالطت ایشان بعد جوار یا سفرے دور که اختیار کند سوم قهر وقمع واین آخر همه تدبیرها باشد وبا وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش واصلاح او بهیچ طریق صورت نه بندد دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعریض او خلاصی نه بیند سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده ازین که کس ارتکاب خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد وسعی در ازالهٔ خیرات خویش از و مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر ذیلتے مانند خیانت وغدر موسوم نشود ششم آنکه آنرا عاقبتے مذموم چه در دنیا وچه در آخرت متوقع نبود ومع ذلک اگر قهر او بدست (مکر وحیله ۱۲) دشمنی دیگر کند بهتر وانتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد واما حسود را باظهار نعم ومرادات فضائل ودیگر چیزها که مستدعی (یافتن ۱۲) غیظ وایذاے او بود وبر ذیلتے مشتمل نه رنجور دل وگداخته تن دارد واز کید او احتراز کند وجهد نماید در آن که مردمان بر سریرت[1] او واقف شوند واما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند ونه دشمن هم مختلف باشد وهر کسے را بدانچه مستحق آن بود که تلقی کردن مصلحت نزدیکتر مثلاً انصحا را وآن قومے باشد که به نصیحت همه کس تبرع[2] نمایند خدمت کند وبا ایشان مخالطت نماید وسخن ایشان بشنود (احسان ۱۲) وبشاشت وابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسے مسارعت ننماید وبظواهر اقوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض هر کسے واقف شود وحق را از باطل فرق نماید وبعد ازان بروجه اصوب برود وصلحا را وآن جماعتے باشند که باصلاح ذات البین (میانجی ۱۲) مشغول باشد از روے تبرع مدح وثنا گوید وبکرامات واصناف وتبجیل مخصوص

[1] سریرت راز وانچه نهان کرده شود ۱۲ [2] تبرع بخشیدن چیزے وکردن کارے که واجب باشد ۱۲

دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات و التفات نکند تا از ایذاے او اعراض نمایند و اگر بشتم و سفهٔ ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تالم ننماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون و تانی اصلاح حال یا بمفارقت و ترک مخالطت ایشان تقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند و مجادله و مجازات ایشان محظور[1] شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا ازان متالم و منزجر[2] شوند که التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت[3] خود تمیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را بوده است و نیکبن که با سر تواضع و حسن سیرت آید و با اهل فضائل اختلاط کند و از ایشان استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشان را غنیمت داند و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایه بد و عشیرهٔ ناساز کار صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین داند که ایمان بدان صابرتر باشد و کریمان نفس و همبرین منوال و نمط با هر کسے آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشاره فرماید بکار آرد و در اصطلاح عموم خلق و اصلاح خصوص خود بقدر استطاعت بکوشد و اما زیر دستان هم اصناف باشند متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبائع و سیر تهاے ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منتے یا مؤنتے نطلبد و در ازاحت[4] علت ایشان کوشد و خداوندان طبائع روے را که تعلم از روے شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معائب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمے که سبب توسل ایشان بود با اغراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان[5] را بر چیزے که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مشتمل بر حث کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و سائلان را اگر ملح[6]

[1] محظور بظاے معجمه حرام کرده شده ۱۲ [2] انزجار باز ایستادن ۱۲ [3] اصابت صواب رد ے و صواب گوے و صواب خواهی ۱۲ [4] ازاحت دور کردن ۱۲ [5] بلید با لفتح کند ذهن ۱۲ [6] ملح بالضم و کسر لام و حاے مشدد الحاح کننده و مبالغه سوال کننده ۱۲

باشد از الحاح زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و مطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که باخلال در امور نفس و عیال مؤدی نبود بر ایشان ایثار کند[1] و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت فرماید و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید

[1] در خرچ ذات ۱۲

فصل هشتم در وصایا که منسوب با فلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهیکه در صدر کتاب[2] ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفاے ابواب آن و نقل سخن از اصحاب این صناعت قدرے جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلے باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتے ست که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را بشناس و حق او نگاهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان[3] تجنب از شر و فساد کن و از خدا تعالے چیزے مخواه که نفع آن از تو منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و نعمتهاے باقی و فوائدیکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیارست و انچه نشاید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام خدا تعالے از بنده بسخط[4] و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد و بر تمناے حیاتی شایسته اقتصار مکن تا موتے شائسته بآن مضاف نبود حیات و ممات را نشائسته مشمر مگر که وسیلۂ اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از انکه محاسبۂ النفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی اول آنکه تامل کنی که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کردهٔ یا نه

[2] در دیباچه ۱۲

[3] نقصه وار اوریا ۱۲

[4] غضب ۱۲

فـ چه هرکه صاحب علم ست یقیناً از شر و فساد اجتناب می کند ۱۲

سوم آنکه تأمل کنی که هیچ عمل تقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ
و هیچکس را میازار و یاد کن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت
غافل بود و از زلت باز نه ایستد تکیه بر آنچه خود مساز از چیزهائیکه از ذات تو خارج بود و در فعل با استحقاق
انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود
یا بمصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و از مردگان اعتبار گیر خسیس است
مردم از بسیاری سخن بی فائده دان و از اخبار هیچ کن بچیزی که از آن مسئول شوی شناس و بدانکه کسیکه در
شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده باشد اندیشه کن پس در قول
آر پس در فعل آر که احوال گردان است و دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش که غضب عادت
گردد هر که امروز تو محتاج بود از ازاله حاجت او بفردا میفگن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که
بچیزی گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که بفعل بد خود گرفتار باشد تا سخن خصمان مفهوم تو نگردد بحکم
ایشان مبادرت منما حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بآن
جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت
نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از ازاله استماع و نطق محروم باشی و نشنوی و نگوئی
و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی
را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که بجائی خواهی رسید که خداوندگار و بنده آنجا مساوی باشند
پس اینجا تدبیر کن و همیشه زاد راه ساخته دار که چه دانی که رحلت کی خواهد بود و بدانکه از عطاهای خدای تعالی
هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او مساوی و متشابه بود ملکات کن بنیکی
و در گذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم دار در هر وقتی نفس خویش را و بعقل حال خود کن و از هیچ کار
از کارهای نیک این عالم ملامت منما و در هیچ وقت سستی و توانی مکن و از خیر اجتناب و از شر

و هیچ سیئه را در اکتساب چنین سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری زائل اعراض مکن که از سروری
دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب
ستوده امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مشو و چون بکاری مشغول باشی از روی فهم
و بصیرت در آن مشغول باش بتوانگری متکبر و معجب مباش و از مصائب تنگدستی و خواری بخود راه مده با
دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود با هیچکس سفاهت
مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر و در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت
مکن و به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر
ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی ان شاء الله تعالی انیست
وصایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بران کنم و بعد ازین سخن قطع گردانم خدای تعالی همگنان را
توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد

انه لطیف مجیب و الیه المرجع و الیه انیب تم الکتاب بعون الملک الوهاب

تمت

نبذی از احوال مصنف حسب تحریر صاحب تذکرهٔ آتشکده میگویند که خواجه نصیر الملة والدین محمد بن
حسن مؤلف اخلاق ناصری از اعلم علمای زمان و اعظم حکمای دوران خود بوده و اصلش از جهرود من
اعمال قم است گویند در دیار طوس که بنا کردهٔ طوس نوذر است متولد شده و هم در آن ارض مقدس کسب
کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد و در مراتب حکمت بیک واسطه از تلامذه شیخ بوعلی سینا است و در
اکثر علوم مصنفات جلیله دارد از انجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرحی
بر صد کلمه بطلیموس و در علم عقائد و کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف از تصانیف
اوست و اما فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر و تقریر بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار

واظهار افزون بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبه فضل فضلاے عهد بفهمیدن مطالب کتب وانحصار دار ودر رفع اشکال اکثر مسائل مفصله حکمت از طبع وقاده ذهن نقاد او شده چندے در قهستان و قلاع ملاحدهٔ اسماعیلیه ساکن و بعض اوقات محبوس هم بوده تا از استیلاے ایلخان از حبس خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و نوازشات فراوان ازان پادشاه ذی جاه یافته و آن پادشاه نیز استفادهٔ اکثر امور از راے صواب نمای او میکرده گاهے باقتضاے طبع فکر شعر هم مینموده از وست ← موجود بحق واحد اول باشد ٭ باقی همه موهوم و مخیل باشد ٭ هر چیز جز او که آید اندر نظرت ٭ نقش دومین چشم احول باشد ٭ وله نظام بے نظام از کافرم خوانند ٭ چراغ کذب را نبود فروغے ٭ مسلمان خوانمش زیرا که نبود ٭ سزاوار دروغے جز دروغے ٭ گویند خواجه نصیر این رباعی را بطریق سوال بخدمت بابا افضل کاشانی که اعراف حکماے زمان بود فرستاده و بجوابش محظوظ شده رباعی خواجه نصیر رباعی

اجزاے پیالهٔ که در هم پیوست	بشکستن آن روا نمیدارد دست
چندین سر و پاے نازنین و سر و دست	از مهر چه ساخت و از براے چه شکست

جواب از بابا افضل

تا گوهر جان در صدف تن پیوست	از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چو تمام شد صدف تا شکست	بر طرف کله گوشهٔ سلطان نشست

گویند شبے که خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجدش همان شب بریاض رضوان خرامیده و عمر شریف خواجه ممدوح بهفتاد و هفت رسیده و در سنه ششصد و هفتاد و دو هجری مرغ روحش بباغ خلد پرواز کرده جسدش بوصیت او در کاظمین علیهما السلام مدفون کرده انا لله وانا الیه راجعون [1]

[1] صورت از بے صورتی آید برون ٭ باز گشت انا الیه راجعون ٭ معنی آیت اینست بدرستیکه بملک خدائیم و باز گشت ما بسوے اوست ۱۲

تقریظ مطبوعهٔ سابقه ۱۲۸۲ه

پیکر هیولای تقریظ بصورتگری معنی نگار سخنور بعید مثل و سهیم مولوی محمد انوار حسین تسلیم

شوکت نثر و صولت نظم بنگارش حمد حکیمی موقوف ست که شاهد سخن را آفرید و لفظ را تابع معنی گردانید جل جلاله وآرایش انشا و پیرایش املا بگزارش ثنای کریمی معطوف ست که انسان را گویا ساخت و علم بزرگی بنامش افراخت عم نواله و شگفتگی غنچهٔ حرف و رنگینی گل لفظ بطراز نعت جزیلی منوط است که انا افصح العرب والعجم ترانهٔ لب معجز نمایش و منزلگهی نخاب قوسین او ادنی ادنی ترین بارجایش و استحکام کاخ سخن و رونق کمرای مضامین پیرداز د بمدحت نبیلی مضبوط است که شموع مهر و ماه از چراغ بزم آتش چراغ خواه و شیوع دین و اسلام بر هدایت اصحابش عادل گواه علیهم اسنی صلوات و ازکی تحیات بعد ازین نفس سوخته فکرهای باطل آتش بدل افروخته خیالات لاطائل برهم زن بزم ادراک و شعور از لباس خرد همه تن عور رهٔ سپر کوچهٔ معوج بیانی انوار حسین تسلیم سهسوانی گزارش بنگارش می آرد و تخم مدعا در گلزمین صفحه میکارد که این رساله ایست غریب و مقاله ایست عجیب از آغاز تا انجام حسن کلام حاصل هر مدعا را دیگر مقام حرز بازوی معرکه آرایان رزم خاطر فریب مسند پیرایان بزم اتالیق کشور خدایان رفیق طریق گدایان صوفی بر صافی عبارت وجد می رانند شیخ و شاب بر نصائح لائح جان میفشانند زبان آوران بر حسن ادا رنگ بر روی می شکنند تیره سوادان از تابندهٔ عبارات چراغ فکر روشن میکنند نسخهٔ ممتنع الجواب هر فقره حامل صد کتاب مقبول طبع خاص و عام اخلاق ناصری نام که عالم نحریر محقق فقید النظیر اعلم العلما امام الفقها خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة که نور خدا آسمانهٔ لحدش باد و بهار ریاض رضوان منبرهٔ مرقدش نازم دست و بازو یش را سر ایم نغمهٔ گفتگویش را که سیاهی حروف نمونهٔ تجلی طور نقطه نقطه ذرهٔ خورشید نور مضمون نوشته اروازبهر دل نیش خورده در دورج بلبل خامه در هزار صفحه بصد ادا ناله سنج سواد رقم نور چشم مهر کرسی الفاظ اوج سپهر هر دائره از شعلهٔ جواله طالب باج هر بیت از مدهٔ آه خواستگاه خراج روانی معانی راه بر سر دریا بند ساخته

صریر قلم از هدیر کبوتر و فاخته چرب گفتار روغن چراغ طور همت بخدا جوئی مفطور نصیحت حکیمانه است و کلام عاشقانه بالجمیع محاسن املا نگاشته و نظر دقیق بر انواع انشا داشته در فن اخلاق علمی لاجواب و بیمثال ست که زبان قلم با وصف ذو زبان بودن در تحریر توصیفش لال نخست از ین در دار الاماره کلکته و هم در لاهور عالی همتان این عروس رعنا را الحلی بحلیه طبع گردانیدند و بوضع سنجیدهٔ خویش چنانکه باید آغاز را بانجام رسانیدند اما متن اکثرے مقام از اهتمام بے نیازی فرجام محتاج وضاحت ماند و مشتاق صراحت که بسم الله صحیفهٔ فراست و دیباچهٔ نسخهٔ کیاست دل و دماغ جسم جهان روشن چراغ دودمان هندوستان حارس حوزهٔ نوامیس دستگیری حارس مضمار تاسیس حق پذیری چشم سرخ کردهٔ سواد سیه جردگان سخن سیما و آله بیاض صفحات سیم سیمای من دیوانه پری پیکر الفاظ من شیدائی بحسن تر کانی لحاظ من محسود برادران هم پیشه و همکار منشی نولکشور پریس اوده اخبار که چراغ دولت را ضیائیست و باغ حشمت را صبائی هوا کاروی بهشت از چمن عنایتش نسیمی و نسیم عطر بار بهار از گلشن رعایتش شمیمے شمیم خلق عمیم او بزنگ روح روان ریحان کام خلق را روح روان واز آبیاری او چمن یاس و گل بے زنگ و بوے مراد عالم چون تختهٔ یاس و یاس بوس زبان غنچهٔ سربستهٔ احوال پژمرده دلان از قبول قبول او شگفته و خندان و جنان جولستان و جولستان نشان نومیدان بهزت نسیم التفاتش رشک جنان پژوهش احوال صاحب فضل و کمال هنر و کار روا از ته دل فکر ترقی علوم و فنون لیل و نهار از ینجاست که کتب کمیاب بلکه نایاب باندازهٔ منازعت بضاعت طبع ساخته و این مایهٔ گران بهار ادر من یزید بیع کس مپرسی انداخته که حساد چراغ در روز افروخته اند و خود را در آتش بغض مانند سپند سوخته قرعهٔ اهتمام طبع این کتاب بنام بزرگ مبادی آداب آب رخ شعبهٔ فخر پاکان قیمت گوهر عظمت پاکان مولانا مرشدنا برگزیدهٔ زمن حضرت سید ابن حسن سلمه الله تعالی انداختند و در

---

۱ آغاز گردانیدن طائران در گلو ۱۲ ۲ مفطور پیدا کرده شده ۱۲ ۳ حارس نگهبان ۱۲ ۴ حوزه ناحیه میان ملک ۱۲ ۵ نوامیس جمع ناموس ۱۲
۶ سیما بالکسر و تشدید یا بمعنی خامه و خاص بتخفیف بمعنی پیشانی ۱۲ ۷ لحاظ بکسر بگوشهٔ چشم نگریستن ۱۲ ۸ روح بفتح بوی خوش ۱۲ ۹ قبول بالضم وزیدن باد ۱۲ ۱۰ جولستان دشت بے آب ۱۲ ۱۱ جنان جمع جنت بمعنی بهشت ۱۲ ۱۲ یاس بوس نام گل ۱۲ ۱۳ آب رخ بمعنی تر و تازگی ۱۲

همکاران سربلندی شرف یافت و ستارهٔ چمک[1] مدعاے لاغر بر سر مشتاقان تافت جناب مصدر الذکر بلند خیال کامل فکر شاهد تصحیح را بانی و شانی جمال کردند که تعریفش در مقیاس[2] قیاس نسنجد و اهتمام طبع را چنان بجلوه آوردند و توصیفش در اولکه[3] مدرکه نگنجد همت عالی و خاطر سخن پیرا را بشایستگی و بائستگی طرف غلط و صحیح برگماشتند و تحقیق لفظ بمعنی و لایعنی و حل عقد معنی بعض فقرات معطل و مهمل بوقت دیگر نگذاشتند چنانچه بر جاے خطا صواب نشست و سر نقص را کمال شکست یزدان را سپاس بیرون از قیاس که این شاهد زیبا جمال در صحن مطبع لکھنؤ جلوه گر گشته خرامے گردید و بحلل زیبائی هر صفت شده حمائل شیرازهٔ بر دوش نازک کشیده کلک[4] کوتاه پهناے سخن مکلف ایجاز زبان ست و طوطی شیرین مقال ناطقه لال زبان درین مقام دعا میگویم و تاریخ طبع می جویم

قطعهٔ تاریخ

چو این نسخه بافضال الٰهی
بچندین خوش ادائی منطبع شد

رقم زد کلک من تاریخ طبعش
بخوبیِ صفائی منطبع شد

خاتمة الطبع حال از جانب کارپردازان مطبع

شکر صد شکر بجناب باری که کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعهٔ سابق بر همان تقطیع مناسب و خوشخط با حسن زمان واسعد آوان در مطبع فیض منبع منشی تیج کمار بمقام لکھنؤ بعلو همتی جناب معلی القاب منشی تیج کمار صاحب بهادر گو مالک مطبع موصوف وارث مطبع منشی نولکشور باهتمام ایم۔ ڈی مصرا سپرنٹنڈنٹ بار هفتم بماه اکتوبر سنه ۱۹۵۷ء مطابق ماه ربیع الاول سنه ۱۳۷۷ھ نقش پذیر انطباع گردید

[1] چمک یعنی فربهی ۱۲ [2] مقیاس یعنی پیمانه ۱۲ [3] اولکه یعنی پیمانه ۱۲ [4] کلک نفتحتین یعنی دردسر ۱۲